

فریاد روح

دکتر دن الندر  
دکتر ارمیر لانگمن

مترجم : آرینه سرکیسیان

THE CRY OF THE SOUL

فریاد روح

نویسنده : دن الندر ، ترمپر لانگمن

مترجم : آرینه سرکیسیان

Originally published in the U.S.A. under the title:  
**The Cry of the Soul, by Dan B. Allender and Tremper  
Longman**

Copyright © 1994 by Wounded Heart Ministries  
Farsi edition © 2017 by Operation Mobilization USA with  
permission of NavPress, represented by Tyndale House  
Publishers, Inc. All rights reserved

حق چاپ محفوظ است.

هر گونه تکثیر و کپی برداری بدون کسب اجازه از ناشر غیر مجاز می باشد.

## فهرست

۱	تحسین ها
۴	پیش گفتار
۱۰	مقدمه
۱۸	فصل ۱: احساسات : فریاد روح
۳۱	فصل ۲: مزامیر : صدای روح
۴۸	فصل ۳: موضوع فریاد ها
۶۶	فصل ۴: خشم نا به حق
۷۹	فصل ۵: خشم بر حق
۹۸	فصل ۶: ترس نا به حق
۱۱۷	فصل ۷: ترس بنا کننده
۱۳۴	فصل ۸: اشتیاقی تاریک
۱۵۳	فصل ۹: اشتیاقی الهی
۱۶۸	فصل ۱۰: طرد شدگی و نا امیدی
۱۸۴	فصل ۱۱: نا امیدی نجات بخش
۲۰۴	فصل ۱۲: حقارت غیر کتاب مقدسی
۲۲۰	فصل ۱۳: حقارت مقدس : استهزای شریر
۲۳۷	فصل ۱۴: قدرت تباه کننده شرم انسان
۲۵۷	فصل ۱۵: قدرت نجات بخش شرم آسمانی
۲۷۶	فصل ۱۶: راز خداوند
۲۹۹	فصل ۱۷: نیکوئی خداوند
۳۲۷	تقدیر

## تحسین ها :

" وقتی دن و ترمپر با هم کاری انجام دهند، این کار بهترین خواهد شد. این کتاب از سوپ مرغ هم برای تان مفید تر است. "

جان ارتبرگ شبان ارشد کلیسای پرزبیتری ملنو پارک و نویسنده کتاب :  
*All the places to go ...how will you know*

" این کتاب نشان می دهد که احساسات ما بخشی از وجود ما نیستند که باید از آن خجالت بکشیم یا مانعی بر سر راه رشد روحانی ما نیستند، بلکه ابزاری هستند در دستان خداوند که از آن ها برای شکل دادن نجات خود در ما استفاده می کند.

اوجین اچ پترسون نویسنده کتاب *The message*

" اگر می خواهیم از استفاده روانشناسانه کتاب مقدس مصون بمانیم این کتاب آغاز خوبی برای این کار است. دن و ترمپر در این کتاب بیش از آنکه به ما اطلاعات روانشناسانه ارائه دهند ما را با روش های کتابمقدسی به وفاداری تشویق می کنند.

مایکل کارد خواننده، نویسنده سرودهای پرستشی و نویسنده کتاب:  
*Immanuel :Reflections on the life of Christ*

" آلدنر و لانگمن بخش مهم و جدیدی به مطالعه مزامیر افزودند. امروزه وسوسه زیادی برای تکیه صرف بر "ایمان خارق العاده" و انکار قسمت تاریک زندگی یعنی زمانی که " همه چیز بر وفق مراد پیش نمی روند " وجود دارد.



آن‌ها بر خلاف روش معمول سخنوران و واعظین دیگر، نشان دادند که مزامیر وجود احساسات سقوط کرده در ما را تایید می‌کند. بنا به مطالعه موشکافانه آن‌ها از کتاب مقدس، چنین نقاطی از زندگی ما که در آن هجوم احساسات سقوط کرده را تجربه می‌کنیم تبدیل به نقاط عطفی برای مکاشفه و شفای ما می‌شوند. آن‌ها به خوانندگان این کتاب کمک می‌کنند که تمییز و تشخیصی تازه از زندگی و از کتاب مزامیر داشته باشند."

*والتر بروگمن پروفیسور عهد عتیق از دانشکده الهیات کلمبیا*

"این کتاب بخشی عالی از یک تحقیق است که می‌تواند هم برای مردم عادی و هم برای الهیدانان موثر باشد."

*ناشران Weekly*

"این کتاب دقیقاً آن چیزی است که ما در دنیای متمدن امروز که همه چیز در حال نزول است نیاز داریم. جایی که گویی درد، فقدان، رنج‌ها با چنان شتابی در حال افزایش هستند که توان تطبیق یافتن از ما گرفته می‌شود."

*آن آپلنگارت*

"کتاب فریاد روح کتابی عمیق است. ما را دعوت می‌کند تا احساسات خود را بپذیریم و بدانیم این تنها ما نیستیم که چنین احساساتی را تجربه می‌کنیم. این کتاب ما را کمک می‌کند تا راهی که احساسات مان هدایت مان می‌کنند را در پیش گیریم تا ملاقاتی شگفت‌انگیز با خداوند داشته باشیم، ملاقاتی که قادر است زندگی ما را تبدیل کند. پیغام این کتاب تنها مدیریت احساساتمان

نیست بلکه راهی را به ما نشان می دهد که از طریق آن با دنیای اسرار آمیز احساسات خود آشنا شویم و از آن ها به عنوان ابزاری برای شناخت کامل تر خداوند بهره جوییم و این پیغامی است که دنیای ما محتاج شنیدن آن است."

*لری کرب مشاور مسیحی، نویسنده و مؤسس سازمان خدماتی New Way*

" دن و ترمپر محبت بزرگی به ما نموده اند. در فرهنگی که افراد همواره در تلاش برای گریز از احساسات خود هستند، کتاب فریاد روح گزینه ی دیگری به ما پیشنهاد می کند که اگر چه دردناک، اما امیدوار کننده است و آن گزینه شنیدن صدای قلب مان است. ( همان کاری که مزموور نویس انجام می داد ) تا بتوانیم قلب مشتاق خداوند را بهتر درک کرده و آن را پرستش کنیم."

*نانسی گروم نویسنده کتاب From bondage to bonding*

" کتاب فریاد روح به ما شناخت جدیدی درباره ارتباط بین احساسات و نگرش ما نسبت به خداوند ارائه می دهد و به ما می گوید که در قسمت احساسات مان احتیاج به اصلاحی ضروری داریم یعنی نگاه ساده انگارانه به احساسات به دور از درد و رنج باید تغییر کند.

*دانیل تیلور نویسنده کتاب The Myth of Certenity*

" با خواندن کتاب فریاد روح طنین صدای قلب خود و مزموور نویس را با هم می شنوم که برای شناخت صمیمانه تر و اصیل تر خداوند را فریاد می زنند و خداوند را می بینم که با چه قوتی در دنیای ما در حال عمل کردن است."

*لوسی شاو نویسنده کتاب God in the Dark*

## پیش گفتار

" نمی فهمم. نمی توانم خدا را درک کنم! "

این جمله ای بود که یک بار از همکارم گرک شنیدم. شاید طولانی بودن مسیر تا رسیدن به کلاس و کلی اتوبان باقی مانده او را خسته کرده بود. من پشت سر او نشسته بودم. چیزی از درونم به من می گفت که او امروز آرامش عجیبی را تجربه خواهد کرد آرامشی بیشتر از حس بودن در کنار یک جویبار. برکت آموزش فقط مختص یک کلاس درس برای افراد از کار افتاده نخواهد بود.

گرک از همسر خود طلاق گرفته بود. هر از چند گاهی زخم ناشی از این جدایی خونریزی می کرد. مثل امروز عصر. یک دستش بر فرمان بود و در حالی که با دست دیگر خود به پسرش موز و بیسکویت می خوراند. رایان پسر زیبای ده ساله گرک است. لبخند او باعث می شود وقتی به او نگاه می کنی فراموش کنی که او ناتوان ذهنی است و بی اختیاری ادرار دارد. او به جز جیغ ها و خنده های گاه و بی گاهش حتی نمی تواند دو کلمه را در کنار هم قرار دهد و جمله ای بسازد. به گرک و رایان نگاه کردم و سعی کردم که همسر و مادر این خانواده را در ماشین متصور شوم که رایان را بر زانوی خود نشانده است. احتمالاً در گوشش آرام سرود می خواند و موزی را که به دقت پاک کرده بود و در ظرف مخصوص با خود حمل می کرد را به پسرش می خوراند و تکه موز مانده بر روی صورت رایان را پاک می کرد.

وقتی او پوست موز را دور ریخت. با دست دیگرش ظرف انسولینش را برداشت و انگشتش را سوراخ کرد. نگاهی به اتوبان انداخت و جرعه ای آب

سیب نوشید. یادم آمد که گرک مبتلا به دیابت است. نگاهش به رایان افتاد و گفت: " آهای پسر بزرگ من! " دهانش را پاک کرد و به پسرش لبخند زد. پسرک با صورتی خندان به ما خیره شده بود. شرایط گرک مثل رانندگی اش بود. روزهای سخت زندگی او انگار دور باطلی بود که در آن مشکلی از پس مشکل دیگر خود را آشکار می کرد. آن طرف هم دختر سیزده ساله او کلسی نشسته بود، و در رویای اشتیاق تازه ای که در پسر ها یافته بود غرق شده بود. بهتر است وارد این مبحث نشویم.

روزهای یکشنبه برای گرک بسیار سخت می گذشت مثل یکشنبه گذشته که پس از کلیسا گرک و بچه هایش در داروخانه با همسر سابق گرک روبرو شدند. کلسی، رایان، و مامان همدیگر را بغل کردند. گرک در دل آرزو می کرد کاش او هم در میان آن ها بود. اما این آرزو دست نیافتنی و حتی عجیب و غریب بود. پس از رد و بدل شدن تعارفات زمان جدایی فرا رسید. در آن زمان بود که جیغ و گریه رایان فضای داروخانه را پر کرد. جریان های آن یکشنبه با برگ جریمه سرعت بالا از ۳۵ مایل پایان یافت. گرک با بی تفاوتی به افسر پلیس نگاه کرد. برگه جریمه برایش مهم نبود.

بزرگراه تمام نمی شد او در سکوت به رانندگی خود ادامه داد. بالاخره گرک آهی کشید و به سمت رایان خم شد و پسرک را که مثل فرشته ای در صندلی جلوی ماشین خوابیده بود را نوازش کرد. سپس گفت: " عاشق این هستم که وقتی به دنبال او می آیم و منو می بینم هر طوری که شده راهی باز می کنه و خودشو به من می رسونه. اما نمی دونم چرا خدا اجازه داد من و رایان با چنین دردی زندگی خود را بگذرانیم. دیگه نمی کشم! بیشتر از این نمی تونم تحمل کنم. " صدایش می لرزید: " من واقعاً نمی فهمم! "

می خواستم بگویم من هم نمی فهمم. نمی فهمم که چرا گرک و همسر سابقش نمی توانستند مثل یک خانواده واقعی کنار هم زندگی کنند. گرک

عاشق بچه هاش بود. چند هفته پیش که مادر فرزندان او را ملاقات کردم او هم زنی با محبت و با احساس به نظر می رسید. می خواستم دست هر دوی آن ها را بگیرم و بگویم : "مسائل آنقدر هم حاد نیستند ! محبت و نیکویی می تواند در اینجا پیروز شود." اما آن ها در دنیایی زندگی می کنند که نمی توانند تفاوت ها را با هم تطبیق دهند. دنیایی که دیگر متعلق به گذشته آن ها بود. این طلاق مانند جدایی خداوند از خلقتش عجیب بود و هرگز نباید اتفاق می افتاد.

زندگی بسیاری از افراد این چنین است. منظورم این نیست که طلاق گرفته اند یا والدین تنها، کودکانی ناتوان دارند. منظورم شرایطی است که ما در آن قرار داریم که بدتر هم می شود و مشکلات لاینحل باقی می ماند. به احتمال زیاد گرک و زن سابقش بار دیگر با هم زندگی نخواهند کرد. شک دارم که در زندگی راین هم معجزه ای اتفاق بیافتد و وقتی که زندگی برای ما تنها تبدیل به گذاشتن قدمی پس از قدم دیگر می شود، در این زمان است که ایمانت می لرزد.

گاهاً ما قادر به مدیریت امور هستیم. مانند شعبده بازانی که بشقاب های بسیاری را بر یک چوب بلند می چرخانند و زمانی که احساس می کنیم شرایط سخت می شود سعی می کنیم با دوستی درد دل کنیم یا دفترچه خاطراتی بر می داریم و ناراحتی های خود را بر کاغذ می نویسیم. گاهی در وان آبی غوطه ور می شویم یا بر تردمیل دویده و عرق می ریزیم. پول زیادی بابت یک لباس پرداخت می کنیم یا آخر هفته به کوه می رویم. لبخند می زنییم و می گوئیم به خدا اعتماد داریم، اما در عمق جودمان می دانیم که این دروغی بیش نیست، ما فقط اعتماد داریم که او بشقاب های بیشتری بر چوب شعبده بازی ما اضافه نمی کند. اما اغلب او این کار را می کند.

این چیزی است که برای گرک و همسرش اتفاق افتاده بود. آن‌ها زخم‌های شفا نیافته بسیاری داشتند. شکست‌های بسیاری در روابط‌شان وجود داشت و زمانی که رایان وارد صحنه می‌شود اوضاع را بدتر می‌کند. زمانی که فشارها بیشتر می‌شوند، آن‌ها با خود فکر می‌کنند که شاید خدا از آن‌ها دور شده و در حال رسیدگی به احتیاجات افراد مطیع و مقدس دیگری است. حس دور بودن خداوند از آن‌ها باعث متزلزل شدن ایمان آن‌ها گشت. ممکن است داستان گرک مانند داستان شما نباشد وقتی که درد از در زندگی‌تان وارد شده و آن‌جا ماندگار می‌شود. پس از آن هر روز بیشتر از دیروز زندگی‌تان تبدیل به مسکنی برای درد‌های دیگر می‌شود. پس از گذشت چند سال این درد می‌تواند باعث شود که احساس خفگی کنید. این درد‌ها می‌توانند شما را نسبت به خداوند خشمگین سازند.

من هم وقتی از گردن به پایین فلج شدم، حس کردم درد‌ها به زندگی‌م هجوم آورده‌اند، حس کردم که انگار خداوند مرا مانند تئ سیگار زیر پایش له کرده است. درد‌های مزمنی که علاوه بر فلج بودن تجربه می‌کردم همان بشقاب‌های اضافه شده‌ای بودند که بر چوب شعبده‌بازی‌م قرار گرفتند. خشمم تبدیل به ناامیدی شدید شد. شبهایی بود که سر خود را به شدت به بالش‌م می‌کوبیدم و امیدوار بودم گردن‌م از جایی بالاتر هم بشکند و بدبختی‌هایم پایان یابند. روزهایی را تجربه کردم که نمی‌خواستم از تخت بیرون بیایم، به خواهرم جی می‌گفتم: "پرده‌ها را ببند، نور اینجا را کم کن و در را هم ببند و مرا تنها بگذار..." بالاخره پس از حدود یک سال، متوجه شدم نمی‌توانم حتی یک روز دیگر را در ناامیدی سپری کنم. در اوج ناامیدی و خشم خود فریاد زدم: "خداوندا اگر من نمی‌توانم بمیرم لطفاً به من نشان بده که چگونه باید زندگی کنم."

این دعایی بود که خداوند منتظرش بود.

پس از آن از جی خواستم که مرا بلند کند و مرا به اتاق پذیرایی ببرد و ویلچیرم را در مقابل پایه نتهایم که کتابمقدم را بر آن می گذاشتم قرار دهد. در حالی که چوبی را با دهانم نگاه می داشتم از آن برای ورق زدن کتاب استفاده کردم و در پی یافتن پاسخی بودم. هر پاسخی که بتواند مرا آرام کند. نهایتاً از کتاب مزامیر آموختم که خداوند دلایل خود را برای هر کاری دارد. حتی اگر این چیز شامل اضافه کردن بشقاب های اضافی به چوب تان باشد که باعث از هم پاشید شدن تمامی زندگی تان گردد. اما عصبانیت تان او را غافلگیر یا مضطرب نمی کند. او عصبانیت را خوب می شناسد، خشم او خدا بود که باعث شد پسرش بر صلیب میخکوب شود. او هم عصبانی می شود. او در کتاب خود درباره آن نوشته است و مردمی مثل من شما را دعوت می کند که آمده و غم ها و اعتراض های خودشان را به او اعلام کنند. و خبر خوب این است که شما می توانید این کار را بدون اینکه فکر کنید ایمان تان کاسته می شود انجام دهید. شما می توانید این کار را انجام دهید و در آن پیشرفت کنید. آیا به نظرتان غیر ممکن است؟ دوست من! این موضوع فراتر از تصور ما است. اما با کتابی که در دست دارید، در واقع بهترین راهنما برای این کار در اختیار شماست.

باید این را می دانستم. زمانی که کتاب فریاد روح را خواندم زمانی که هنوز از میان زخم ها و ناامیدی های بسیاری که در پی فلج شدنم برایم پیش آمده بود. (بله من آن را در حالی که چوبی را با دهانم نگاه داشته بودم و با آن برگهای کتاب را ورق می زدم، خواندم.) فریاد روح به من نشان داد که باید با خشم و زخم های درونیم چه کنم. به من یاد داد که نباید آن ها را در زیر فرش وجدانم مخفی کنم، یا آن ها را کوچکتر از آنچه هستند جلوه دهم، بلکه در واقع نتیجه خوبی از آن ها کسب کنم.

زمانی که هدایت های روح القدس را در هر بخش دنبال می کردم و بر آیات کلام و دیدگاه های نویسنده تأمل می نمودم و سعی می کردم به آنها عمل کنم، درد، غم و خشم من محو شد. دیگر این احساسات بر من حکمرانی نمی کردند. دقیقاً به همین صورت که می گویم. این آن کار معجزه آسایی است که تأمل و زندگی بر اساس مزامیر می تواند در زندگی ما انجام دهد. این کتاب فراتر از آن به ما کمک می کنند که به درکی کامل تر از شخصیت خدا و خشم دست یابیم و این موفقیت را بیش از هر کس دیگری مدیون تلاش های دن الندر و ترمپر لانگمن هستیم.

اگر کنترل بشقاب های روی چوب شعبده بازی تان دارد از دستتان خارج می شود. اگر فریاد می زنید "خداوندا! دیگر نمی توانم این طور زندگی کنم!" بدانید دوستی دارید که منتظر است وارد زندگی شما شود. تسلی و آرامش آماده است تا بر قلب شکسته و نالان شما جاری شود. زیرا با آنچه در کتاب فریاد روح کشف می کنید خود را در امنیت و محافظت خواهید یافت. همه چیزها از دست نرفته است. درست همانند دوست من گرک، درست مثل من زمانی که خوراک و نوشیدنی روح خود را در کتاب فریاد روح بیابید ایمان شما نیز می تواند احیا شود. پس دن الندر و ترمپر را دوستان خود در این سفر بدانید، این مردان با استعداد، زمانی که پای مشاوره بنیادی و عملی در میان باشد افرادی فرزانه و بسیار حکیمی هستند. بگذارید راهنمایان باشند، بگذارید روح خدا شما را هدایت کند، زیرا امید در پی آن است که در افق زندگی تان بدرخشد.

جونی اریکسون تادا

بهار ۲۰۱۵



## مقدمه

یادم می آید زمانی که من (دن) ده ساله بودم، به شهر معروف فیلم های مورد علاقه ام یعنی وسترن سفر کردم. وقتی به آن جا رسیدیم داغون شدم. ساختمان هایی که در تلویزیون بسیار واقعی به نظر می رسید چیزی جز یک ظاهر فریبنده نبود. آن ها فقط مقواهای قلابی بودند که تنها برای نشان دادن نمای ساختمان از آن ها استفاده شده بود. فضای خالی پشت این ساختمان ها توهم مرا که این فیلم ها واقعی هستند را از هم پاشید. فکر می کردم می دانم که این ها فقط فیلم هستند و واقعی نیستند، با این حال باز هم دیدن این صحنه برایم شوکه کننده بود. دیگر هرگز این فیلم ها را با علاقه و هیجان قبل نگاه نکردم.

آنچه بر جلد این کتاب نوشته شده است حاکی از آن است که این کتاب هم درباره احساسات سخن می گوید. اما آیا این هم ظاهری فریبنده است و اصلاً کمکی در راه نیست؟ ممکن است بخواهید بپرسید که "چرا کتاب دیگری درباره احساسات نوشته اید؟ این همه کتاب کافی نبود؟" می خواهیم شما را به صفحات پشت جلد این کتاب ببریم و بگذاریم مقوای خالی که کلمات ما را نگه می دارند را نیز بنگرید، نه اینکه بخواهیم همان تأثیر فیلم های وسترن و توهمات و بدبینی در شما ایجاد کنیم، بلکه تا شما را دعوت نماییم که آنچه به ما برای نوشتن این کتاب انگیزه بخشید را ببینید.

احساسات ما معمولاً به واسطه برخوردها و ملاقات هایی که در سطح افقی بین ما و افراد دیگر وجود دارد بر انگیزته می شود. کسی با من بدرفتاری می کند، و من احساس خشم می کنم و دچار آسیبی عاطفی می گردم. ما هم

در این کتاب بر این اصل باور داریم. اما در اینجا ما سعی کرده ایم که پا را فراتر بگذاریم و بگوییم هر احساس اگر چه در سطحی افقی برانگیخته می شود اما نشانه حقیقتی درباره بعد عمودی ارتباط ما است. ارتباط ما با خداوند. این کتاب نشان می دهد که کشمکش های دشوار احساسی ما چه چیزی درباره رابطه ما با خداوند می گویند و هر احساس حتی آن هایی که به نظر ما منفی هستند آشکار کننده حقیقتی درباره قلب خداوند هستند.

باورهای بنیادی ما که ساختار و زاویه دید این کتاب بر اساس آن ها است :

۱- باور ما این است که وجود احساسات کاملاً طبیعی است ، احساسات ما بازگو کننده نکاتی هستند که در روح ما در حال رخ دادن است و درست همانند جنبه های دیگری از شخصیت ما تحت تأثیر سقوط قرار گرفته اند.

بسیاری از افراد بر این باورند که احساسات نه مثبت هستند و نه منفی، فقط وجود دارند. حامیان این طرز تفکر بر این عقیده هستند که اگر ما احساسی را درست یا غلط بدانیم نمی توانیم در برخورد با آن ها صادق باشیم. بسیاری از افراد به سختی تلاش می کنند که آنچه ناخوشایند است را احساس نکنند. ما تظاهر می کنیم، انکار می کنیم، آن ها را تغییر داده تحریف شان می کنیم. نگرانی آنانی که خنثی بودن رفتاری را به احساسات نسبت می دهند گویی این است که اگر اساس آنچه ما درست یا غلط می دانیم احساسات ما باشند در آن صورت سخت تر تلاش می کنیم که از تجربه نمودن هر احساسی اجتناب کنیم.

آنها راه برون رفت از این مخمصه را در این می دانند که احساسات را خنثی یا بدون احتیاج به قضاوت بیانگاریم. برای مثال احساسی تاریک مانند خشم نه درست است و نه غلط. بلکه آن چه ما در زمان خشم انجام می دهیم

یا سازنده است یا ویران کننده. اما در این نوع نگرش فرض بر آن است که بخشی از وجود ما از تأثیرات سقوط مصون مانده است زیرا این افراد چنین می‌پندارند که احساسات ما از فساد یا انحراف گریخته‌اند و خالص و نیکو هستند. اگرچه بخشی از درک احساسات دشوار ما در گرو این است که بدانیم چرا از آنها اجتناب می‌کنیم ولی دلیل آنکه ما نمی‌خواهیم چیزی را احساس کنیم این است که احساس کردن تراژدی دنیای ما و تاریکی قلبهای مان را آشکار می‌سازد. پس تعجیبی ندارد که نمی‌خواهیم احساسی در ما عمل کند. احساسات این توهم را که زندگی امن، نیکو و قابل پیش بینی است را در هم می‌شکند.

راه روبرو شدن با آنچه احساس می‌کنیم این نیست که از تاریک و اشتباه بودن آن بکاهیم. بلکه در این است که ساختار پیچیده عمل کرد خود و دلیلی که نمی‌خواهیم احساس کنیم را دریابیم. وقتی ما با این حقیقت روبرو شدیم که چرا احساسات بسیار دشوار هستند در آن زمان می‌توانیم به سوی انرژی عمیق تری که در عمق وجود ما است و مانع از برخورد صادقانه ما با احساسات مان می‌شود پیش رویم. در آن زمان نه تنها عمیق تر احساس می‌کنیم بلکه حس می‌کنیم احساساتمان راه را به سوی جدال با خداوند باز می‌کنند.

یک هشدار: اگرچه ما قویاً بر وجود احساسات و اهمیت شان تاکید می‌کنیم، اما این گرایش ما هرگز نباید به عنوان کلید یا دانه رشد ما به سوی بلوغ شود. این قسمت تنها بخشی مهم از موضوعات تأثیر گذار بر رشد ما برای شبیه شدن به عیسی است، نه فقط بنیادی اساسی برای شناخت خدا.

۲-دلیلی که ما به درون وجود آدمی نگاه می‌کنیم این نیست که بخواهیم بر آن تأثیر گذاشته و به طور مستقیم احساسات منفی را تبدیل به احساسات مثبت نمائیم. بلکه ما به احساسات خود گوش فرا می‌دهیم و در

آنها تأمل می‌کنیم تا به موضوعی بس فراتر برسیم یعنی به رابطه قلب ما با خداوند.

احمقانه است فکر کنیم که ما به سادگی می‌توانیم اراده کنیم و احساسات منفی خود را تغییر دهیم. اگر عصبانی هستید من نمی‌توانم به شما بگویم "عصبانی نباش!" و از شما انتظار داشته باشم که به سادگی احساسات خود را به حس محبت و مهربانی تغییر دهید. همچنین اشتباه است که به سادگی فکر کنیم به وسیله آموختن تکنیک‌های رفتاری می‌توانیم بر احساسات مشکل ساز خود پیروز شویم. این بدان معنی نیست که دعا برای آزادی از خشم و حسادت کار اشتباهی است اما اشتباه است که فکر کنیم می‌توانیم احساسات خود را از طریق به کارگیری چند روش ساده تغییر دهیم و بتوانیم بر اوضاع دنیای پر از مشکل درونی خود کنترل داشته باشیم.

کشمکش ما با احساساتمان مسئله‌ای نیست که بتوانیم با کمی اطلاعات بیشتر و روش‌های عملی در آن پیروز شویم. ما ماشین نیستیم که بتوانیم از طریق چند قدم ساده تعمیر شویم، ما موجوداتی با ارتباطاتی پیچیده هستیم که بوسیله اسرار ارتباطی تبدیل می‌شویم. ما در درون مان اشتیاق به بت پرستی، توهم و تلاش برای امن کردن زندگی‌های مان بدون سر فرود آوردن در مقابل خدا را داریم.

ریشه اصلی مشکل ما کمبود اطلاعات نیست، بلکه گریز و سرکشی است. بنابراین اگر ما به احساسات منفی خود به عنوان مشکلاتی نگاه کنیم که باید حل شوند، نهایتاً به جای تلاش برای ارتباط با خداوند، بدون توجه به یافتن پاسخی فوری برای رفع مشکل، خود را در حال جستجو برای یافتن پاسخ‌هایی خواهیم دید که صرفاً مشکل ما را حل کنند. اگر ما صرفاً مصمم به حل کشمکش‌های احساسی خود باشیم بی‌شک خدا را در حد خادمی که تنها وظیفه دارد ما را شفا دهد تنزل داده ایم و با او به عنوان شخصی که باید

ستایشش کنیم ارتباط ایجاد نخواهیم کرد. کار حکیمانه تر این است که به جای تلاش برای تغییر احساسات خود، به آن ها گوش فرا دهیم. احساسات ما صدایی هستند که به ما می گویند در مقابل مان دنیایی سقوط کرده، انسان های آزار دهنده و خدایی عجیب و غریب وجود دارد که به ندرت پیش می آید آن چیزی باشد یا آن کاری را انجام دهد که ما از او انتظار داریم. با اینکه احساسات به طور کلی در روابط انسانی ما برانگیخته می شوند اما همواره آشکار کننده نوع رابطه ما با خداوند هستند. مکاشفه این حقیقت در مورد درون ما و درباره دنیای اطراف ما در را به سوی کشمکش و کشتی گرفتن با خداوند باز می کند. ملاقات با خداوند نه تنها احساسات ما را تغییر می دهد، بلکه مهم تر از آن می تواند باعث تغییر قلب ما شود.

مهم است که بدانیم هر احساس شامل فعل و انفعالاتی پیچیده در جسم و قلب ما است. ما نه تنها خشم را در ذهن خود تجربه می کنیم بلکه آن را در بدن مان نیز حس می کنیم. این حقیقت در مورد ترس، حسادت، ناامیدی، حقارت و خجالت نیز صدق می کند. بنابراین خطرناک است که فرض را بر این بگذاریم که همه کشمکش های احساسی ما مستقیماً در اثر ملاقاتی روحانی با خداوند تغییر می کنند. برای برخی از افراد ملاقات عمیق روحانی می تواند شامل ضعف بیولوژیکی نیز بگردد.

احساساتی خاص، مخصوصاً اضطراب و افسردگی می تواند مشکلاتی در بخش فیزیولوژیکی فرد ایجاد کنند که آن بخش از طریق تجویز دارو و فعالیت های بیولوژیکی دیگری بهبود می یابد. بی توجهی به اهمیت جسم می تواند باعث ایجاد سو تفاهمی غم انگیز در مورد معنای دنبال کردن خداوند در پی داشته باشد. بسیار اشتباه است به افرادی که درگیر کشمکش های عمیق احساسی هستند بگوئیم تنها کاری که باید برای حل این کشمکش ها بکنند این است که سنگهای خود را با خداوند وا بکنند و با این تغییر باری اضافه تر را

بر دوش آن ها بگذاریم. به همان میزان اشتباه است اگر بگوییم کمک گرفتن از روش های فیزیولوژیکی غیر روحانی بوده یا اینکه گزینه دوم حل مشکلات هستند. این موضوعی سیاه و سفید نیست، یا این یا آن نیست. بخش بیولوژیکی احساسات عوامل پیچیده ای هستند، که ما به آن ها بی توجهی نمی کنیم اما به خاطر زاویه دید خاصی که در این کتاب بر آن تأکید می شود به این موضوع به طور مستقیم نمی پردازیم.

تأمل و تفکر بر آنچه احساس می کنیم، موضوعی است که ما بر آن تمرکز می کنیم و ممکن است برخی از خوانندگان را به این نتیجه برساند که ما افراد را تشویق می کنیم که به درون گرایی آگاهانه بپردازند. خیر! به هیچ وجه قصد ما در این کتاب این نیست. خود شیفتگی و تمرکز بیش از اندازه به دنیای درون مان در تضاد با رشد و بلوغ روحانی است. درون گرایی بیش از اندازه می تواند به ما حسی اشتباه از استقلال دهد. این حس اشتباه این است که ما می توانیم بر زندگی های خود کنترل داشته و خود خدای خود بگردیم و تقدیر خود را رقم بزنیم. این راه به سادگی به سرکشی و سردرگمی می انجامد. شما را تشویق می کنیم که صادقانه درون خود را تفتیش کنید تا حکمتی فراتر به دست آورید و نه صرفاً پاسخی برای این سؤال که "چه اتفاقی دارد می افتد؟" . بلکه پاسخی برای این سؤال که "رابطه من با خدا چگونه است؟"

۳ - راهنمای ما در این سفر به سوی مکاشفات کتاب مزامیر است.

شاید هیچ قسمت از کتاب مقدس به اندازه مزامیر تلخی و بد بودن درون قلب ما را آشکار نمی کند و هیچ جای دیگری به اندازه این کتاب احساسات خداوند به وضوح به تصویر کشیده نشده باشد. مزامیر به سبک شعری نوشته شده اند. شعر به قلمرویی فراتر از دیده ها و شنیده های جسمی ما قدم

می گذارد و آنچه احساسات مان می خواهند ببینند و بشنوند را آشکار می کنند. این بخش نه تنها سبک ادبی است بلکه تاکیدی بر حقیقت دارد. حقیقتی که از طریق علم یا مشاهدات و تئوری قابل درک نیست. گزاره های تئوری برای درک حقیقت مهم هستند اما حقیقت مفهومی ارتباطی است و ارتباط قلمرویی است که شعر در آن از جایگاه مهمی برخوردار است. شعر دعوت خدا برای دیدن چشمه ای از وجود نادیدنی او است.

به طور اساسی تمرکز ما بر مزامیری است که از درون ما سخن می گوید. تمرکز در این نوع مزامیر بر کشمکش های درونی قلب است در حالی که نویسنده تلاش می کند در حین مشکلات زندگی نیکویی خداوند را درک کند. در این کتاب در حالی که به دعوت کلام برای چشیدن نیکویی خداوند پاسخی مثبت می دهیم، اجازه خواهیم داد که اشعار مزامیر ما را با تصاویر الهی که انبیا، پولس، و خود عیسی مسیح از این راز بر ما آشکار می کنند، آشنا کنند.

۴- همه احساسات حتی آنانی که منفی هستند گوشه ای از شخصیت خداوند را به ما نشان می دهند.

مرکز کتاب ما این حقیقت است. در کنار آنچه به وسیله احساسات در قلب ما رخ می دهد آنچه بسیار مهم است این است که چگونه احساسات بد ما مانند، خشم، ترس، حسادت، ناامیدی، حقارت و خجالت به طور خاصی حقیقتی را در مورد قلب خداوند برای مان آشکار می کنند. احساسات مثبت ما نیز این توانایی را دارند که چیزی را در مورد قلب خداوند به برای ما آشکار کنند. اما احساسات منفی و کشمکش های ما با آن ها و مطالعه آنچه در کلام درباره این احساسات آمده است، می توانند چشم اندازی بسیار ارزشمند از احساسات خود خداوند به ما هدیه کنند. عجیب است، بسیار عجیب است که چرا خداوند انتخاب کرده که قلب خود را از طریق روبرو شدن ما با حقیقت گناه آلود دنیای درونی خودمان برای مان آشکار کند. برای مثال خداوند اجازه می دهد که

مزمورنویس خشم خود را مانند فردی مستی که تازه از خواب بیدار شده و خشمش فوران کرده بر او اعلام کند. (مزامیر ۷۸-۶۵)

از مشاهده تصویری که در این مزمور آمده چه چیزی باید درباره خداوند بفهمیم؟ آیا به این معنا است که خداوند تا حدی هم گناهکار است؟ البته که نه! این بدان معنا است که خداوند قلب خود را از طریق تصاویری چند وجهی که از تجارب زندگی های ما در کلام خود برای ما آشکار می کند نمایان می سازد. ممکن است فکر کنیم لحنی که نویسنده در ارتباط با خداوند به کار می برد زنده و منفیست. ولی این آشکار کننده فروتنی اسرار آمیز خداوند است. او با ما به روش هایی سخن می گوید که ما را شوکه می کند. شیرازه وجودمان را از هم می پاشد و ما را به شدت ملزم می کند.

چرا باید در این کتاب چنین تمرکزی ظاهراً منفی بر خشم، ترس، حسادت و خجالت داشته باشیم؟ در این کتاب ما تا حدی سعی کرده ایم به شما نشان دهیم که این احساسات از آنچه معمولاً درباره شان فکر می کنیم مهم تر هستند. اما مهم تر این است که تلاش نموده ایم چشمان روحانی خود را به سوی چشم اندازی تازه از شخصیت خداوند باز کنیم. پر جلال تر از همه قسمت های این کتاب آن قسمت هایی است که می فهمیم چگونه هر احساس ما را به سوی شگفتی صلیب رهنمون می سازد. سفر ما به سوی احساسات دشوار حقیقتی را درباره ماهیت شگفت انگیز قربانی شدن پسر ازلی و ابدی خداوند به جای ما را آشکار کرده و نهایتاً ما را به سوی پرستش او هدایت می کند.



## فصل اول

### احساسات: فریاد روح

احساسات ما فراز و نشیب های زندگی را با دنیای درونی ما مرتبط می سازند، اما بعضی اوقات ارتباط ایجاد شده از طریق این احساسات، وراى تحمل ما است. روزی زنی تعریف می کرد که چگونه شوهرش را از کار اخراج کردند. هنگام تعریف کردن ماجرا مشخص بود که بیان این موضوع چقدر برای او سخت است و همچنین در چهره او به خاطر مشکلات ایجاد شده ناراحتی عمیقی دیده می شد. از او پرسیدم که تفسیر و حسش در باره این اتفاق چیست؟ اگر چه حالت صورتش از شدت درد تغییر می کرد ولی به آرامی گفت: " از اینکه به مدت ۲۵ سال از او کار کشیدند و حالا به خاطر این که نمی خواهند برای خدمات درمانیش مبلغی به او پرداخت کنند او را بیرون انداخته اند. خیلی عصبانی هستم. او ۵۴ سال سن دارد و حالا از کجا می تواند کار و شغل دیگری پیدا کند؟ چطور باید او را سرپا و قوی نگه دارم؟ این عادلانه نیست! " در حال گفتن این جملات می توانستم سردرگمی، خشم و ترس را در صدایش احساس کنم.

من این زن را می شناختم و درباره زندگی شخصی او آگاه بودم. او زنی خوش مشرب و در عین حال مصممی بود. شوهر او منزوی و تقریباً افسرده بود. او هر روز بعد از ظهر از روی وظیفه به خانه بر می گشت و اوامر جدید را دریافت می کرد و آن ها را انجام می داد. زندگی یکنواختی داشتند. زندگی نرمالی که از نظر اخلاقی تقریباً با کلام خدا مطابقت داشت. ولی حالا با بیکار شدن مرد خانه درى به روی تنش ها و کشمکش های زندگی آن ها باز شده

بود. دری که سال ها زندگی مشترک و عادات روزمره آن را بسته نگاه داشته بود. این روزمرگی چشمان آن ها را نسبت به پوچی و شکاف های موجود در روابط شان بسته نگاه می داشت.

اولین چیزی که از حالت چهره او می شد دید این بود که کوله باری از غم و اندوه را به دوش می کشد. اندوه از دست دادن شغل همسر، امنیت و اعتبار اجتماعی. ولی بیشترین غم او به علت از دست دادن رویاهایش بود. رویاهایی که به امید تحقق آن ها زندگی مشترکش را شروع کرده بود. این غم او بسیار عمیق بود. رویاهایی که در سال های اول ازدواجش دفن شدند. او با این امید وارد زندگی مشترک شده بود که جایی آرام برای استراحت و آرامی بیابد و امنیتش تضمین شود. رویایش به او می گفت که تو باید از زنانگی خود لذت ببری. اما تدریجاً آن رویاها فدای زندگی زناشویی، مراقبت از فرزندان، تحصیلات دانشگاهی و کالج آن ها شده بود. با از دست دادن شغل همسرش نتیجه ای که حالا بعد از تمامی گذشت ها و فداکاری هایش حاصل شده بود بر خلاف انتظارش بود. انگار هر چه در طول این سال ها بافته بود حالا از هم گسسته است.

داشتم با خود فکر می کردم که " آیا او از این وضعیت نجات پیدا خواهد کرد؟ و آیا الان وقت آن است که موضوعات دیگر را مطرح کنم؟ " اگر احساسات او تحریک شود و نتواند در برابر آن ها از خود دفاع کند، آن وقت است که با مسائلی فراتر از مسائل مالی روبرو خواهد شد و بدین گونه او در گیر مسائل جدیدی خواهد شد. او با ازدواجی از هم پاشیده رو به رو خواهد شد. سوالاتی گریبان گیر او خواهند شد که تاکنون شهامت پرسیدن آن ها را نداشته است. سئوالاتی درباره خود، همسرش و خداوند.

## همراه شدن با فراز و نشیب های احساسات:

احساسات دنیای بیرونی و درونی ما را به هم متصل می کند. اگر از چگونگی عمل کرد احساسات خود آگاه شویم ممکن است سئوالاتی برای ما پیش آید. سئوالاتی که ترجیح می دهیم آنها را نادیده بگیریم. دقیقاً به همین دلیل خیلی از ما ترجیح می دهیم احساسات خود را خاموش کنیم تا اینکه اجازه دهیم احساسی در درون مان درباره چیزی ایجاد شود. اما عدم توانایی ما در احساس نمودن باعث می شود تا بی ثمر گردیم و از خداوند و دیگران دور شویم. اکثر ما در این قسمت دچار افراط و تفریط هستیم و بین احساسات بیش از حد و بی احساس گیر می افتم. درست مثل اینکه از دو سرطیف یکی را انتخاب می کنیم. یا به سمت احساسات اغراق شده جذب می شویم و یا خاموش نمودن احساسات را بر می گزینیم. احساسات مثل باد راز آلود هستند. ناگهان می آیند و می روند و معمولاً با آمد و رفت خود خرابی ها و آوارهایی به جا می گذارند و به طور خاص احساسات مخرب ما مثل نیروهای سر خود و دمدمی مزاجی عمل می کنند که ما را گیج می کنند و گویی از کنترل ما خارج هستند.

در این مورد زنی بالغ و جا افتاده ای اخیراً به من گفت: "افرادی که من را می شناسد شهادت خواهد داد که من شخص با ثبات و شادی هستم که کنترل کاملی بر خود دارم. معمولاً هم این طور است که آن ها می گویند. ولی هر از چند گاهی اتفاقاتی کوچک سیلی از خشم را در من راه می اندازند که نه تنها بیش از توان من است بلکه کاملاً غیر منطقی است و یا مواقع دیگر وقتی می شنوم که دوستی دوران سختی را پشت سر می گذارد چنان غمگین می شوم که تأثیر آن تا چندین روز همراه من است. می دانم کلماتی چون "سیلی از خشم" و "چندین روز" کلماتی اغراق آمیز به نظر می رسند. البته همیشه هم این طور نیستم. خیلی وقت ها چنین احساسی به من دست نمی دهد ولی

وقتی دچار چنین احساساتی می شوم کلمات دیگری نمی توانم پیدا کنم که بتوانند اوج احساساتم را توصیف کنند.

احساسات ملجای قابل اتکایی به نظر نمی رسند ولی هم چنان موثرترین نیروی محرکه در زندگی ما هستند. برخی روزها احساس خوبی داریم. روزی که با اعتماد به نفس بالایی شروع می شود نوید روز خوب و جدیدی را به ما می دهد. با وظایف سخت دست و پنجه نرم می کنیم و نهایتاً در انجام وظایف موفق می شویم ولی در بعضی از روزها ممکن است در احساسات مان تنزلی را تجربه کنیم که قادر به درک، توضیح یا تغییر آن نباشیم گویی در گردابی شدید گیر افتاده باشیم. این جریان شدید همان احساسات ما هستند و در بسیاری از مواقع انرژی زیادی را صرف می کنیم تا از شر آن ها خلاصی یابیم و سر خود را بالای آب نگه داریم و خود را از این مخمصه بیرون بکشیم. چگونه باید با فراز و نشیب احساسی خود رو به رو شویم. چرا باید احساساتمان را نادیده بگیریم یا با آن ها طوری بجنگیم که انگار دشمن ما هستند؟

### چرا احساسات می توانند دشوار باشند؟

یکی از دلایلی که باعث می شود نخواهیم احساسی منفی را تجربه کنیم این است که تجربه آنها دردناک است. احساس رنجش از کسی درد آور است و ما حتی به خاطر وجود احساس شرمندگی خود نسبت به چیزی، شرمنده می گردیم. وقتی احساسات ما متمرکز فقدان می شوند که تجربه کرده ایم، درد آن فقدان در وجودمان چندین برابر می شود. از جهاتی این مطلب درست است. یک بار خانمی به من گفت که هر موقع امیدی در خود حس می کند به همراه آن رگه هایی از وحشت را نیز تجربه می کند.

شاید دلیل بهتر و توضیح قانع کننده تر برای دشوار بودن تجربه احساسی مان این باشد که تمام احساسات ما اعم از مثبت و منفی دری به روی یک واقعیت باز می کنند. همه ما از درد کشیدن اجتناب می کنیم ولی بیشتر از آن می خواهیم از واقعیت ها فرار کنیم.

حتی وقتی زندگی بر وفق مراد است، گویی شادی ها بسیار زود گذر باشند و شادی تنها شمه ای از وجود خود را به ما نشان می دهد و آن چه از خود بر جای می گذارد تنها اشتیاقی برای تجربه بیشتر از آن احساس است زیرا لذت ها همیشه در وجود خود ناکامل هستند و در بهترین حال خود تنها تصویری از شادی واقعی هستند که برای ما مقرر شده است. در نتیجه هر چقدر هم اوضاع بر وفق مراد باشد هرگز نمی توانیم از زندگی کنونی خود کاملاً راضی باشیم. وجود احساس ناکامی و ناامیدی در هر انتظار و اشتیاقی امری اجتناب ناپذیر است.

احساسات بار دیگر این حقیقت تلخ را که ما در خانه واقعی خود نیستیم به ما یاد آوری می کنند و اگر ما در لحظات شاد و در زمان احساسات مثبت به چنین حقیقتی می رسیم، آیا این حقیقت بر زمان هایی که تجربیات سخت و دردناکی داریم صدق نمی کند؟

هرگز تا زمانی که به آسمان نرفته ایم نخواهیم توانست کاملیت آنچه باید احساس کنیم و بچشمیم را تجربه نماییم. ولی قبول و درک حقیقت سقوط مان و دور بودن مان از خانه حقیقی بسیار سخت است. پولس از این باز شناسی حقیقت به عنوان "نال" درونی یاد می کند و آن را به درد زایمان در زنان تشبیه می کند.

"ما می دانیم که تمام خلقت تا هم اکنون از دردی همچون درد زایمان می نالد و نه تنها خلقت بلکه خود ما نیز که از نوبر روح

برخورداریم، در درون خویش ناله بر می آوریم، در

همان حال مشتاقانه در انتظار پسرخواندگی،

یعنی رهایی بدن های خویش هستیم" (رومیان ۸: ۲۲-۲۳)

در این لحظه تمام زمین به درد زایمان گرفتار است و هرکدام از ما به نحوی ناله کنان در انتظار رهایی هستیم. در عین حالی که درد می کشیم نسبت به درد دلتنگی خود برای آسمان بیحس شده ایم.

عذاب و درد یکی از مراجعه کنندگان مرا در نظر بگیرید. شوهر او از مشایخ کلیسا بود. او عاشق مطالعه متون الهیاتی بود. ایمان داری متعهد و بطور کلی مردی اهل خانواده و در یک کلام ایماندار خوبی بود. اما روزی بعد از ۲۰ سال زندگی مشترک به خانه آمد و گفت که می خواهد زنش را ترک کند. او به زن خود می گوید: "هرگز خوشبخت و خوشحال نبوده ام، هرگز کاری را قلباً انجام نداده ام، هر آنچه کرده ام از روی ریاکاری بوده و دیگر خسته شده ام. با زنی آشنا شده ام که با او از زنده بودن لذت می برم. متأسفم که قلب تو را می شکم و به تو آسیب می زوم و باعث ناراحتی تو شده ام. ولی برای اولین بار در زندگی ام می خواهم زندگی کنم."

من با افراد زیادی در این زمینه ها صحبت کرده ام، کسانی که واقعاً دردمند و آسیب دیده بودند اما چهره آن زن را هیچ وقت فراموش نمی کنم. برای او یافتن پاسخی برای سئوالاتش بیشتر از زنده ماندن و نفس کشیدن مهم بود. اگرچه قلب او ملامت از اندوه بود ولی کلماتش حالت سطحی داشتند و فاقد احساس بودند. اجازه نمی داد که هیچ امیدی در وجودش شعله ور شود تا مبادا بار دیگر بخواهد دردی را با از دست دادن آن امید تجربه کند. او نمی خواست با درد و ناله حاصل از روبرو شدن با واقعیت روبرو شود. او تنها می خواست بداند به عنوان یک زن چه کاری می توانست برای خوشحال کردن

همسرش انجام دهد تا احساس زنده بودن به او ببخشد و او را از زنده بودن خوشحال کند.

عذاب زندگی در دنیای سقوط کرده ما را تبدیل به موجوداتی نموده که گویی کاملاً انسان نیستیم. وقتی دردی را تجربه می کنیم بیش از هر چیز مشتاق آن هستیم که از ضربات دردناک آن و احساس توهینی که به ما شده و حس خیانت و از دست دادن فرار کنیم. خیلی از ما مانند آن زن عمل نمی کنیم و در آن حالت نیمه مرده ای که او خود را نگاه داشته بود، نگاه نمی داریم. ولی هرکدام از ما در ناامیدی با روشی مخصوص سعی در کاهش شدت ناله هایمان داریم.

واکنش های احساسی به کار می گیریم که به ما توانایی رو به رو شدن با آسیب های کوچک و بزرگ را می دهند. برای مثال خیلی از مردها عصبانیت را به درد ترجیح می دهند و به طور کلی عصبانیت را آسان تر می دانند و بر عکس خیلی از زنها گنجی یا درد و عذاب را آسان تر از عصبانیت می دانند. پس ما فشار حاصل از اعتماد به نفس متزلزل و یا شخصیت دمدمی مزاج خود را با خشم تخلیه می کنیم. و با ترس و سردرگمی فرار خود از واقعیت ها را به نحوی توجیه می کنیم. به جای غم شرم را انتخاب می کنیم و با تسلیم شدن به حسادت غم شکست ها را کم رنگ می کنیم. به عبارت دیگر از یک احساس برای مخفی نگه داشتن احساسات دردناک تر دیگر استفاده می کنیم.

فرار و نادیده گرفتن احساسات راه دیگری برای کاستن از شدت ناله های همیشگی درونی ما است. برای خیلی از افراد بروز احساسات قوی، تجاربی نادر و بیگانه هستند. دنیای درون آن ها به وسیله خونسردی درونی و حد و مرزهای مشخصی به علاوه بی تفاوتی خاصی کنترل می شود. متأسفانه این حالت افراد غالباً به معنای ایمان قوی تفسیر می شود. در خیلی از جمع ها احساسات پرحرارت به عنوان امری غیر روحانی تلقی می شوند. شما هنگامی مرد یا زن

خدا محسوب می شوید که از آزمایش ها و تجارب دشوار بدون آنکه خم به ابرویتان بیاید صحیح و سالم بیرون بیایید.

ولی چنین نتیجه گیری اشتباه است. در مواردی نبود احساسات در نتیجه سخت دلی و تکبر است. کلام به ما نشان می دهد که نبود احساسات نشان دهنده عدم تمایل ما برای رو به رو شدن با غم زندگی و عدم اشتیاق برای آسمان است. نبود احساسات نشان از بلوغ نیست بلکه نشان از اعتماد و فخری است که ریشه در شرارت دارد. (اشعیا ۴۷: ۸ ، مکاشفه ۱۸ : ۷)

خود داری ما در ابراز احساسات اقدامی برای فرار از درد زایمان و تحمل درد های این دنیا است و با خیالی باطل فکر می کنیم این گونه می توانیم زندگی هایمان را در این جهان امنیت ببخشیم و این امر تلاشی است برای اینکه بتوانیم با خدایی ارتباط داشته باشیم که به باور ما به دردها آرامی نمی بخشد. وجود احساسات از هم گسسته که اغلب غیر منطقی و خارج از کنترل به نظر می رسند نشان از بیماری، گناه یا ضربه های روحی نیست. در عوض نشان از این است که قلب ما با خداوند در کشمکش و ارتباط است. بنابراین فراز و نشیب های احساسات زندگی خود را به عنوان مشکلی که باید به دنبال حل آن باشیم نبینیم بلکه آن ها را فریاد هایی بدانیم که باید شنیده شوند.

## گوش دادن به احساسات

احساسات در را به روی سئوالات اساسی باز می کنند سوالاتی مانند این که " آیا زندگی معنایی دارد؟ هدف از دردی که می کشم چیست؟ چرا هر رابطه ای باید به پایان برسد؟ آیا خداوند واقعاً نیکوست؟" اگر می خواهیم خود را صادقانه بشناسیم و یا از همه مهمتر خدا را بشناسیم باید به صدای احساسات



خود گوش دهیم. اما صداهای دیگری هم شنیده خواهند شد که به شما چنین مشورت می دهند: "احساسات خود را نادیده بگیر، آن ها فقط تو را دچار مشکلات بیشتری می کنند و تو را در عمق دردسر ها فرو می برند. کنترل امور را از دست احساساتت بگیر. از احساسات منفی توبه کن. با ایمان باور داشته باش و مسیر درست را انتخاب کن و مطمئن باش احساسات تو مانند واگن های قطار مطیعانه به دنبال تو خواهند آمد." آیا این صداها درست می گویند؟ آیا فقط کافی است که احساسات خود را رام کنیم و هر روزه کار صحیح را انتخاب کنیم و انجام دهیم؟

کلام به ما نشان می دهد که درونیات ما بسیار پیچیده است. خداوند ما را پیچیده خلق کرده است و متأسفانه بدلیل سقوط از جایگاه اصلی خود به شکل فریبنده ای پیچیده تر نیز شده ایم. ارمیا هشدار می دهد: "دل از همه چیز فریبنده تر است و بسیار بیمار. کیست که آن را بشناسد؟" (ارمیا ۱۷ : ۹) واضح است که داشتن احساسات و هدایت دنیای درونی مان بسیار پیچیده تر و سخت تر است از اینکه بخواهیم احساساتمان را مدیریت کنیم و مانع از تسلط آن بر خود گردیم.

نویسنده مزامیر ما را تشویق می کند که درونیات خود را بسنجیم نه این که آن را نادیده بگیریم او مدام می پرسد؟ "جان من چرا پریشانی؟" (مزمور ۴۲ : ۱۱) با نادیده گرفتن احساسات به حقیقت پشت می کنیم ولی گوش دادن به آن ها ما را به سوی حقیقت راهنمایی می کند. حقیقت جایی است که ما در آن جا خداوند را ملاقات می کنیم.

اگر می خواهیم خدا را بشناسیم باید در احساسات خود تعمق کنیم و آن ها را بسنجیم و برای شنیدن صدای آنها کوشا باشیم و بتوانیم به درکی درست از احساساتی که بر ما مسلط می شوند دست یابیم. هیچ چیز اشتیاق حاکم بر قلب ما را به اندازه احساسات آشکار نمی کند و هیچ یک از کُتب کلام خدا

احساسات ما را به وضوح و سادگی مزامیر به روشنی بیان نمی کنند. در فصل بعد خواهیم دید که مزامیر چگونه تبدیل به صدایی برای ما می شوند تا فغان های دل ما را در پیشگاه خداوند بازگو نمایند.

### احساسات ارتباط ما با خداوند را نشان می دهند.

باید درون صدای احساسات خود به دنبال چه بگردیم؟ جواب این است که "باید به دنبال جهتی باشیم که قلب ما به سوی آن متمایل است." این سوال: "چه حسی دارم؟" در واقع طریق دیگری است برای اینکه از خود بپرسیم: "من که هستم و در چه مسیری حرکت می کنم؟"

اغلب ما به احساسات به صورت افقی نگاه می کنیم، یعنی روابط خود و انسان ها را در زندگی مان می سنجیم و آن را به عنوان ملاکی برای احساسات خود در نظر می گیریم. ولی اگر عمیق تر نگاه کنیم در می یابیم که احساساتمان بازگو کننده آن چیزی هستند که به صورت عمودی رخ می دهد و ما را به سوی پاسخ این سوال سوق می دهند که: "رابطه من با خداوند چگونه است؟"

اعمال دل ما می تواند تحت تأثیر عوامل متفاوتی بررسی و سنجیده شود ولی تمام سنجش ها در یک مورد خلاصه می شوند: "رابطه" یعنی آیا من به سوی خدا در حرکتیم یا در حال دور شدن از او هستیم؟ آیا در ترس و احترام و شکرگزاری رو به خداوند خود حرکت کرده ام یا به سمت خدایان خود ساخته خود؟

احساسات زبان روح ما هستند. فریادی هستند که به دل ها صدایی می بخشند. به خاطر اینکه امیال عمیق و اعتقادات راسخ خود را درک کنیم باید

یاد بگیریم به فریاد روح خود گوش بسپاریم. اما متأسفانه گوش های روحانی ما ناشنوا شده اند. این اتفاق از طریق انکار، تحریف و رها کردن احساسات مان رخ داده است. ما هر چیز نگران کننده و ناراحت کننده را با فشار تحت کنترل خود در می آوریم تا بتوانیم نظمی به درونیات خود ببخشیم و از آنچه که بخواهد به خود آگاه ما نفوذ کند هراسان هستیم. با نادیده گرفتن احساسات خود را از واقعیت محروم می کنیم و فرصت شناخت خدا را از دست می دهیم. فراموش کرده ایم که تغییر زمانی حاصل می شود که به خود رحم نکنیم و در مقابل خداوند صادق و بی دفاع باشیم. فقط در رو به رو شدن با عمیق ترین احساس حاکم بر خود است که می توانیم بازگشتی به اصل دنیای درونی خود داشته باشیم. باید یاد بگیریم که به فریاد های روح خود گوش کنیم.

گوش دادن به صدای روح اولین قدم است تا بتوانیم احساسات مخرب خود را تغییر دهیم. آیا شما به دنبال خداوند هستید؟ احساسات شما جواب را به شما خواهند گفت. اما چگونه؟ آیا فرض شما این است که لزوماً در زمان احساسات مثبت شما به سوی خداوند در حرکت هستید و در زمان احساسات منفی در بت پرستی به سر می برید؟ اگر چنین بود قضیه چقدر آسان می شد. نمی توانیم احساسات خود را نام گذاری کنیم و آن ها را خوب یا بد مثبت یا منفی بخوانیم. از گوش سپردن به صدای احساسات خود می توانید سرنخ ها و نشانه هایی به دست آورید که شما را به سمت اصلیت روح تان راهنمایی کنند.

همین طور نمی توانید درگیری ها و کشمکش های احساسی خود را تعمیر کنیم، طوری که انگار داریم اسباب بازی شکسته ای را تعمیر می کنیم. البته می توان از زاویه دیگری به احساسات خود نگاه کرد. زاویه ای که به ما نشان می دهد آن احساسات یا ما را به سمت خداوند و تعهد بیشتر نسبت به او سوق می دهند یا به سمت جدایی از خداوند و رها کردن او.

می توانیم به نکاتی که احساسات ما درباره کشمکش های درونی به ما می گویند گوش دهیم. احساسات ما همانند پیک هایی از خطوط مقدم جبهه هستند که اطلاعات دست اولی را در باره تنش ها و کشمکش های خط مقدم جنگ درونی مان به ما می رسانند. ما معمولاً می خواهیم این پیک ها را نابود کنیم. اما اگر با دقت گوش دهیم، خواهیم آموخت که در خط مقدم چه می گذرد و چطور می توانیم در آن جنگ پیروز گردیم و سربلند بیرون آییم.

برای گوش دادن به احساسات باید بدانیم که زبان دل چیست و دل ما به چه زبانی صحبت می کند و ما چگونه می توانیم با دلمان ایجاد ارتباط کنیم. ما در مابقی این کتاب به پاسخ این سئوالات خواهیم پرداخت و یاد می گیریم که از طریق درک احساسات بالاخص احساسات دشوار سئوالات عمیق ما درباره خداوند آشکار خواهد شد. کشف خواهیم کرد که چگونه این احساسات ناقص و نابالغ می توانند اطلاعات منحصر به فرد و گرانبه‌ای از شخصیت خدا به ما بدهند.

"احساسات" موضوعی سخت برای نوشتن یک کتاب است. اگر این کتاب را با انگیزه کشف رموز دریافت آرامش و رسیدن به یک تعادل در این دنیا انتخاب کرده اید، مطمئناً بعد از خواندن آن نا امید می شوید. رسیدن به آرامشی که فراتر از تصور و درک ماست امکان پذیر است، اما غالباً این آرامش پس از کشمکش های بسیار با دنیای درونی مان و خداوند به عنوان ملجایی برای ما، ایجاد می شود.

پس فکر نکنید سرکوب احساسات منفی که در وجودتان سرکشی می کنند کلیدی برای ملاقات با خداوند است. در واقع در گشت و کشتارهای درونی ما است که شرایطی به وجود می آید تا خداوند نور امید نافذ خود را بر ما بتاباند. نبود آشوب و همه‌همه بیش از بودنش به روح آسیب می زند و نبود آن دشمنی سرسخت تر برای روح ما است. خداوند در زمان ضعف شما را ملاقات

می کند نه در زمانی که قوی هستید. خداوند ماتم زدگان را تسلی می دهد نه کسانی که با شادی و خوشحالی در حال ادامه زندگی هستند. او خود را اغلب در تاریکی ها و شرایط سخت زندگی بر ما آشکار می سازد تا در اوقات خوش.

این کتاب سفری است که ما را با عمیق ترین سئوالات دل مان روبه رو می کند. شما در این کتاب پاسخ هایی نخواهید یافت که بار سختی و کشمکش های درونی شما را سبک تر کند ولی با شخصی ملاقات خواهید کرد که مشتاقانه منتظر است تا در تاریکی ها نور وجود خود و نیکویی بی پایانش را به شما نشان دهد. آن شخص کسی نیست جز خود خداوند. با این امید که خداوند را ملاقات خواهید کرد از شما می خواهیم که با احساساتی مانند خشم، ترس، حسادت، ناامیدی و حقارت و شرم درونی تان روبرو شوید. احساساتی که می دانه مشتاقانه به دنبال تغییر آن ها هستید.

## فصل دوم

### مزامیر : صدای روح

این اتفاق در نیمه های شب وقتی که دور از خانواده در اتاق هتلی اقامت داشتم اتفاق افتاد. ساعت ۳ نیمه شب دردی را احساس کردم و از خواب پریدم و از درد مفاصل دیگر خوابم نبرد. احساس می کردم با حسی مبهم از وحشت احاطه شده ام. در ابتدا نمی دانستم چگونه با این احساسات آشفته کنار بیایم ولی نهایتاً سنگینی این احساسات باعث شد که من آن ها را انکار کنم. سعی کردم نگذارم آن احساسات منفی بر من غالب شوند. بر تخت دراز کشیدم تا از این افکار بیهوده و پریشان فرار کنم. داشتم از بدن درد و وحشت ناشی از آن آزاد می شدم که خداوند مزمور ۷۷ را به یادم آورد:

" آواز من به سوی خداست،

و فریاد بر می آورم؛

آواز من به سوی خداست،

و او به من گوش فرا خواهد داد!

در روز تنگی خویش خداوندگار را می جویم؛

شبانگاه دست من دراز شده ،

باز کشیده نمی شود،

و جانم از تسلی پذیرفتن ابا می کند.

خدا را یاد می‌کنم و می‌نالیم؛

تأمل می‌کنم و روحم بیهوش می‌شود."

مزمور ۷۷ : ۱-۳

کلمات در ذهن و دلم به سختی نقش می‌بستند. چون می‌خواستم از این همه‌ها و پریشانی فرار کنم و به دنبال راه حل‌های آسانی می‌گشتم، ولی نویسنده مزامیر در حالی که تأمل می‌کرد، بیهوش شد. من واقعیت را تا نیمه پذیرفته بودم. انگار نیمی از بدن من در آب فرو رفته بود و نیمی دیگر هنوز بیرون بود و قصد داخل شدن را نداشت. نویسنده مزامیر من را دعوت می‌کرد تا سعی کنم شکایات و مشکلات خود را به طور کامل و پیوسته در حضور خداوند عنوان کنم تا بتوانم درباره‌ی شخصیت او نکته‌تازه‌ای را کشف کنم. در آن لحظه در اتاق هتل مطیع صدایی شدم که قصد ساکت کردن آن را داشتم. چون نه می‌توانستم بخوابم و نه تحمل انکار این احساسات را داشتم پس شروع به نوشتن نمودم. " ... صبح زود است و مفاصلم درد می‌کنند. تختم بعلت عرق ناشی از ترس و وحشتم نمناک است. همان طور که به آینده نگاه می‌کنم ترس‌هایم بیشتر می‌شوند. بیدارم و سعی می‌کنم خود را قانع کنم که به زودی به خواب می‌روم ... "

وحشتی که بر من مستولی شده بود انگار به خاطر دور بودن از خانه و خوابیدن در تختی نا آشنا چند برابر شده بود. آنچه در آن شب تاریک برایم حکم شَبیح وحشتناکی را داشت در واقع بیماری فلج‌کننده آرتروز بود. ۴۰ ساله هستم و حالا گردنم صدای استخوان‌های خشک مردگان را می‌دهد. دست‌هایم به شدت درد می‌کند و حتی نمی‌توانم کاغذی که بر آن می‌نویسم را بدون درد نگاه دارم یا آن را تکان دهم.

همین طور که به آینده نگاه می‌کنم تصاویر هولناکی در فضای خالی و تاریک تصورات من نمایش داده می‌شوند. من زمین گیر خواهم شد و در جهنمی بر زمین اسیر خواهم ماند و در حالی که دوستان و خانواده ام برای اسکی یا تنیس می‌روند یا در خیابان‌های مرکزی شهر قدم می‌زنند و در راه برگشت از غذاهای ایتالیایی لذت می‌برند، من برای آن‌ها تبدیل به خاطره‌ای دور دست خواهم شد. در ذهن آن‌ها تبدیل به خرچنگی گشته‌ام که در خود جمع شده است. افکاری مربوط به آینده که یادآور غم و بوجود آورنده احساس ترحم نسبت به خود است. افکاری که می‌گوید باید صبور باشم، صبری همراه با رنج.

در ابتدا احساس می‌کنم چقدر تنها هستم و بعد عصبانی می‌شوم. چطور ممکن است این اتفاق بیفتد؟ خشم مرا به سوی غبطه خوردن و حسادت می‌کشاند و مرا به دنیایی از رشک و حسادت می‌غلطاند و سپس محیط اطراف خود را خشک و بی‌روح می‌بینم که تنها وحشتی آشکار عامل آن است. در طول چند دقیقه تمام احساسات من مثل کورانی شدید از پنجره‌ای باز به درونم هجوم می‌آورند و تمام کاغذهای دفتر وجودم را که به جایی وصل نیستند با خود به این سو و آن سو پرتاب می‌کنند. "خداوندا! از من چه می‌خواهی؟ آیا تو از زمین گیر شدن من جلال می‌یابی؟ تا وقتی هدفی که تو برایم داری را نفهمم از این محمصه نجات پیدا نمی‌کنم. چه چیزی را باید درک کنم تا تو را بهتر بفهمم؟" هر چه در دل داشتم را بیان کردم و بعد از نوشتن آخرین جملات نهایتاً به خواب رفتم.

احساسات فریاد‌های روح هستند. آشکار کننده وضعیت درونی ما در رویارویی با غم‌های زندگی و نشان‌دهنده رابطه‌ی دل ما با خداوند. احساساتی مانند ترس نمونه‌ای از تقاضاهای سرسختانه ما از خداوند هستند. تقاضاهایی که معمولاً از آن‌ها غافل هستیم یا با این که از آن آگاهیم اما اشتیاقی برای



رو به رو شدن با آن‌ها را نداریم. ترس شدید که آن شب تجربه اش را از سر گذراندم حاصل تصویری از مرض زمینگیر کننده ای ورم مفاصل بود. آن تجربه درونیات مرا آشکار کرد. در درون از خداوند می‌خواستم دردهای مرا بر دارد و ترسها را از من براند و زندگی خوشایندی به من ببخشد. عدم توافق او با خواسته های من باعث شد لایه نازکی که مشغولیت های زندگی بر این حقیقت کشیده بودند به کناری بروند و در مقابل او بی دفاع و عریان باقی ماندم.

### احتیاج به صدایی که صداهای درون ما را متوقف کند.

اما چگونه می‌توانیم قلب خود را به اندازه کافی آرام کنیم تا به صدای احساسات خود را بشنویم؟ می‌توانیم با شنیدن سخنان و تجربیات کسانی شروع کنیم که نیم‌نگاهی از دنیای درونی خودشان را به ما نشان داده‌اند. هیچ یک از قسمت‌های کتاب مقدس به خوبی مزامیر زبان روح را به ما نشان نمی‌دهد. مزامیر بازتابی است از جنبش قلب انسان. جنبش‌هایی که با زبانی غنی و تکان دهنده آشکار کننده تصاویر، احساسات و خاطرات عمیقی به ذهن ما هستند. نویسنده مزامیر صداهای دیگر را قطع می‌کند و با صدایی جدید ما را دعوت می‌کند و به سوی صدای خداوند رهنمون می‌سازد.

مزامیر به ما می‌آموزند که چگونه باید دعا و پرستش کنیم، اما در عین حال به ما یاد می‌دهد که چگونه با شک‌های خود کلنجار برویم تا نهایتاً پرتویی از امید به وجود ما بتابد. مزامیر مسیری که ما باید برای تغییر طی کنیم را مشخص می‌کند.

نویسندگان و متفکرین سنن مسیحی در طول تاریخ و متوجه شده اند که کتاب مزامیر کتابی موثر در کتاب مقدس است و قادر است آنچه در وجود آدمی می گذرد را آشکار سازد. جان کالوین نظری بسیار عالی خود را درباره این قسمت از کلام خدا در قالب این جملات بازگو می کند :

" بسیار دشوار است که گنج ها و ثروت هایی که در این کتاب پنهان است را توصیف کنیم. بسیار به جا است که این کتاب را به نام کالبد شناسی روح بخوانم که به هیچ وجه نامناسب به نظر نمی رسد. چون هیچ یک از احساسات ما در این کتاب از قلم نیافتاده اند، چون احساسی نیست که ما تجربه اش کرده باشیم و در این کتاب انعکاس آن را نبینیم. این کتاب احساسات ما را درست همانند آینه ای به سوی ما منعکس می کند. مزامیر آینه روح انسان است. وقتی به مزامیر نگاه می کنیم خود را در آن می بینیم. "

### صدایی که انکار های مرا قطع کرد.

مزامیر ما را بر می انگیزاند تا از انکار های خود رهایی یابیم. به خصوص مسیحیان در نادیده گرفتن احساسات یا به گونه ای بی حس کردن خود در مقابل احساسات درد آور ماهر هستند. ما برداشت خود را چنین تفسیر می کنیم. " در آخر ، همه چیز تحت کنترل خداوند است و او حاکم همه امور است. پس باید شاد باشیم. " احساسات منفی همانند ترس، عصبانیت یا افسردگی برای یک مسیحی ننگ آور و نامناسب محسوب می شود چرا که خداوند محبت است و به ما آرامش عطا کرده است. اما سرود نامه روحانی ما یعنی مزامیر، تنها ۱۵ سرود ظفر و پیروزی دارد. حقیقت امر آن است که نگاهی دقیق تر به آن نشان می دهد مزمور های شکایت، سرود های اتهام و آواهای سر درگمی، شک و دلشکستگی تعدادشان از سرود های شادی و ظفر

بیشتر هستند. شاید بخواهیم از احساس درونی مان بگریزیم ولی با نگاهی به مزامیر چشمانمان به آن احساس خیره می شود و مزامیر احساسات ما را آشکار می کند. کالوین این افشاگری را چنین بیان می کند :

"نویسندگان مزامیر بر افکار و احساسات عمیق خود سر پوش گذاشتند تا ما را ترغیب کنند یا بهتر بگوییم وادار کنند تا ما نیز خود را بیازمائیم تا تمام ضعف هایی که تسلیم شان شده ایم و گناهایی که اسیر شان هستیم مخفی نماند و آشکار شود."

صداقت بی رحمانه مزامیر ما را مجبور می کند تا فرای همه‌ها، کمی عمیق تر به روح خود بنگریم و مکانی را کشف کنیم که آن جا با خداوند در حال نبردیم. همانطور که نویسنده مزامیر "از ژرف ها" (مزامیر ۱۳۰: ۱) نزد خداوند فریاد بر می آورد ما هم در این فریاد ها با او همراه می شویم. مزامیر نقشه ما مبنی بر اینکه شاید بتوانیم از " ناله " های این زندگی فرار کنیم را نقش بر آب می کند. مزامیر ما را می خواند تا با میل طبیعی خود برای فرار از درد و جنگ با هر کس و هر چیزی که برای مان ناراحتی ایجاد می کند روبرو شویم. این ها اساس کشمکش های روحانی ما را تشکیل می دهند این کشمکش ها به آن دلیل در ما ایجاد می شود زیرا در پی آنیم که بتوانیم زندگی ای جدای از خداوند بیابیم و بگوئیم احتیاجی ندارم که به تو اعتماد داشته باشم.

### **صدایی که به شرارت ما پایان می دهد.**

در فرهنگ ما این تفکر اشتباه وجود دارد که احساسات مقوله ای غیر اخلاقی است و نه تجربیاتی ذاتا درست یا اشتباه. بر طبق این دیدگاه چیزی را که احساس می کنیم، گناه آلود نیست بلکه عمل کردی که در پی آن

احساسات می آید می تواند گناه را ایجاد کند. اشکال این نظریه در آن است که فرض را بر آن می گیرد که برخی از جنبه های شخصیت ما از عواقب سقوط به عنوان انسان های گناه آلود تأثیر نپذیرفته یعنی سقوط اولیه ما از جایگاه اصلی مان بر آن تأثیری نگذاشته است در صورتی که بهتر است بگوییم احساسات ما هم به اندازه افکار، امیال و رفتار ما گناه آلود هستند هر چند خداوند می تواند از احساسات برای آشکار کردن گناهان ما استفاده کند و این اتفاق زمانی می افتد که با او وارد نبردهای عمیقی می شویم و در آن جا است که گناه ما آشکار می شود.

مزامیر پرده از گناه آلود بودن عصبانیت، ترس، حسادت، نا امید، حقارت و شرم ما بر می دارد. در مزمور ۷۳: ۱-۳ دقت کنید که مزامیر چگونه حسادت و امراض درونی سراینده را برای خود او آشکار می کند.

" به درستی که خدا برای اسرائیل نیکوست،

برای آنها که پاکند.

و اما من، چیزی نمانده بود پاهایم بلغزد؛

نزدیک بود قدمهایم از راه بدر رود!

زیرا بر فخر فروشان حسد بردم،

آنگاه که رفاه شیربران را دیدم."

حسادت مزمور نویس علاوه بر این که میل گناه آلود او نسبت به داشتن رفاهی که شیربران داشتند را افشا می کند همچنین فکر او را آشکار می کند که او نیز به عبث خود را پاک نگاه داشته است. چرا پاک بمانیم وقتی برکات زندگی به شیربران و ناعادلان بخشیده می شود؟

از نقطه نظر محدود ما احساسات تحت تأثیر عواملی که علت و معلولی افقی هستند ایجاد می شوند. مثلاً اگر کسی با من نامهربانی کند من آسیب خواهم دید یا عصبانی خواهم شد. شخص دیگری با من مهربانانه رفتار می کند و در نتیجه من از رفتار او احساس رضایت و خوشحالی می کنم. همکار من پاداشی دریافت می کند و من بر او حسادت می کنم. احساسات ظاهراً تحت تأثیر روابط ما دچار فراز و نشیب هایی می شوند، اما در واقع این طور نیست. در نگاهی دقیق همان اول در می یابیم که احساسات ما بیشتر به سوالاتی که از خداوند داریم و رابطه ما با او مربوط می شوند.

یکبار یکی از دوستان به من (دن) گفت: "حس می کنم در مسابقه ماشین سواری شرکت دارم که در زمین های گلی با ماشین هایی که سپر لاستیکی دارند باید به این ماشین و آن ماشین برخورد کنم. می دانم که نهایتاً تصادف خواهم کرد. تنها سؤال این است که کی و به چه شدتی؟" از او پرسیدم که این حس ربطی به خداوند هم دارد؟ پاسخ داد "نه واقعاً، فقط از خود می پرسم کی همه چیز فرو خواهد پاشید یا کی دوباره زمین خواهم خورد." ولی واقعیت این است که تمام وحشت ما به این سؤال مربوط می شود: "آیا زندگی قابل پیش بینی است؟" و تمام عصبانیت ما از آن جاست که "آیا عدالت در زندگی ما برقرار خواهد شد؟" حالا به جای کلمات "زندگی"، "خداوند" را جایگزین کنید و با سوالاتی در مورد شخصیت او روبرو خواهید شد. آیا خداوند قابل پیش بینی است؟ آیا خداوند عادلانه عمل می کند؟ "حسادت مزور نویسه به آسایش شیرین در شرایط کلی انسان ها دیده می شود ولی ریشه آن در سؤال دیگری نهفته است: "آیا خداوند عادل است؟"

مزامیر به ما کمک می کند تا بفهمیم احساس حسادت در واقع یک سؤال الاهیاتی است. تمام احساسات ما در واقع مانوری است در وجودمان برای این که بتوانیم به لذت ها و به کمالی که تنها در خود خداوند وجود دارد و مختص

او است دست یابیم. تمام احساسات منفی ما ریشه در پاسخ های واکنشی ما (فرار) به خارج شدن از باغ عدن و واکنش پرخاشگرایانه (جنگ) برای اینکه بار دیگر بتوانیم باغ عدن را به دست آوریم مربوط می شود.

پاسخ طبیعی ما به درد این است که راهی برای کاهش رنج هایی که می کشیم پیدا کنیم. این کار را یا بوسیله جنگ از روی خشم انجام می دهیم یا با فرار از روی ترس. وقتی عصبانی هستیم طبیعتاً اگر تعرض و توهینی که به ما شده ادامه پیدا کند با حمله یا تهدید طرف مقابل از خود دفاع می کنیم. وقتی ترسیده ایم فرار کردن عاقلانه ترین مسیر در جهان به نظر می رسد.

به عمل کرد قوم خدا وقتی که درد گرسنگی را چشیدند توجه کنید. " آن ها گرسنه و در سختی بسیار در زمین خواهند گشت. هنگامی که گرسنه شوند، خشمگینانه به بالا خواهند نگریست و پادشاه و خدای شان را لعن خواهند کرد" ( اشعیا ۸ : ۲۱ ) حتی عصبانیت نا به حق ما از دیگران برای این است که می خواهیم دیگران مسئولیت و تعهدات ما را بر عهده بگیرند یا بهای پیامدهای آن را بپردازند. سرانجام، وقتی که از نزد خداوند دست خالی بر می گردیم یا پاسخی که از او دریافت کرده ایم باب میل ما نیست در آن موقع است که هر گونه عمل کرد خود را به راحتی توجیه می کنیم. با خشم به خداوند رو می کنیم چون می دانیم که او می تواند بار عذاب های ما را سبک کند.

مزمور نویس انکار های ما را در هم می شکنند. انکار های ما که ترس یا عصبانیت ما را نفی می کنند. او تظاهر کردن های ما را فرو می پاشد. ما وانمود می کنیم که از خداوند خشمگین یا ترسان نیستیم. او به نحوی به ما می گوید "مشکل آن موقعیتی نیست که ترس یا خشم تو را بر انگیزد بلکه مشکل دل توست که بر ضد خدا است."

اما حتی پس از آنکه مزمور نویس عمق های قلب ما را آشکار می کند، کار عجیب تری نیز انجام می دهد. او ما را به جستجو و پرسش و چالش با خداوند فرا می خواند.

## نیاز به صدای دعوت گر

مراجعه کننده ای داستان فاجعه انگیز پدر خشن خود را برای من تعریف کرد. پدر او اغلب او را به باد کتک می گرفت. یک بار پدرش با نگرانی به او می گوید: "می دانم از من متنفری! این دفعه بعد از اینکه زدمت به من بگو چه حسی داری؟" او دختر بچه زیرکی بود و حرفی نزد. بار دیگر پدرش با چشمان مهربان و صدایی لطیف به او گفت: "بگو! می خواهم بدانم که روابط بین ما چگونه است؟" او بعد از بارها مقاومت نهایتاً زمزمه کنان گفت: "از تو متنفرم!" بعد پدرش سخت تر از همیشه او را کتک زد. ما می ترسیم که خداوند نیز این گونه عمل کند. از عواقب هولناکی که ممکن است به خاطر سرکشی های درونی خود دامنگیر مان شود، از وحشت به خود می لرزیم.

دقیقاً در همین نقطه مزامیر ما را غافلگیر می کنند نه تنها به ما کمک می کند تا احساسات خود را بیان و درک کنیم بلکه به ما جرأت جنگیدن می دهد. حتی بیشتر از آن به ما واژه هایی برای ابراز کشمکش های ناامیدانه درون مان با خداوند را ارائه می دهد.

مزمور نویس فراز و نشیب احساسات را حس کرد و آن ها را به زبان آورد. از درد تا خشم، از میل به انتقام تا احساس حقارت در مقابل خداوند را. چه تسلی بخش است وقتی بدانیم هنگام درد، تنهایی، آتش خشم و ترس تنها نیستیم. کسی هم قبل از ما با این احساسات رو به رو شده است و در میان این تعارضات آموخته که خداوند را دوست داشته باشد.

## صدایی که ما را به درد کشیدن دعوت می کند

نویسنده مزمور از گفتن درونیات دل خود به خداوند نمی ترسد. او میلی به مخفی شدن پشت کلیشه های متداول روحانی ندارند. او اعلام می کند:

*از نالیدن خسته ام،*

*هر شب بستم غرق اشک است،*

*رختخواهم را به گریه تر می سازم.*

*دیدگانم از اندوه کم سو شده و*

*و به سبب همه دشمنانم، تارگشته است*

(مزمور ۶: ۷-۶)

در این اعلام ها مزمور نویس سعی نکرده است که دردهای زندگی را روحانیزه کند یا با اقدامات کلیشه ای و ساده استرس و رنج درونی خود را مدیریت کند. مزمور نویس مستقیم پا به دنیای درد می گذارد و مشتاقانه صدایی به آنان می بخشد. ما دعوت شده ایم که به دنیای درد های خود قدم بگذاریم بدون توجیه و مصالحه با آن ها.

## ندایی که ما را به خشم دعوت می کند

مزمور نویس جنگ و جدال خود را نزد خداوند می آورد و در اوقاتی خداوند را متهم به بی وفایی می کند، حتی او را تاجری بد معرفی می کند.



"ما را همچون گوسفندان کشتاری گردانیدی و در میان  
قوم ها پراکنده ساختی. قوم خود را بی بها فروختی و  
از فروش آنها سودی نبردی." (مزمور ۴۴: ۱۱-۱۲)

او انگشت اتهام خود را به سوی خداوند دراز می کند. نه تنها او را متهم به  
غفلت بلکه متهم به نادانی می کند. جایی دیگر مزمور نویسنده خداوند را برای روا  
داشتن درد و عذاب به زندگی خود استهزا می کند:

"همدمان من را از من گرفته ای

و از من بیزارشان کرده ای!

محبوس گشته ام و مرا را گریزی نیست؛

دیدگانم از اندوه تار شده است.

خداوند! هر روزه تو را می خوانم،

و دستان خود / به سوی دراز می کنم.

آیا شگفتیهایی خود را به مردگان می نمایانی؟

آیا رفتگان بر می خیزند تا تو را بساتایند؟ سلاه

آیا از محبتت در گور سخن خواهد رفت،

یا از وفاداریت در دیار هلاکت؟

برخی از ایمانداران از چنین ادبیاتی دوری می کنند. اگر چه نمونه ای مثل مزمور نویس را می شناسند ولی باز هم آن ها می گویند : "مزمور نویس عیسی مسیح را نداشت ولی ما او را داریم پس نمی توانیم ، تنها، خشمگین یا عصبانی باشیم." اما این تنها یک فرض است و نمی توانیم اسم آن را ایمان بگذاریم.

مزامیر " مرثیه ای " دسته ای از مزامیر هستند که تمرکز آن ها بر ابراز درد و غم هستند همچون ( مزمور ۶۰، ۴۴، ۷۴، ۷۹، ۸۵، ۸۰، ۹۰). این دسته از مزامیر ما را دعوت می کنند تا ریسک صحبت کردن جسورانه و شخصی با خداوند را بپذیریم و این کار را انجام دهیم. والتر بروگمان به ما یاد آوری می کند "مزامیر مرثیه ای مزامیری هستند که در آن نویسنده شرایط کنونی خود را نمی پذیرد. این واژه ها برخاسته از امیدی خستگی ناپذیر هستند، امیدی که باور دارد هیچ شرایطی آنقدر سخت نیست که یهوه نتواند آن را عوض کند. هیچ چیزی خارج از حاکمیت و اقتدار او نیست. مزامیر درمان تحلیلی احساسات ما نیست. آن ها متن راهنما نیستند که ما با تحلیل دقیق آنها بتوانیم در چهار قدم مشکلات دشوار احساسی خود را رفع کنیم. چنین ساده انگاری و سطحی نگری نسبت به دنیای درونی مان و حتی خود زندگی دل ما را از اشتیاق به خداوند دور ساخته و ما را از خواندن او در تاریکی ها و طلب مداخله اسرار آمیز او در شرایط سخت زندگی مان باز می دارد. در عوض مزامیر ما را دعوت می کنند که از خداوند در مورد او بپرسیم. با این تفاوت که نویسندگان مزامیر در فضایی از پرستش و شکرگزاری این کار را انجام می دهند. مزامیر سرود های پرستشی هستند که برای پرستش عمومی مورد استفاده قرار می گرفتند. خدا ما را دعوت می کند تا خشم، شک و وحشت خود را با او در میان بگذاریم. اما قصد او این است که آن را به عنوان بخشی از پرستش انجام دهیم. اگر ما مشتاق آشنایی با قلب خداوند و درک آنچه او در دل دارد هستیم، او ما را به چنین چالشی احساسی دعوت می کند.

## نیاز به صدایی آشکار کننده

چه انتظاری می توانیم از خداوند داشته باشیم؟ او واقعاً چگونه است؟ وقتی گناهان و انکار های ما کنار بروند و خشم و درد ما آشکار شود خداوند با ما چگونه برخورد خواهد کرد؟ در کشمکش های احساسی و تاریک ما است که خداوند به ترس ها و خشم های ما پاسخ می دهد و پاسخ های او ما را غافلگیر می کند. پاسخی که در طول مبارزات خود دریافت می کنیم پاسخی نیست که انتظار آن را داشتیم. فرض ما بر این است که او فرزندان منظم، مطیع و هم رنگ جماعت می خواهد. بر خلاف انتظار ما او مشارکتی مشتاقانه و حتی کشمکش با خود را می خواهد زیرا پس از چنین ارتباطی است که ما با دیدن سِرِّ جلال و شخصیتش، در مقابل او و عظمتش در حیرت و ترس همراه با احترام فرو می رویم.

## صدایی که دل خداوند را بر ما آشکار می کند

مزامیر محبت خداوند را برای قوم خود آشکار می کند که مانند آتشی فروزان است. خداوند زندگی ما را بر لبه های تیغ قرار می دهد جایی که دیگر قادر نیستیم با احتیاط و برنامه ریزی شده به زندگی خود ادامه دهیم. اینجاست که بیابان آغاز می شود. اینجاست که تاریکی ما را به قلمرو ناامیدی و وابستگی می کشاند. در چنین جایی اعتماد ما قادر به رشد و شکوفایی است. خداوند به شدت اشتیاق دارد تا جهان را طوری بیاراید که ما اجباراً با هر آنچه مانع شبیه شدن ما به پسر پر جلال او است برخورد کنیم. نویسنده مزامیر از ناتوانی خود در فریب دادن خداوند شگفت زده می شود. هر جا دوان دوان می رود خدا قبل از او آنجاست.

تواز نشست و برخاستم آگاهی،

واندیشه هایم را از دور می دانی

ار روح تو کجا روم؟

از حضور تو کجا بگریزم؟

اگر بر بال های سحر پرواز کنم،

و دور دست ترین کران های دریا

قرار گیریم،

حتی آنجا نیز دست تو مرا راهنما خواهد بود،

ودست راستت مرا خواهد گرفت

اگر گویم: بی گمان تاریکی مرا پنهان خواهد کرد،

و نور گرداگردم به شب بدل خواهد شد،

اما حتی تاریکی نیز نزد تو تاریک نیست،

بلکه شب همچون روز روشن است؛

چرا که تاریکی و روشنایی نزد تو یکسان است

(مزامیر ۱۳۹: ۲-۷-۹ الی ۱۲)

هر جا بگریزم خدا آنجاست. مزامیر به ما نشان می دهد که خداوند در خشم گرفتن کند است. او سرشار از رحمت و به واسطه فیض خود بسیار صبور است تا محبت خود را بر ما ابراز کند و نقش منحصر به فرد هر یک از ما را در

هدف الهی بر ما آشکار سازد. او سر شار از رحمت و به واسطه فیض خود صبر بسیاری دارد. هدف او برای ما نیکوست.

ما در تاریکی و کشتی گرفتن های احساسی خود با خداوند از شخصیت او آگاه می شویم و به درک عمیق تری از او دست می یابیم. وقتی طوری که انتظار نداریم به ما پاسخ می دهد از شخصیت اعجاب انگیز او درکی عمیق تر پیدا می کنیم. با عصبانیت به خداوند حمله ور می شویم اما در عوض با قضاوت او رو به رو نمی شویم. ما سر سخترانه از او تمنا می کنیم تا از وحشت موقعیتی که در آن قرار گرفته ایم ما را نجات بخشد ولی لزوماً او با راه حلی فوری و باب میل ما این کار را انجام نمی دهد. با این حال عکس العمل او دل او را برای ما آشکار می سازد. بعلاوه احساسات تاریک ما ماهیت احساسات خداوند را آشکار می کنند. هر چند به شکلی زیرکانه، غیر مستقیم و مخدوش.

اگر ما به دنیای خشم و عصبانیت خود ورود نکنیم با ماهیت خشم خداوند آشنا نمی شویم. چگونه می توانیم حس حسادت و غبطه خوردن خداوند قدوس و عادل نسبت به قوم خود را درک کنیم اگر حس حسادت و غبطه خوردن خود نسبت به دیگران را تجربه نکرده باشیم؟ به روش عجیب و غریبی خداوند انتخاب می کند که دل خود را کاملاً از طریق مقایسه با دل و احساسات گناه آلود انسان آشکار سازد. اگر مایل به درک عمیق تری از دل خداوند هستیم الزامی است که دنیای درونی خود را درک کنیم.

مزامیر ما را به طرح سئوالاتی عمیق درباره خود، دیگران و دنیای درونی سوق می دهد. هر چه بیشتر اجازه دهیم مزامیر نیز عمیق تر عواطف ما را تحت شعاع قرار می دهد و بیشتر ما را به سوی خداوند هدایت می کند، خدایی که در میان جدال های ما خود را آشکار می سازد.

## فصل سوم

### روابط : موضوع فریاد ها

امیلی بر تخت بیمارستان دراز کشیده است و ادامه زندگی اش به شلینگ هایی بستگی دارد که اسیرش کرده اند. دستگاهی که او را به آن وصل کرده اند صدایی ممتد و آرام دارد. درست دو روز قبل او همسر خود را بوسیده و از او خداحافظی کرده و برای بازی بیسبال رفته بود. بازی های بیس بالی که در لیگ کلیسای برگزار می شد. او برای گرفتن توپ به سمت ایستگاه اول می دوید و قبل از رسیدن توپ پرت شده، بر زانو می افتد و بیهوش می شود.

بعد از اینکه او را به سرعت به بیمارستان کوچکی رساندند ناگزیر او را به بخش آی سی یو بیمارستان مجهزتری انتقال می دهند. او از بیماری اتساع شریان رنج می برد. عمل او ساعت ها طول می کشد و او بین مرگ و زندگی دست و پا می زند.

پزشکان جمجمه امیلی را باز می کنند و قسمت تحتانی مغز را که توده ای در آن جا وجود دارد و زندگی او را به مخاطره انداخته است مورد عمل جراحی قرار می دهند. از این قسمت دو توده را بر می دارند. اما امیلی هنوز در کما است و زندگی او به نخی آویزان است. اگر زنده بماند امکان دارد با معلولیت شدیدی به زندگی خود ادامه دهد. درست یک هفته قبل از بیهوش شدن امیلی من (دن) ساعات خوبی را با این عزیزان گذراندم. با هم خندیدیم و درباره کارهای خارق العاده خدانود صحبت کردیم. امیلی زنی با روحیه، خلاق و دوست داشتنی است. کسی که زندگی اش به من الهام بخشید تا با شجاعت و مهربانی بیشتری در زندگی خود دعا کنم. چند روز قبل از این فاجعه بود که از

من درباره اداره کردن موقعیت های دردناک و رنج ها می پرسید. اما حالا در کما است و توسط دارو ها و شرایط ایجاد شده نفس های آخر را می کشد و منتظر است که یا خداوند ورم مغزی او را بر طرف کند یا او را به جایی ببرد که دردی در کار نیست.

### "تا به کی، خداوندا؟"

بعد از این فاجعه در حالی که چشمانم از اشک پر شده بود کنار شوهر امیلی نشسته بودم. همان طور که غم وجودم را در بر گرفته بود از خشم نیز امانم نمی داد. با لحنی ملامت کننده گفتم: "تا کی خداوندا؟ تا کی دیدن شکافته شدن ججمه امیلی را تحمل می کنی؟ تا کی، می توانی تحمل کنی که فرزندانش با اشک به خواب بروند؟ فرزندان که از خود می پرسند آیا فردا که بیدار شدیم مادرمان زنده است؟ تا کی، خداوندا؟"

فریاد های روح هم چون درد زایمان است، انتظاری مملو از غم و اندوه که چشم به راه برای نجات روح ها، بدن ها، آسمان و زمین است. عبارت "تا کی؟" شکوه روح است. شکوه ای که در دل آن استدعا، دعا و متهم نمودن نهفته است.

هر شخص داستان منحصر به فرد خود را دارد. داستانی که شامل شادی های بسیار و غم های فجیعی است. تمام لحظاتی که ما در لذت و درد می گذرانیم ما را مجبور به پرسیدن سئوالی می کند. سئوالی شخصی و منحصر به فرد. سئوالاتی مانند "چرا پدرم با من بد رفتاری می کرد؟ چرا مادرم قبل از اینکه فرصتی برای شناخت او پیدا کنم مرد؟ هدف خداوند از بخشیدن استعداد موسیقی به من چه بوده است؟ با ثروت خانوادگیم چه باید کنم؟" اما هر کدام از این سئوالات شخصی منعکس کننده سئوالاتی عمیق و بنیادی تری

است که از کشمکش های ما نشأت می گیرد: " اصل زندگی چیست؟ خدا کیست و چیست؟ " نتیجتاً اگر چه احساسات ما توسط موضوعات دیگری از داستان زندگی مان بر انگیخته شده اند همه منعکس کننده یک سؤال متداولی هستند که " آیا خدا نیکوست؟ "

همسر امیلی، دوست من، با ایمان و احساسات شدیدی از رنج با من درد دل می کرد. او همچنین درباره خداوند طوری صحبت می کرد که گویای جدال درونی او بود. نیروی هستی و مرگ گریبان او را گرفته بود. درد بودن و روبرویی با خداوند و هم زمان پروراندن رویایی امیدوارانه در درونش سراسر وجودش را در بر گرفته بود. اما همان طور که از عذاب و امید خود در خداوند صحبت می کرد فکر کردم او چقدر حقیر است. حقارت حسی نبود که آن شب به آن فکر کنم یا قصد داشته باشم به دوستی که برای من محترم بود چنین نگاهی داشته باشم. ولی آن شب تصمیم گرفتم واقع بینانه و جدی با او صحبت کنم. انگار که متوجه نبود همسرش در حال مردن است.

چرا باید دوست خود را که به من پیشنهاد چشیدن نیکویی خداوند را سفارش می کرد حقیر و بی ارزش بدانم؟ وقتی به آن لحظه نگاه می کنم برداشت من از حس خودم این است که به ایمان او حسادت می کردم. هرگز نمی خواستم رنجی که او می کشید را تجربه کنم با این حال او بارقه ای از چهره خداوند و رحمت او در میان اندوه را دیده بود.

حیات او به سمت من در جریان بود و شناخت عمیق تری از خداوند را با زندگی خود به من پیشکش می کرد. در پاسخ به داستان زندگی او من شانه خالی می کردم. با میلی شدید سعی به بیهوده جلوه دادن شناخت خداوند کردم. احساس حقارت من نسبت به او مانع دعوت خداوند و اعتماد به او در روبرویی با اندوه ها می شد.



سوالی که با عصبانیت از خداوند پرسیدم این بود: "خداوندا، چرا کاری نمی کنی؟" این سوال عکس العمل پرخاشگرانه من بود تا با اشتیاق بوجود آمده برای اعتماد نمودن به خداوند بجنم. به نظر ناعادلانه است که خداوند هم از ما می خواهد برای شفای امیلی دعا کنیم و هم می خواهد به او فارق از انتخاب هایش اعتماد کنیم.

من با آمدن و حرکت خداوند به سمت خود می جنگیدم. با احساس حقارت نسبت به دیگری از آن گریختم. من از دوستم، درد یا سر درگمی فرار نکردم. احساس حقارت و بی ارزش بودن که نسبت به موقعیت داشتم در واقع به خاطر فرارم از خداوند بود. خداوند آخرین نقطه تمرکز تمام احساسات ما است. این را از آنجا می گویم که ریشه تمام شادی های ما نیز در شگفتی نجاتی است که او به ما می بخشد. در مرکز تمام احساسات دشوار تنها یک سؤال وجود دارد: "خداوندا، آیا تو نیکو هستی؟"

داود پادشاه رو به خداوند می کند و او را تنها هستی مطلق می داند که ما بر ضد او گناه می ورزیم و با او در جدال هستیم "به تو، آری تنها تو گناه ورزیده ام و آنچه را که در نظرت بد است به عمل آورده ام." (مزامیر ۵۱: ۴)

جدال های احساسی ما بازتابی فراتر از دعوای ما با مردم و شرایط است. آنها نشان دهنده عمیق ترین سئوالات ما درباره خداوند هستند. اما چگونه باید بین شرایط افقی که احساسات ما را بر می انگیزاند و شرایط عمودی که در واقع این احساسات به آن سؤ اشاره دارند ارتباط برقرار کنیم.

در این فصل ما سه اصل بنیادی را بررسی می کنیم که احساسات ما را برمی انگیزانند. آن سه اصل شامل سه نوع جهت گیری (ضد، خلاف جهت، در جهت موافق) است که باعث بر انگیزتن احساسات ما می شوند. این پیش زمینه به ما کمک می کند تا روشن سازیم که چگونه عکس العمل های ما در

روابط انسانی ریشه در رابطه ما با خداوند دارند. همان طور که سعی به درک عامل برانگیزاننده احساسات خود داریم دری را به سوی جدال های عمیق تر خود که تمام احساسات ما در آن دخیل هستند، باز می کنیم.

### چه چیز احساسات ما را بر می انگیزاند؟

اگر چه احساسات غیر قابل پیش بینی و غیر منطقی به نظر می آیند ولی احساسات ما نه تصادفی اند و نه بی جهت. درست است که افراد مختلف نسبت به موقعیت های مختلف عکس العمل های گوناگونی از خود نشان می دهند ولی همه ما بعلت ویژگی های وراثتی که به عنوان انسان به شکل خداوند خلق شده ایم در الگویی قابل پیش بینی مشترک هستیم و از آن پیروی می کنیم.

احساسات ما بر اساس عکس العمل ما به رابطه خود با دیگران شکل می گیرند. وقتی افراد به یکی از سه روش زیر با ما ارتباط بر قرار می کنند ، احساسات ما بر انگیزخته می شوند و جهت می یابند :

۱- بر ضد ما حرکت می کنند : حمله.

۲- از ما دور شوند : طرد کردن.

۳- به سمت ما حرکت می کنند : محبت.

در این دنیای گناه آلود و سقوط کرده واکنش های احساسی ما به این جهت ها را می توان به طور کلی در سه گروه طبقه بندی نمود. جدول زیر نشان می دهد که عکس العمل ها و پاسخ های ما به جهات ارتباطی است که باعث می شود شرایط سخت احساسی برای ما ایجاد شود.

پاسخ گریز	پاسخ جنگ	جهت گیری ارتباطی
ترس	خشم	حمله (بر علیه)
ناامیدی	حسادت	طردشدگی (دور شدن)
شرم	تحقیر	محبت (به سمت)

عوامل مختلفی باعث می شوند که در شرایط مختلف ما یکی از عکس العمل های جنگ یا گریز را انتخاب کنیم. داستان های زندگی هر کدام از ما مشخص می کنند کدامیک از واکنش های جنگ و گریز بیشتر در تار و پود و وجودمان تنیده شده است و بر اساس آن نسبت به دیگران واکنش نشان می دهیم. بدیهی است که موقعیت های خاص به ما نشانه هایی می دهند و می فهمیم کدام یک از این پاسخ ها غالباً در آن شرایط انتخاب می شوند.

پاسخ احساسی ما وقتی کسی به ما حمله می کند چیست؟ یا در خشم پاسخ او را می دهیم یا با ترس عقب نشینی می کنیم. چگونه به طرد شدگی و فقدان هایمان پاسخ می دهیم؟ یا با حسادت و خشونت به شرایط حمله می کنیم و یا عقب نشینی می کنیم و درد خود را با ناامیدی کاهش می دهیم. چگونه به موقعیتی که کسی ما را دوست دارد ولی ما آن عشق را مشکوک و خطرناک می دانیم عکس العمل نشان می دهیم؟ با بدبینی و تحقیر طرف مقابل و با نیازی که به این محبت داریم می جنگیم و یا با شرم از نیاز محبت عقب می کشیم و فرار می کنیم. هر جریان احساسی متقابلاً واکنشی احساسی را در ما بر می انگیزد. این واکنش ها راه را برای مطرح ساختن سئوالاتی عمیق تر در حضور خداوند باز می کند.

## حمله: زیر پا گذاشتن شأن ما

حمله ما را به جنگ یا گریز وا می‌دارد. حمله از طرف یک دوست اوضاع را پیچیده تر می‌کند و پاسخ طبیعی ترس یا خشم را، با ناامیدی و یا شوکه شدن همراه می‌کند.

کسی که به ما حمله می‌کند ما را با تخریب موقعیت، دارایی، شخصیت یا قدرت مان تهدید می‌کند. حداقل کاری که می‌تواند انجام دهد این است که مانع از لذت بردن ما از دارایی‌های مان شود. حمله به روابط انسان‌ها می‌تواند بی‌امان، ماهرانه، فریب‌کارانه، تیز و نافذ و تقریباً تعجب‌آور باشد.

برخی اوقات حمله‌هایی که بر علیه ما انجام می‌گیرد آنقدر زیرکانه است که اصلاً به میزان تأثیرات آن‌ها توجهی نمی‌کنیم. اما غالباً پاسخ احساسی ما بین خشم و ترس هستند. خشم ما حول محور این سؤال می‌چرخد که: "آیا خداوند عادل است؟ آیا او اجازه خواهد داد شریران پیروز شوند؟" و سؤال اساسی ترس هم این سؤال است که "آیا خداوند مرا حفاظت خواهد کرد؟"

## خشم: خون را با خون شستن

وقتی حمله را با حمله‌ای دیگر پاسخ می‌دهیم انگار که خون را با خون می‌شوئیم. خشم ما را به سمت جنگ و جنگ سوق می‌دهد. این احساس پاسخی به ناعدالتی واقعی است یا چیزی که ما آن را ناعدالتی پنداشته‌ایم. در واقع خشم ما قصد نابود کردن اشتباهی را دارد که در حق ما انجام شده است. حق یا نا حق خشم تغییراتی را در بدن به همراه دارد. نفس ما تند تر، عضلات منقبض، مردمک‌های ما تنگ و تمرکز ما بر دشمن بالا می‌رود. خشم باعث مختل شدن قدرت تصمیم‌گیری درست و به جا می‌شود.

شخصی نظر خود را درباره تصمیم گیری چنین می گوید: " معمولاً زمانی که آرامم و عصبانی نیستم نمی توانم تصمیم گیری کنم چون در حالت آرام و منطقی وجوه مختلف تصمیم خود و پیامدهای آن را می سنجم و آن زمان تصمیم گیری سخت می گردد. ولی به محض اینکه عصبانی می شوم می توانم بدون توجه به نظر کسی تصمیم گیری کنم." خیلی از ما با کوچکترین تحریک شروع به تصمیم گیری می کنیم. عصبانیت همان آدرنالین ترشح شده است که شهامت ما را در پا گذاشتن به دنیایی که باب میل ما نیست افزایش می دهد.

عصبانیت نا به حق با پرخاش عدالت را می طلبد و این گونه نا امیدی خود را کاهش می دهد. از آنجایی که خدا را در حفاظت از خود ناتوان می بیند خود خشمگینانه وارد عمل می شود و دست گرفتن امور و عنان زندگی را با هر روشی موجه می داند. عصبانیت صدای این سؤال درونی ما است: " آیا خدا نیکوست؟ آیا خواهد گذاشت شریران پیروز شوند و بر من غالب آیند؟"

فرد عصبانی در واقع سعی می کند حالت منفعل خداوند در مداخله برای شرایط ما اصلاح نماید. عصبانیت به ما قدرت می دهد تا خود وارد عمل شویم به جای اینکه آسیب پذیر باقی مانده و تسلیم خداوند باشیم. عصبانیت فقط محافظ ما در برابر آسیب ها و محرک ما در مبارزات نیست بلکه شماتت خداوند است که چرا به نفع ما عمل نمی کند.

### ترس: خشم بالعکس

وقتی با حمله و آسیبی رو به رو می شویم که فراتر از قوت و تحمل ما است، ترس ما را مجبور به فرار می کند. عقب نشینی ما را تسریع می کند و حرکت به سمت جنگ و جنگ را بی معنا جلوه می دهد.

ترس باعث گشاد شدن مردمک چشم می شود. انگار که چشم ما به اندازه کافی باز می شود تا تمام داده های مورد نیاز برای جلوگیری از خرابی بیشتر را به دست آوریم. عضلات شکم صفت، سنگینی بر دوش ما افزون می شود و غدد ما شروع به فعالیت برای خنک کردن بدن می کنند تا مانع از کار افتادن اندام های بدن گردند.

در این زمان بدن آماده فرار و مخفی شدن است. هر چه ترس افزایش می یابد بدن ما مستعد از کار افتادن و خمیده شدن در شدید ترین حالت است. وحشت فلج کننده است. برای اینکه خود را حفظ کنیم دست به هر اقدام معقولی برای گریختن از آن شرایط می زنیم. اضطراب و ترس به ما می گویند که برای نجات خود هم که شده از شخص یا موقعیت تهدید کننده دوری کنیم.

فردی که ترسیده و یا خشمگین است خویشتن را توجیه می کند. ترس به سادگی ما را در خلاف جهت خشم به حرکت وا می دارد. ترس نسبت به هر چیزی غیر از خدا، عذاب نا امیدی را کم می کند و ناخواسته طلب حفاظت و حمایت می کند. از آنجایی که خدا در حفاظت و حمایت من شکست خورده پس من خود دست به اقدام می زنم و آن را موجه می دانم. ترس به سؤال درونی ما صدا می بخشد که می پرسد: " آیا می توانم به خداوند اعتماد کنم تا مرا از صدمات در امان نگاه دارد؟ "

### طرد شدگی: ترک رابطه ای صمیمانه

وجود فقدان در طرد شدن ها امری اجتناب ناپذیر است. تنهایی و دوری و انزوا از کسانی که برای ما اهمیت بسیار دارند. اگر چه این تنها یک جدایی است اما احساسی که در ما ایجاد می کند احساسی شبیه مرگ است. وقتی

چنین احساسی در ما ایجاد می شود ، برای ما این معنا را دارد که انتهای رابطه ما با آن فرد به پایان رسیده است. طرد شدگی بلای جان هر رابطه انسانی است. امکان دارد دوستان به ما خیانت کنند، فرزندان دست رد به سینه ما بزنند و همسرمان ما را ترک کند. طرد شدن به هر رابطه ای حمله می کند و رابطه عمیق طرفین را به استهزا می گیرد.

از دست دادن و فقدان کنایه ای ظالمانه است. همان طور که اشتیاق را در ما عمیق می کند همان گونه امید را از ما می گیرد. از دست دادن و طرد شدگی حس حسادت را در ما بر می انگیزد (جنگ) و یا ناامیدی را (گریز). حسادت می پرسد: "آیا خداوند نیکو است یا من را دست خالی رها خواهد کرد و دیگران را برکت می بخشد؟ ناامیدی می پرسد: آیا خداوند من را در انزوا و تنهایی رها خواهد کرد؟"

### حسادت : خشم تملک گرا

حسادت از اشتیاق ما برای نگاه داشتن آنچه به خاطر از دست دادنش خشمگین می شویم و می ترسیم نشأت می گیرد. غبطه خوردن از اشتیاق ما برای به دست آوردن آنچه نداریم ایجاد می شود. حسادت و غبطه خوردن اشتیاق عمیق درونی ما برای اجتناب از تجربه هر گونه فقدان است.

مردی شکوه کنان گفت: "چطور زنم جرأت دارد دست مرد دیگر را با لبخند لمس کند؟ طوری با شبان کلیسای ما صحبت می کند که انگار معشوقه اش است." حسادت او را مریض می کرد و اشتیاق و نفرت سراسر وجودش را پر ساخته بود.

حسادت دور کسی که می ترسیم او را از دست بدهیم دیواری می کشد. حسادت همانند حس خشمی است که درون ما شعله ور می شود برای اینکه بتوانیم شخصی را که دوست داریم از افرادی که قصد دارند او را از ما بگیرند محافظت کنیم و این خشم ما را نیز از درد فقدان محافظت می کند. همین طور غبطه خوردن نیز باعث می شود تا از فقدان های خود فرار کنیم. دیدن لذت کسی که آنچه ما نداریم او دارد، درد آور است. پس ما تبدیل به چپاول گران و سارقان لذت های دیگران می شویم. به جای آنکه فقدان ها را تحمل کنیم و به نیکویی خداوند اعتماد کنیم، ترجیح می دهیم ضربه ای به کسانی که مالک خواسته ها و آرزو های ما هستند بزنیم.

یعقوب به ما می گوید غبطه خوردن های ما که با خشم همراه است جنایت بار خواهند شد زیرا به خاطر آنچه نداریم عذاب می کشیم: " حسرت چیزی را می خورید اما آن را به دست نمی آورید از طمع مرتکب قتل می شوید اما باز به آنچه می خواهید نمی رسید. جنگ و جدال بر پا می کنید، اما به دست نمی آورید از آن رو که در خواست نمی کنید (یعقوب ۴: ۲) "

حسادت عذاب فقدان های ما را می کاهد و با پرخاشگری در پی دست یابی به حس رضایت است. خود را توجیه می کنیم که چون خداوند در بر آوردن نیاز های من کوتاهی کرد است پس من محق هستم تا خود دست به کار شوم. حسادت به سئوالی درونی طنین می بخشد " آیا خداوند نیکوست؟ آیا او اشتیاق من را سیراب خواهد ساخت؟ آیا دیگران را برکت می دهد و دست من را خالی خواهد گذاشت؟ "



## ناامیدی: گریز از تنهایی

ناامیدی خودداری از جنگ است. ناامیدی در قلب ما امید نجات، رستگاری و شادی را می‌میراند. یکی از خوه‌ران کلیسا درباره زندگی خود که در حال از هم پاشیدن بود صحبت می‌کرد و می‌گفت: "نمی‌توانم حتی فکر کنم که روزی شوهر دیگری اختیار کنم. برای سال‌ها امیدوار بودم مردی باشد که در او توانایی آن را می‌دیدم. اما بعد از سال‌ها فراز و نشیب امید‌هایم تبدیل به ناامیدی شد و میل به تغییر او را رها کرده‌ام. از امیدواری متنفرم. دیگر هیچ چیزی نمی‌خواهم زیرا در همهٔ این سال‌ها خیلی تخریب و تحقیر شده‌ام". یأس مانع پرورش هر گونه‌امیدی در وجودمان می‌شود.

امثال اعلام می‌کند که "امید به تعویق افتاده، دل را بیمار می‌سازد، اما آرزوی برآورده، درخت حیات است (امثال ۱۳: ۱۲)" کلمهٔ بهتری که به جای کلمه "بیمار" می‌توانیم از آن استفاده کنیم، کلمه تهوع است. بیمار دلالت بر مرضی و ناخوشی دارد اما تهوع سراسر وجود فرد را فرا می‌گیرد. اگر امید به تعویق بیافتد باعث بیماری روح می‌شود پس تعجب آور نیست که اکثر ما زندگی خود را در انکار سپری کنیم و اشتیاق خود را بر اشتیاقمان متمرکز کنیم. چنین ناامیدی ما را از طلبیدن و خواستن حقیقت دور می‌کند. چنین ناامیدی ما را محافظت می‌کند تا چیزی را طلب نکنیم زیرا ممکن است آن چیز ما را رد کند و نخواهد که با ما باشد و از بودن با ما اجتناب کند.

ما از تنهایی متنفریم. ممکن است از تنهایی لذت ببریم اما از دور افتادن و قطع شدن رابطه مان و منزوی شدن از دنیا متنفریم. ما خواهان رابطه‌ای عمیق و گرم هستیم. با این حال ناامیدی می‌تواند حس توجه ما نسبت به اینکه کسی شاید بخواهد با ما رابطه‌ای داشته باشد را بکشد. ناامیدی می‌گذارد تا ما در شکست‌ها غلت بخوریم و نگاه ما به نیازهایمان نیافتد.

نا امیدی که منشأی الهی ندارد درد تنهایی را کم می کند و منفعلانه در پی یافتن نوعی آسودگی و آرامی است. از آنجایی که خداوند روی خود را برای تسلی من پوشاند پس من می توانم هر اقدامی انجام دهم. نا امیدی سئوالی درونی ما را صدا می بخشد که می گوید: " آیا خداوند نیکوست؟ یا او در انزوا من را رها می کند؟ آیا او روی خود را به دیگران آشکار می کند ولی مرا در تنهایی رها می کند؟"

زندگی با حالتی خنثی برای مدتی کار ساز خواهد بود اگر چه زندگی یا دقیق تر بگوییم خداوند به ما اجازه نمی دهد مانند ریات ها به زندگی خود ادامه دهیم. رنج باعث می شود که چنین استراتژی در ما بمیرد و ما را مجبور می کند که یا با خداوند بجنگیم و یا امیال دورنی خود را بکشیم. در چنین حالتی در واقع مرتکب قتل می شویم آن هم قتل روح خودمان. خداوند به سوی ما می آید و ما را بر می انگیزاند تا از این حس خشنودی و میانه روی خود دست کشیده و با امیال واقعی دورنی مان روبرو شویم. در این زمان است که عمیق ترین سئوالات وجود ما آشکار می شود.

### محبت: تعقیب دلهای مان

نا امیدی باعث خنثی شدن هر گونه جریان احساسی در ما می شود. جریانی که ممکن است در دل ما اشتیاقی برای ایجاد رابطه ای صمیمانه بر انگیزد. چرخه تکراری امید تبدیل شده به نا امیدی و روح مرده از نا امیدی، باعث تنفر ما از امیال خود می گردد. اشتیاق به ایجاد ارتباط دشمنی است که می تواند از طریق تحقیر طرف مقابل خنثی شود. وقتی کسی به سمت ما حرکت و به ما لطف و محبت پیشکش می کند، سلاح ما برای جنگیدن با این امیدواری تحقیر است. اگر امید جبهه های حس حقارت ما را در هم شکنند،

غالباً به ما احساس حماقت دست می دهد و فکر می کنیم شاید نقشه ای در کار باشد و افراد قصد سوء استفاده از ما را دارند. زمانی که اشتیاق ما به داشتن ارتباط آشکار می شود و احساس می کنیم در مقابل این نیاز خود عریان و نیازمند هستیم در آن زمان است که شرم و خجالت به سراغ ما می آید. بنابراین پیشنهاد ایجاد رابطه از سوی دیگران اغلب باعث می شود که ما احساس تحقیر طرف مقابل (جنگ) یا شرم (گریز) نسبت به طرف مقابل را پیشه کنیم.

در صمیمیت است که ما طعم مصالحه را می چشیم. نبود آن گواه بر این حقیقت است که جدایی و فقدان در این دنیا پیروز شده است. لحظه هایی که ما ارتباط ایجاد شده را دوست داریم در واقع نشان دهنده حس تشنگی ما برای نجات و ایجاد رابطه کامل با خداوند است. اگر چه طالب نجات و رستگاری هستیم اما نمی خواهیم به امیال خود اجازه دهیم از کنترل ما خارج شوند. ما سخت تلاش می کنیم تا مبادا فقدان و آسیب بالقوه ای که می تواند در هر رابطه ای وجود داشته باشد را تجربه کنیم.

با این حال خداوند ما را در زندگی مصنوعی مان و کج خلقی های مان در ناامیدی رها نخواهد کرد. همان طور او اجازه هم نمی دهد که حفاظ های کوچکی که دور خود کشیده ایم مانع از کار او شوند. او ما را تنها نخواهد گذاشت. او به دنبال ما می آید. در وجود ما نفوذ می کند و برای این کار از هر وسیله ای که ممکن است استفاده می کند. او دایماً به سوی ما می آید و در وجودمان هم حس اشتیاق نسبت به داشتن رابطه با او و هم دمدمی مزاج بودن ما را تحریک می کند. ما می دانیم که درگیری با خداوند باعث می شود که ما عمیق ترین لایه های دفاعی درونی خود را رها کنیم. او همان طور که هستیم با ما راه را ادامه نمی دهد. او ما را می پذیرد و تغییرمان می دهد. چون ما هم می خواهیم تغییر کنیم و هم نمی خواهیم.

سی اس لوییس این جنگ درونی را در شخصیت به یاد ماندنی یوستس در "سفر کشتی سپید پیما" در مجموعه ناریا به خوبی به تصویر می کشد. یوستس در برابر قدرت شریر از پای در می آید و تبدیل به اژدها می گردد. او تنها به شرطی به انسان تبدیل می شود که بگذارد اصلا ن که نمادی از مسیح است او را با پنجه های تیز خود بدرد. یوستس این را دیوانگی می دانست. ممکن بود که او نابود شود. به هر حال تمام هدف هم همین بود. زندگی او بسته به میل او برای مردن بود. او از شرایطی که در آن قرار داشت منزجر بود و تغییری را می طلبید اما در عین حال از مرگ هراسان بود. اما از سویی این تردید و دوگانگی هم او را تکه تکه می کرد.

برای ما هم شرایط همین گونه است و در این دو راهی گیر افتاده ایم. ما با حرکت خداوند به سوی خود در جدال هستیم و تردید های خود را با حقارت نسبت به خود یا شرم خاموش می کنیم. در اینجاست که عمیق ترین مشکل دل انسان مشخص و آشکار می شود. در این جا سئوالات "آیا خدا نیکوست؟ آیا او عادل است؟" تبدیل سئوالی شخصی تر می شود: "آیا خداوند من را دوست دارد؟"

### حس حقارت: سپری از تمسخر

حقارت درونی ما به محض اینکه بویی از مهربانی، بخشش و شفقت بیابد فوراً بینی خود را می گیرد و از آن ها رو بر می گرداند. ما به شدت طالب عشق هستیم اما این اشتیاق به عشق خطرناک به نظر می رسد. نتیجتاً محبتی که نسبت به ما می شود را با حس حقارت از خود دور می کنیم. در واقع ما در درون خود از طرف مقابل این را می پرسیم: "اگر به سمت من بیایی در درون من اشتیاق و نیاز برقراری ارتباط بیدار می شود. ولی اگر تو واقعاً من را نخواهی

چه؟ اگر آمدنت به سمت من بهر چیز دیگر باشد یا بدتر از آن قصد صدمه زدن به من را داشته باشی، آن موقع چه؟"

پولس مشکل حرکت خداوند به سمت ما و پاسخ و عکس العمل ما به این جریان را با سؤال دلپذیری می پرسد: " یا اینکه مهربانی، شکیبایی و تحمل عظیم او را خوار می شماری و غافلگی که مهربانی خدا از آن روست که تو را به توبه رهنمون شود؟ ( رومیان ۲: ۴) وقتی کسی به ما هدیه ای می دهد و به صداقت آنها شک می کنیم در درون خود سخت می شویم. می ترسیم که میل ما به ارتباط بیشتر از کنترل ما خارج شود یا از ترس اینکه گناهکار بودنمان او را از ما زده کند عقب نشینی می کنیم. حقارت مکانیسم دفاعی ما است بر علیه شرمی که هنگام ورود محبت و عشق به قلب مان از آن استفاده می کنیم.

حس حقارت نامقدس در واقع فراز و نشیب های حاصل از دمدمی مزاج بودن ما را خنثی کرده و پرخاشگرانه در پی ایجاد فاصله در میان ما و خدا می گردد. در چنین موقعی چون ما محبت خدا را نمی توانیم ببینیم، هر اقدام خود را موجه می دانیم. احساس حقارت صدای سؤال درونی ما است. سئوالی که می پرسد: " آیا خدا من را دوست دارد؟ یا با بیزاری روی خود را از من بر می گرداند؟"

### شرم: گریز از رابطه

شرم گریز از ایجاد رابطه ای صمیمانه است. یکی از عمیق ترین ترس های ما این است که برای همیشه در انزوا و استهزا شدن باقی بمانیم. حسی شبیه بودن در جهنم است که گویی بدون دفاع یا پوششی، محکوم به تحقیق همیشه هستیم گویی در جایی گیر افتاده باشیم.

شرم و خجالت حسی است که زبان از تشریح بدی و زشتی آن قاصر است. هیچ حسی به اندازه حس شرم به درون شخصیت ما نفوذ نمی کند. زان پل سارتر فیلسوف آن را "خونریزی روح" می نامد. شرم انرژی ما را خشک و میل ما را برای زندگی پژمرده می کند. مانند دیگر احساسات مربوط به گروه فرار که در جدول صفحات قبل آن را توضیح دادیم. ( ترس و ناامیدی) شرم در واقع فرار از ایجاد رابطه است. ظاهر فرد شرمنده چنین است، چشمانی رو به پایین، شانه هایی خمیده و قلبی تهی از هر گونه احساس مثبت. در واقع با شرمندگی و خجالت فرد خود را از دیگران جدا ساخته و از حقیقت می گریزد.

فرد با استفاده از شرمی غیرالهی در واقع از وحشت افشا شدن گناهانش می کاهد و منفعلانه در پی دست یابی به امنیت است. از آنجایی که محبت خدا به نظر ما خطرناک می رسد، ما عمل کرد خود را مبنی بر بستن درهای وجودمان نسبت به حضور او را توجیه می کنیم. شرم به این سؤال درونی ما صدا می بخشد که می پرسد: " آیا خدا من را دوست دارد یا اگر مرا آن طوری که واقعاً هستم ببیند از من متنفر خواهد شد؟"

اکثر ما می خواهیم از شرم فرار کنیم و برای همین سعی می کنیم که با صرف انرژی زیاد خود را از هر چیز و هر کسی که امکان دارد ما را دوباره شرمنده و خجالت زده کند دور سازیم. زنی که از یاد گرفتن اسکی امتناع می ورزید ماجرا را چنین توضیح می دهد: " از کودکی تا کنون ورزش جدیدی یاد نگرفته ام. موضوع این نیست که از افتادن و آسیب دیدن بترسم. من متنفرم از این که کار جدید را جلوی چشم کسانی انجام بدهم که آن ها آن را بلدند. به من با اکراه نگاه می کنند. قسم خوردم که دیگر خود را با یاد گرفتن کار جدید ابزار تمسخر دیگران نکنم."

دیگران همسر یا شغل خود را بر همین اساس انتخاب می کنند: " آیا این شخص با این کار باعث تحقیر، شرم و تمسخر من می گردد؟ اگر این طور است

من وارد چنین بازی نخواهم شد. خیلی ها از صحبت درباره اعتقادات راسخ درونی یا ایمان خود امتناع می ورزند چون از مسخره شدن می ترسند.

گویی خجالت و شرم اجتناب ما را در ایجاد ارتباط توجیه می کند. فرد خجالت زده حتی گاهی پا فراتر گذاشته و با تکبر و غرور خود را در مقابل آسیب احساسی امنیت بیشتری می بخشد. چنین فردی دیگر از هیچ چیز خجالت نمی کشد، او در واقع با سخت کردن قلبش، خود را در برابر هر آنچه بتواند قلبش را بشکند ایمن ساخته است.

تکبر صفتی است فراتر از حس رضایت از خود. فراتر از به خود بالیدن به خاطر نقاط قوت مان است. در واقع تکبر ما مشتی گره کرده به سوی آسمان است که به نشانه اعتراض بلند شده و می گوید: "من تعظیم نخواهم کرد. بار واقعیت ها نمی تواند کمرم را خم کند. تسلیم اشتیاق درونی ام برای ایجاد مصالحه با خداوند نخواهم شد. با ناله های خود برای نجات رو به رو نخواهم شد و آنها را احساس نخواهم کرد." تکبر ممکن است خود را با جنگ و تحقیر دیگران، اجتناب از احساس کردن، یا ابراز ناتوانی در احساس کردن خود را آشکار سازد. تکبر رو بر گرداندن ما از ناله های روح خودمان است. با چنین حالتی ما از روبرو شدن با خدا و کشمکش با او، رویگردان می شویم.

کشمکش با خداوند چگونه است؟ اگر می خواهیم خداوند را بهتر شناخته و اشتیاقی که او نسبت به ما دارد را بهتر درک باید با او وارد چه نوع نبردی شویم؟ جواب در آنجاست که هر کدام از ما باید با شکایت های خود رو به رو شویم. شکایت های که می پرسند: "تا کی خداوند؟" هر کدام از احساسات بد ما (خشم، ترس، حسادت، ناامیدی، حقارت و شرم) در را به روی سئوالی می گشاید که از طریق مداخله اسرار آمیز خداوند پاسخ داده شده و پرده از واقعیت وجودی شان بر داشته می شود.

## فصل چهارم

### خشم نا به حق : امتناع از صبر برای عدالت

خشم می تواند مانند چشمه آب گرم فوران کند و آب جوش را به هر که نزدیک آن است بپاشد و باعث ایجاد تاول در پوستشان گردد یا می تواند همانند گدازه های زیر خاکستر برای مدت زمان بسیار زیادی باقی بماند و هر چه در مسیر آن است را بسوزاند.

خشم پاسخ به یک حمله است. درجه خشم معمولاً با مقدار نا عدالتی که با آن رو به رو هستیم مشخص می شود. اگر چه حمله ممکن است واقعی نباشد و حتی شدت آن به قدری نباشد که پاسخی را بطلبد. بعلاوه اگر حمله به قدری باشد که مانع رسیدن ما به هدفی شود که مشتاقانه به دنبال آن بودیم یا مانع رسیدن به هدفی شود که با داشتن آن باور داریم کامل خواهیم شد آن موقع است که در آتش خشم خواهیم سوخت. چه عاملی باعث خشم ما می شود؟

### تداخل با رضایت

تصور کنید که در ترافیک گیر افتاده اید. ساعت خود را نگاه می کنید و از خود می پرسید : " کی ترافیک تمام خواهد شد." ۱۰ دقیقه وقت دارید تا به یک ملاقات مهم برسید و اگر به خروجی ۲۰۰ یاردی پایین بزرگراه برسید به راحتی می توانید سر موقع به قرار خود برسید. چون زودتر از خانه خارج نشدید خود را سرزنش می کنید، شانس خود، اداره راهنمایی و رانندگی و راننده ماشینی که سپر به سپر ماشینش حرکت می کند را، لعنت می کنید.



عصبانیتی که جهتش به سمت شما و دیگران است هیچ کمکی برای به موقع رسیدن نمی کند و اشتیاقی را که می خواهید سر وقت به مقصد برسید را در شما از بین نمی برد ولی برای لحظاتی به شما اجازه می دهد از هراس صبر کردن با امید به باز شدن ترافیک بگریزید. چون عاملی مانع از به دست آوردن آنچه می خواستیم شده است مجبور هستیم منتظر بمانیم. از حس درماندگی که در زمان انتظار برای بدست آوردن هدفی در ما ایجاد می شود متنفر هستیم زیرا این انتظار مانع از حرکت ما در جهت دست یابی به هدف مورد نظر شده است. ما از اینکه مجبور شویم در صف بانک بایستیم یا منتظر دوستی باشیم که دیر کرده است، پریشان می شویم.

### حمله ای نا عادلانه

ما به دنبال خشنودی خود هستیم. دنبال راهی برای حل فشارها و خلاهای درونی مان هستیم. اما نمی توانیم آرام شده از شرایط احساس خشنودی کنیم زیرا برآورده شدن آنچه ما را راضی نگاه می دارد در دست کسانی است که ما نمی توانیم آن ها را کنترل کنیم. از اینکه دیگران نمی توانند مطابق خواسته ما عمل کنند ناراحت می شویم، گویی به خاطر عدم برآورده شدن خواسته های مان و ناعدالتی موجود خشم خود را توجیه می کنیم.

تصور کنید که در مکانی عمومی به سمت شیر آب خوری می روید، ناگهان کسی راه شما را سد می کند، برای لحظاتی کلافه می شوید چون می خواهید تشنگی خود را برطرف کنید، اما کسی مانع است و جلوی راه شما ایستاده است. اگر راهی به سمت شیر آب پیدا کنید کلافگی و ناامیدی شما ناپدید می شود اما اگر آن فرد به آهستگی آب بنوشد و اجازه ندهد نیازتان به سرعت برآورده شود، احتمالاً کمی عصبانی خواهید شد. انتظار ناراحتی شما را تشدید می کند اما اگر او که در حال نوشیدن است وقت شما را بیشتر تلف

کند و در همان حین کودکی را نیز برای نوشیدن آب صدا بزند احتمالاً ناراحتی شما تبدیل به عصبانیت خواهد شد. از خود می پرسید: "چرا آن کودک بدون نوبت آب نوشید؟ من در صف انتظار کشیدم. این منصفانه نیست."

هر حمله ای که واقعی باشد حامل نوعی ناعدالتی است. ناعدالتی تخطی از طرحی است که خداوند برای زندگی در نظر دارد. ما ناراحت می شویم وقتی کسی زباله تولید می کند و باعث زشتی طبیعت می شود. در واقع او زیبایی خلقت را مخدوش کرده است. اما چنین مثالی از ناعدالتی مثالی نسبی و جزئی است. کسی که ماشه را می کشد و کودکی را تا آخر عمر فلج می سازد مرتکب کاری شده است که به طور وحشتناکی ناعادلانه است. هر چه ناعدالتی فجیع تر باشد ما هم خشمی بیشتر را تجربه می کنیم. اگر درباره کودکی که به خاطر تیر اندازی گروه های خلافکار فلج شده است بشنویم و احساسی نداشت باشیم در واقع فاقد حس مقدس و خدادادی هستیم.

به جملات مردی که به خاطر حملات ناعادلانه وجودش از خشم لبریز شده است گوش کنید:

*ای خدایی که می ستایمت،*

*خاموش مباش!*

*زیرا که دهان شرارت و دهان فریب بر من گشوده اند*

*و با زبان دروغگو بر ضد من سخن می گویند*

*مرا با سخنان کینه توزانه در میان گرفته ان و بی سبب به من می تیزند*

*می گویند مردی شیر بر ضد او بگما؛*

*بگذار مدعی به جانب راست بایستد*

چون محاکمه اش می کنند

مجرم بیرون آید،

دعایش گناه مسوب گردد

روزهایش اندک باشند، و منصب نظارتش را دیگری بگیرد.

فرزندانش بی پدر گردند

و زنش بی شوهر.

باشد که فرزندانش آواره شوند و گدایی کنند.

و ویرانه های خانه خویش را جستجو کنند.

(مزامیر ۱۰۹: ۱-۳، ۶-۱۰)

داود خشمگین بود. او دنبال انتقام بود. جزایی برای تمام اعضای خانواده کسی که به او آسیب زده اند. مزامیری که عدالت می طلبند در واقع مزامیری هستند که قضاوت، فلاکت یا نفرین را برای دشمنان خداوند می طلبند. اصلی ترین آنها مزمو ۶۹ و ۱۰۹ است. حس خشم در این مزامیر موج می زند. مزمو نویس دوست دارد عذاب کشیدن کسانی را ببیند که حمله آن ها باعث عذابش گشته است. آیا چنین حسی مطابق با کلام خدا است؟ آیا دلی خشمگین که طالب شر و مصیبت برای زندگی دیگران است می تواند دلی خوب باشد؟

سی اس لوئیس باور داشت درست است که مزامیر رفتاری توأم با پرهیزگاری مسیحی ارائه نمی دهند ولی از قاعده عهد عتیقی " چشم در برابر چشم " پیروی می کنند. جایگاه خشم و عصبانیت در زندگی یک مسیحی کجاست؟

هدف خداوند از خلق حس خشم برای این بود که در ما قوت و اشتیاق لازم برای نابودی گناهان را ایجاد کند. خشم می تواند خوب و نجات بخش باشد ولی در عین حال می تواند کریه و انتقام گیرنده هم باشد و این موضوع بستگی به آن دارد که خشم نسبت به چه موضوعی است، چگونه ابراز می شود و دلیل و انگیزه ابراز آن چیست.

به ندرت پیش می آید که خشم ابراز شده در تعاملات ما با هدف اصلی آن یعنی رستگاری، نجات بخشیدن، نابودی زشتی ها و تقویت نیکوئی آشکار شود. کسی که خشمی ناعادلانه و نا به حق دارد، آزادی دیگران را محدود می کند و سعی به اعمال کنترل دارد. خشم او دیگران را نابود می کند، او با این کار سعی می کند که خلأ درونی خود را که نیازمند حس رضایت و خشنودی است پر کند اما نمی خواهد این نیاز را با فروتنی ابراز کند و آسیب پذیری خود را بپذیرد. خشم نا به حق هر که بر سر راهش قرار بگیرد و مانع کنترل توسط او شود را محکوم می کند. همانطور که یعقوب می گوید: "زیرا خشم آدمی، پارسایی مطلوب خدا را به بار نمی آورد" (۲۰: ۱) پس آیا باید فرض بر این باشد که تمام خشم های ما اشتباه هستند؟ پولس به ما می گوید

"خشمگین باشید اما گناه مکنید." (افسیان ۴: ۲۶)

او چنین فرض می کند که خشم گناه نیست و ما می توانیم خشمگین باشیم اما گناه نباید بر ما مسلط شود. ولی آیا چنین چیزی ممکن است؟ جواب در فرق بین خشم بر حق و خشم نا به حق نهفته است. در این فصل ما به بررسی خشم نا به حق خواهیم پرداخت و در فصل بعد خشم بر حق را به عنوان انعکاسی از شخصیت خداوند بررسی خواهیم کرد.

### خشم نا به حق : هم اکنون خواستار برقراری عدالت هستیم.

خشم نا به حق نیرویی تاریک است که دنیایی را برای خود می خواهد که قابل تحمل تر باشد و آن را هم اکنون می خواهد. به جای صبر کردن برای نجات و رستگاری خداوند بر اساس طرح و زمان بندی الهی، در همان لحظه نتیجه مطلوب خود را می طلبد.

### خشم نا به حق تصمیم گیری را محدود می سازد.

کُتی، در حال شستن هویج ها بود. خواهر مری و سارا برای دیدن او آمده بودند. در حالی که سارا وارد آشپزخانه می شد کتی صدای او را که یک اکتاو بالاتر و بلند تر شد را شنید. صدایش مثل صدای مار زنگی و سمی بود. سارا مثل مار چنبره زده بود آماده حمله بود. همه می دانستند که پس از مدت کمی کسی حتما نیش او را حس خواهد کرد.

بچه ها سراسیمه به این طرف و آن طرف می دویدند و سرعت حرکت شان بی ادبانه بود. می دانستند که باید فرار کنند اما نمی دانستند چطور فرار کنند که چنین به نظر برسد که در حال رفتن به جایی دیگر هستند. افراد بالغ دیگری که در آشپزخانه بودند همه محل را ترک کردند، ولی سال ها تمرین به آن ها آموخته بود که چگونه وحشت کودکانه خود را در هنگام فرار مخفی کنند.

کتی که بنا بر وظیفه اش در آشپزخانه گیر افتاده بود نمی توانست فرار کند. سارا نهایتاً او را نیش زد. او بر سر کتی داد زد و گفت "واقعاً، معلوم هست چته؟" و در حالی که او را سرزنش می کرد و با لحنی طعنه آمیز گفت " مگر نمی دونی نباید هویج ها را بشوری اگر می خوای اون ها رو پوست بگیری؟"

کتی از نگاه کردن به چهره سارا امتناع کرد و زیر لب گفت " آره خوب، اما حالا آنچه که شروع کردم را تمامش می کنم" او پوست کندن هویج ها را با سرعت تمام کرد و آشپزخانه را برای یافتن جایی امن تر ترک کرد.

کسی نمی دانست که چرا سارا این طور رفتار کرد و حمله نمود؟ البته این شدیدترین حمله ای نبود که می توان متصور شد اما رایحه نامطبوع آن حمله در هوا باقی ماند و جو را تا آخر روز تحت تأثیر قرار داد. شاید هدف سارا هم همین بود. خشم سارا مانند نیزه ای سه سر بود او از خشمش استفاده می کرد تا از حقوق و امتیازاتی که فکر می کرد به او تعلق دارند و الهی هستند دفاع کند، او از این خشم برای ارباب دیگران استفاده می کرد. آن ها دیگر آزادی انتخاب نداشتند. انتخاب هایی که ممکن بود باعث شرمندگی و احساس تنهایی سارا شود یا باعث شود که سارا آسیب پذیر گردد.

از سویی دیگر خشم عادلانه انتخاب ها را محدود نمی کند. خشم بر حق هرگز نمی پذیرد که با چشاندن عذاب و درد ما را مجبور به تغییر کند و با به زنجیر کشیدن قدرت انتخاب افراد آن ها را کنترل کند.

### **خشم نا به حق باعث فرسایش دیگران می گردد.**

هدف دیگر خشم نا به حق بدست آوردن چیزی است که بتواند پوچی ها را پرکند است و سپس با ادعای مالکیت آنچه به دست آورده و حالتی آسیب پذیر سعی کند آن را حفظ کند. این روح تملک است.

همسایه ما اخیراً به پسر ۵ ساله من (دن) یک تراکتور اسباب بازی هدیه داد. روزی که اندرو با آن بازی نمی کرد خواهرش تصمیم گرفت اسباب بازی جدید او را امتحان کند. از آن طرف خیابان اندرو با فریادی بلند گفت: " آماندا!!

اسباب بازی من رو ول کن. مال منه!، مال منه، مال منه!" بدن کوچک اندرو از عصبانیت می لرزید وقتی که سراسیمه به سمت خواهرش می دوید تا او را بزند. خشم نا به حق تلاش می کند تا انتخاب های دیگران را کنترل کند. این حالت بیشتر در زمانی اتفاق می افتد که که باور داریم سلامتی و خوشی ما به ماکیت ما بر آن موضوع بستگی دارد.

حملهٔ پسر من بر علیه خواهرش با کلمات " مال منه، مال منه!" تقویت شده بود. او در دل و روحش باور داشت که او "مالک" آن تراکتور است. به آن "نیاز" دارد و اگر کس دیگری به آن دست زند او " نابود " خواهد شد. ما در وجود خود متعهد شده ایم که خواسته بت پرستانه خود را حفظ کنیم تا بلکه هم اینک بتوانیم کمال آسمان را بچشیم. خشم ما طوری طراحی شده که هم اکنون هر چیزی که برای ما طعمی از آسمان داشته باشد را به دست بیاورد و به حس رضایتی برسد و سپس در حفظ و نگاهداری آن حس رضایت، که برای ما مانند تکه هایی از نقره است کوشش کند.

مالکیت دیگران بدان معنی است که آن ها را ببلعیم تا بتوانیم جاهای خالی درون خود را پر سازیم. نیاز و اشتیاق فراوان ما برای پر کردن جاهای خالی خودمان به نظر توجیهی برای تلاش ما به جهت از پا در آوردن و بی حرمت ساختن دیگران است. مزامیر این رفتار ما را به سگ های ولگردی تشبیه می کند که احساس تهی بودن می کنند و می گردند و زوزه کشان به دنبال بلعیدن هستند:" شبانگاهان باز می گردند، چون سگان پارس می کنند و گرد شهر پرسه می زنند، در پی طعام کمی گردند، واگر سیر نشوند زوزه می کشند" (مزامیر ۵۹: ۱۴ - ۱۵) گله ای از سگ ها به هر طعمه که خالی بودن شکم آنها را پر کند حمله خواهند کرد و آن را خواهند کشت. نگران این که "چه موقع و چه" خواهند خورد نیستند. بلکه آن ها فقط می خواهند شکم های خود را پر کنند.

یکی از مراجعه کنندگان من اعتراف می کرد که چگونه هر روز ساعت ها وقت صرف می کند تا همسرش را همراه با خود نگاه دارد. او برنامه ریزی می کرد تا با هم بتوانند رابطه داشته باشند، برنامه ای برای بیرون رفتن و ورزش دو نفره می گذاشت. برای مسافرت دو نفره در تعطیلات و تماشای برنامه تلویزیون با هم برنامه ریزی می کرد. همه چیز با اجبار شدید اجرا می شد. نیروی محرکه و انگیزه او از کارهای و خدمتی که به شوهرش می کرد عشق، احترام یا نیکویی نبود، بلکه خشم او بود. همسر او وعده غذایی او بود. پرسه زنان و زوزه کشان دنبال او بود تا او را بخورد او تنها به دنبال پری شکم خود بود.

اشعیا از ارتباط بین انجام کارها به صورت افراطی و خشم پرده بر می دارد " آن ها گرسنه و در سختی بسیار در زمین خواهند گشت، وقتی گرسنه شوند خشمگینانه بر بالا خواهند نگریست و پادشاه خود را لعن خواهند کرد . " (اشعیا ۱: ۲۱)

سلیمان هم به تلاش انسان و زحمت هایش برای کسب موفقیت این گونه اشاره می کند: " آنگاه دیدم همه تلاش ها و همه موفقیتها از سر رشک به همسایه بر می خیزد. پس این بطالت است و از پی باد دویدن. " (جامعه ۴: ۴) عجله و دستپاچگی ما برای کسب موفقیت شاید به نظر "رشک" یا "خشم" نیاید اما در واقع این دو حس نیروی محرکه ما برای موفقیت هستند.

وقتی با آن همسر آتشین در جلسه مشاوره صحبت می کردیم به موضوع خشم اشاره کردیم. او گیج شده بود. او تنها از وجود فشار و ترس آگاه بود. او باید شوهر خود را راضی نگاه می داشت چون می ترسید او را ترک کند.



نهایتاً اگر چه با سر سختی فولاد گونه لب به سخن گشود ولی بالاخره او اعتراف کرد. او گفت وقتی کارها آن طور که او برنامه ریزی کرده جلو نمی رود خشمگین می شود. در زمان خشم او مردانگی همسر خود، عمل کرد شغلی و ثمر بخشی او را به عنوان یک پدر زیر سوال می برد. انتقادات کوبنده او مانند خنجر هایی بودند که در وجود همسرش فرو می رفتند و او را تضعیف کرده و باعث ایجاد حالتی تدافعی در او می شدند.

خشم عامل پایدار این خانم برای بدست آوردن عشق بود. او خشم خود را هنگامی نشان می داد که احساس می کرد شرایط بر او پیروز شده است و همین حس او را مجدد به میدان جنگ باز می گرداند تا امید خود را باز یابد و پیروزی را به چنگ آورد. خشم به کسب حس رضایت در او انرژی می بخشید و او همسرش را مقصر می دانست که او را نا امید کرده است. بنابراین او را سرزنش و تنبیه می کرد. خشم نا به حق هر که را بر سر راهش قرار گیرد محکوم می کند و اما خشم بر حق برکت می بخشد تا وجود افراد را از حیات پر سازد نه این که حیات را از زندگی آن ها بگیرد.

### **خشم نا به حق دیگران را محکوم می کند:**

خشم با اعمال فشار انتخاب ها را محدود می کند. خشم در واقع نیروی محرکه ما را تأمین می کند تا بتوانیم به کمالی که انتظار داریم دست یابیم. اما این خشم فرای تملک و کنترل دیگران می رود و ما و دیگران را نابودی می کشاند. خشم نا بحق همیشه ما را به یاد تنفر قائل می اندازد که کسی را به قتل رساند تا کسی دیگر جریمه افشا شدن گناه و در نتیجه درد کشیدن او را بدهد.

اخیراً نوجوانی در یک تیر اندازی کشته شد. قاتل او به این خاطر به او تیر اندازی کرده بود که نوجوان به چشمان او پشت چراغ قرمز خیره شده بود. قاتل در این مورد گفته بود: "او با نگاه من رو مسخره کرد. باید می مرد." خشم نا به حق نابود کننده است.

خشم درونی ما می خواهد داد و بیداد کند، مقامات را عزل کند و حقوق دیگران را نقض کند. طبیعت سقوط کرده ما در خشم و سرگردانی نفرین کنان پیش می رود. نفرین و فحش تجلیات رها شدن خشم است. درست است که فریاد و جیغ کشیدن و لعن و نفرین بی فایده است ولی وسیله ای است برای دست یابی به این توهم که من قوی هستم حتی هنگامی که با ناتوانی خود روبرو شده باشم. شاید شکست بخورم ولی می توانم در تکبرم به خود بیالم. همانطور که شاعری می گوید. "خموده و خونی، اما همچنان سرپا هستم."

اگر چه جهت گیری خشم ما به سمت دیگران است ولی در نهایت مخاطب لعن های ما خداوند است. حتی هنگامی که خشم ما از یک شی است باز هم به خالق حمله می کنیم. ما از خداوند به خاطر نا عدالتی و تبعیض ها خشمگین هستیم چرا که او مخلوقاتی زیبا تر، باهوش تر و با استعداد تر از ما خلق کرده است. چرا خداوند استعداد و فرصت ها را به طور مساوی تقسیم نمی کند؟ همچنین چرا خداوند به نا عدالتی ها اشاره ای نمی کند و یا به آن ها توجهی نمی کند؟ شاید بعضی اوقات فکر کنیم او طرفدار شریر باشد یا در حمله با او متحد شده است. می خواهیم از او انتقام بگیریم. میل به نقض و زیر پا گذاشتن حرمت ها در وجود ما در واقع تلافی آن خلا و پوچی و آسیب هایی است که در درون خود داریم و خداوند در گرفتن انتقام ما از دیگران خاموش مانده است. این حالت ما در واقع انتقام از خداوند و دیگران است. حمله ای به ضد حمله ای دیگر است. این میل ارضا نخواهد شد تا وقتی که طرف مقابل ما هم طعم شکست، خواری و نابودی را بچشد.

خشم بر حق و نا به حق را در مقابل یکدیگر قرار دهید. فردی که خشم نا به حق دارد زمانی که هشدار می دهد که آسیب دیده است اما برکت طرف مقابل هنوز ادامه می یابد احساس جراحت و آسیب بیشتری می کند. خشم طعمی از جهنم را بر زبان ما جاری می کند. طعمی که باعث می شود فرد گناهکار و خشمگین به توبه هدایت شود. خشم سلاحی افشاگر است، طرف را به توبه دعوت می کند و باعث عذاب و درد می گردد. خشم همه این کارها را می کند تا گناه کاران با گناه خود رو به رو شوند و از آن توبه کرده تغییر کنند.

### خشم نا به حق جنگ ای علیه خداوند است.

در ذات و جوهره اصلی خشم بر حق، تنفر از گناه و عشق به زیبایی وجود دارد و بر خلاف آن خشم نا به حق تنفر از آسیب پذیری و عشق به کنترل دارد. خشم نا به حق به دنبال یافتن استقلال از خداوند و دیگران است. مزبور بیستم انگیزه خشم احمقانه را چنین توصیف می کند.

" از چه سبب قوم ها می شورند

و ملت ها به عبث تدبیر می کنند؟

پادشاهان زمین به صف می شوند

و فرمانروایان به مشورت می نشینند

بر ضد خداوند بر ضد مسیح او؛

بباید بنده ایشان را بگسلیم و زنجیر هایشان از خود بیا فکنیم

چرا مردم این قدر خشمگین اند؟ چون که می خواهند از غل و زنجیرها رهایی یابند. می خواهند آزاد شوند و کاری که میل دارند را انجام دهند. آن‌ها محدودیت‌های شریعت خداوند را نمی‌خواهند. خشم نا به حق چکشی است که سعی به شکستن عهد و خدمتی دارد که ما باید نسبت به خدا انجام دهیم. عهد و خدمتی که ما را با خداوند مرتبط می‌سازد. خشم نا به حق ما را از اعتماد کردن به خداوندی که باب میل ما رفتار نمی‌کند رها می‌سازد. چقدر عجیب است که خشم نا به حق ما عمیق‌ترین امیال ما را ظاهر می‌سازد و ما را با احساسی از پوچی عمیق‌تر از همیشه به حال خود رها می‌کند. زمانی که عجز و ناتوانی ما و خشم نا به حق ما در مقابل خداوند قرار می‌گیرد و عیان می‌گردد، در آن موقع است که می‌فهمیم در مقابل خشم به جا و به حق خداوند چقدر بی‌دفاع و عریان هستیم.

اما آنچه که بعد از عصبانیت بر علیه خداوند و دیگران عاید ما می‌شود آن چیزی نیست که انتظارش را داشتیم. ما منتظر داوری او هستیم. منتظریم که فوراً خشم او بر ما فرود آید اما در عوض می‌بینیم که پسر یگانه او خشم و مجازاتی که ما لایقش بودیم را بر خود گرفت. باید از خشم عجیب خداوند چه بیاموزیم؟

## فصل پنجم

### خشم بر حق: حمله علیه نا عدالتی

در داستانی که در ادامه برایتان بازگو می‌کنم حمله‌ای که از طرف من صورت گرفت شاید زیاد شدید به نظر نرسد یا واژه‌های من معصومانه و بی‌غرض به نظر آیند، اما اعتراف می‌کنم که چاشنی از طعنه و کنایه در آن‌ها نهفته بود. داستان از این قرار است که :

من (دن) خطایی کردم که باعث شد پوا و زمان بسیاری را از دست بدهم. من به دستیار شخصیم، سوزان گفتم: "خوب اگر تو کمی زود تر ناهار بخوری و از ساعت استراحت کمی بزنی شاید کلا در طول سال ضرر کمتری را متحمل شویم." این حرف را سریع گفتم و خودم هم سریع آن را فراموش کردم. چند روز بعد سوزان وقت ملاقاتی از من خواست. نشستیم و گفت: "شما با نحوه کارکردن من یا بازدهی کار من مشکلی دارید؟ و چیزی هست که شما را نگران می‌کند؟ من جواب دادم: "نه، اصلاً. چطور مگه؟" او توضیح داد: "سه شنبه درباره وقت ناهار من نظرت را گفتم و من از خود پرسیدم این نظر از روی نگرانی شما بود یا از خستگی و کلافگی؟" ناگهان، شرمنده شدم و حرفی را که زده بودم به خاطر آوردم و آرزو داشتم سوزان از دفتر بیرون برود. آن روز او را مطمئن کردم که من در مورد او نگرانی ندارم و از کار و دل او برای خدمت و خود بسیار راضی هستم. امیدوار بودم "تعریف و تمجید" من این بحث را پایان برساند و این حرف کوتاه‌فکرانه من زیر این تشویق‌ها دفن شود.

اما او عصبانی بود. تشویق‌های مرا قبول نکرد. به آرامی از اتاق بیرون رفت و همانطور که روی صندلی خود خم می‌شد گفت "بعضی وقت‌ها نمی‌دانم

می خواهی اذیت کنی یا حرف هایت یک شوخی است یا بد جنسی ای پشت آنها مخفی است. "صدای او نرم و قوی بود. حال چشمانش پر از درد و خشم بود.

من اجازه ندادم که گفته های او باعث ناراحتی ام شود و قبول کردم که شنیدن حرفی که من زدم سخت بوده است اما بعد با شدت بیشتری صحبت کرد و گفت: "نمی دانم چطور می خواهی شبیه خداوند باشی و به این سادگی به دیگران آسیب بزنی! چطور می توانی؟" من با قوت کلمات و مهربانی که در چشمانش دیدم عقب نشینی کردم. می خواستم فرار کنم، قایم شوم، گریه کنم و به جایی مشت بزنم اما در عوض احساس کردم که خداوند این گناه مرا آشکار ساخته تا مرا به تأمل بیشتری وا دارد تا درباره کاری که او با من دارد بیشتر تفکر کنم. خشم سوزان بر حق و نجات بخش بود. در این دنیا چنین خشمی نادر است.

خشم بر حق هشدار می دهد، دعوت می کند و برای هدفی والاتر یعنی نجات طرف مقابل او را زخمی می کند. سرشار از قوتی است که نه تدافعی است و نه انتقام جویانه. در چنین خشمی غمی نهفته است که سرشار از اشتیاق و امید برای تغییر است. مهم تر از همه خشم بر حق اجازه می دهد توهین صورت گرفته به مشکلی که بین توهین کننده و خدا وجود دارد اشاره کند. چگونه یک خشم نا به حق از دل ها می جوشد؟ دل هایی که می خواهند کنترل کنند، مالک شوند و محکوم کنند.

**خشم بر حق با چالش روبرو می شود و صبور است.**

اولین عکس العمل ما با دیدن هر ناعدالتی ممکن است بر حق یا نا به حق باشد. سنجش آن تقریباً غیر ممکن است و تنها زمانی که چیزی واقعاً اشتباه است آنچه که نبودش احساس می شود خشم است. رویداد های بعد از خشم اولیه را می توان سنجید. خشم بر حق با خداوند محزون می شود و وارد چالشی با خداوند می شود. "خداوند چه می کنی؟ باید درباره تو چه بفهمم؟ درباره خودم باید به چه نتیجه ای برسم؟ وقتی خشمم احساس می کنم و درباره اش فکر می کنم باید با چه حقیقتی از خود رو به رو شوم؟"

به لحن خشمگین و حالتی گیجی مزمور نویس در مزمور ۷۷: ۶-۹ گوش

دهید:

" شبانگاه سرود خویش را به یاد می آورم؛

در دل می اندیشم و روح من تفتیش می کند

آیا خداوند گار تا ابد طرد خواهد نمود؟

و دیگر هرگز نظر لطف نخواهند افکند؟

آیا محبت او برای همیشه پایان پذیرفته ،

و وعده او برای همه نسل ها باطل گردید است؟

آیا خدا فیض خود را از یاد برده ، و

و در خشم خویش ، رحمت خود را

بازداشته است؟"

اما ناگهان تمرکز او در آیات ۱۰ و ۱۱ از خشم و درد به سوی خداوند و تعمق در اعمال و شخصیت او تغییر جهت می دهد. اگر ما بدانیم که با خداوند وارد کشمکش شده ایم و سپس با سئوالات خود به حضور او برویم، تنها آن موقع است که واکنش ما به درد و ناعدالتی به سمت خشمی الهی تغییر مسیر می دهد. در زمان خشم نا بحق ما از رفتن به حضور خداوند با عمیق ترین سئوالات درونی خود امتناع می کنیم. سئوالاتی از قبیل " آیا تو عادل هستی؟" آیا تو به شیران اجازه پیروزی خواهی داد؟ آیا تو به آن ها اجازه خواهی داد تا مرا زیر پای خود له کنند؟ و عدالت را در جلوی چشمان خود نگاه نخواهی داشت؟"

در میان سر در گمی و عذاب، خشم نا به حق از تسلیم و صبر برای دخالت خداوند و نگاه به او برای دریافت نگرشی جدید امتناع می ورزد. در عوض، وقتی که به جای خدا ما اقدام به برقراری و اجرای عدالت می کنیم، احساس می کنیم این حق ماست چون کسی که به سببش برای اجرای عدالت فریاد می زنیم نمی شنود. حس می کنیم که قهرمان هستیم و درکمان از عدالت بر اساس امیال شخصی شکل گرفته و این درک را بر محیط اطراف نیز تحمیل می کنیم.

یعقوب رسول خداوند غضب ما را از بر آورده نشدن امیال خود با این کلمات توصیف می کند:

"حرص چیزی را می خورید اما آن را به دست نمی آورید. از طمع مرتکب قتل می شوید، اما باز به آنچه می خواهید نمی رسید. جنگ و جدال بر پا می کنید، اما به دست نمی آورید، از آن رو که در خواست نمی کنید! آنگاه نیز که در خواست می کنید نمی یابید، زیرا با نیت بد در خواست می کنید تا صرف هوس رانی های خود کنید." ( یعقوب ۳ : ۲ - ۴ )



وقتی که امیال ما ارضا نمی شوند مرتکب قتل می گردیم. این اتفاقی اجتناب ناپذیر خواهد بود، مگر اینکه با اشتیاق بت پرستی خود جنگ کنیم و تسلیم خداوند شویم. اما این همان جایی است که فشار ساییده شدن و صیقل یافتن بر ما وارد می آید. او کسی است که می تواند پوچی های ما را پر سازد اما نمی خواهد خواسته ما را بر آورده کند. او ما را منتظر می گذارد و انتظار میل ما را تشدید می کند و باعث می شود کنترل خود را از دست بدهیم. او ما را مجبور می کند که یا با او باشیم یا به ضد او .

خشم نا به حق به قدرت و توانایی خود اعتماد دارد و از اعتماد و امید به خداوند امتناع می ورزد. تعجب آور نیست که کلام خدا امید به خداوند را با پذیرش انتظار برای عمل او مربوط می داند.

" برای خداوند انتظار بکش،

نیرومند باش و دل قوی دار؛

آری، منتظر خداوند باش!" ( مزامیر ۱۴:۲۷ )

" جان ما منتظر خدوند است؛

او اعانت و سپر ماست. " ( مزامیر ۲۰ : ۳۳ )

" منتظر خداوندم، جان من در انتظار است،

و امیدم بر کلام اوست. " ( مزامیر ۱۳۰ : ۵ )

انتظار یعنی اعتماد بر اینکه خداوند عدالت را برقرار خواهد کرد. او عمیق ترین خواسته های ما را ارضا می کند ولی در زمان های خودش نه ما. دلی که با خشم برحق سر و کار دارد هم چنان در سر در گمی می ماند و می پرسد "خداوندا، چه می کنی؟ اما این سر در گمی دل او را به سوی خداوند هدایت می کند و ما را به خاطر شک های مان به سوی تعصب فراری نمی دهد. عصیان نمی کند و سخت دل نمی گردد. در جدال ها با خداوند دل صالح برای خداوند صبر می کند تا خداوند شخصیت خود را برای او آشکار سازد.

### شکوه شگفت انگیز خشم:

احساسات و عواطف تاریک ما علائمی از شباهت ما به خداوند است که اگر چه مخدوش شده اند اما به ما این اطمینان را می دهند که ما به شباهت خدا آفریده شده ایم. حتی مخرب ترین احساسات ما منعکس کننده قسمتی از جلال خداوند است، نتیجتاً این احساسات اگر چه تاریک و ضعیف اند اما منعکس کننده جلال و عزت آدمی هستند. مثل نگاتیو های عکاسی هستند. نگاتیو آنچه را واقعاً وجود دارد نشان می دهد. هر جا از نگاتیو سیاه است نشان دهنده این است که در عکس آن قسمت روشن خواهد بود و پس هر سیاهی و تاریکی در واقع انعکاسی از چیزی است که در واقع نورانی باید باشد. برای شناخت شخصیت خداوند باید ببینیم که احساسات منفی ما کدام قسمت از جلال او را آشکار می کنند؟ چگونه ممکن است ناراحتی، ناامیدی، عصبانیت، خشم و غیظ نا به حق ما جلال خداوند را منعکس کنند؟

خشم ما نسبت به شرم و نابودی در واقع منعکس کننده خشم بر حقی است، که خداوند برای ما در نظر گرفته، خشمی که باید با آن شیرین را به استهزا کشانده و گناه را نابود کنیم. خشمی که مالک دیگران می شود تا پوچی

خود را پر سازد و نهایتاً به سمت حسادت کشیده می شود در واقع حسی درونی و خدادی است که برای محافظت از دیگران در ما قرار داده شده است تا دیگران دور از دسترس نگاه دارد. سوی تاریک احساسات ما تنها تصویری ناقص از آن احساس نیکویی هستند که خدا برای ما در نظر گرفته است.

چگونه خشم اشتباه و تاریک ما منعکس کننده آن مقصود نورانی و خوبی است که خداوند برای آن در نظر گرفته است؟ عجیب است که حتی امیال نا به حق ما همچنان خشمی مشروع و خدا پسندانه را منعکس می کنند. بعضی از مزامیر پر از خشم و لعنت هستند. مزموهای لعن کننده درخواست هایی از خداوند دارند تا دشمن را نابود کند. زوزه هایی خشمگین است که خواهان عذاب شیران است:

به دست خویش مرا از چنین مردمان برهان،

از مردمان این دنیا که نسیبشان در این زندگی است و بس؛" (مزمو ۱۷:۱۴)

اما ای خداوندگار، که سپر ما هستی، ایشان را مکش،

مبادا قوم من را فراموش کنند!

ایشان را در قوت خویش بلرزان،

و به زیر افکن (مزامیر ۵۹:۱۱)

از دفتر پارسایان محو گردند،

در زمره پارسایان نیابند (۲۸:۶۹)

"فرزندانش بی پدر گردند

و زنش بی شوهر.

باشد که فرزندانش آواره شوند و گدایی کنند،

و ویرانه ای خانه خویش را جستجو نمایند.

باشد که طلبکار همه دارایی را

ضبط کند ،

و بیگانگان دسترنجش را به یغما برند.

باشد که کسی بر او احاسن نکند و

بر یتیمان نظر لطف نیفکند" ( ۹ : ۱۰-۱۲ )

خوشا به حال آنکه کودکان تو را

برگیرد

و آنها را بر صخره ها بزند! ( ۱۳۷ : ۹ )

فقط دیدن مرگ دشمن کافی نیست. مزمور نویس می خواهد دشمن خود را سقوط کرده، شرمنده و از دفتر پارسایان پاک شده ببیند. و نه تنها باید عذاب بکشد، بلکه زن و فرزندانش باید بار گناه او را به دوش بکشند. حتی ترجیح می دهد سر کودکانش بر صخره ها کوبیده شود.

مسیحیان هرگز به این اندازه خشمگین نمی شوند. ما آموخته ایم از خشم فاصله بگیریم صرفه نظر از اینکه بر حق یا نا به حق باشد. چه وقت است که خشمی بر حق با انگیزه های نا به حق لکه دار می شود؟ هرگز! خشم نا به حق هم به اندازه خشم به حق به ما نشانه ای از موضوعی که باید از آن خشمگین باشیم ارائه می دهد. اگر قرار بود خشم برای رسیدن به خلوص کامل در انتظار بایستد تا افتخار ابراز شدن بیابد آن موقع ما تبدیل به ربات هایی یخ زده و بی احساس می شدیم.

گاهی خشم انسانی ما باید خاموش شود و زمان دیگری ابراز شود. در حالی که ما به سوی الگو و مرزهایی که خشم خداوند برای ما ترسیم می کند پیش می رویم باید امید وار باشیم که خشم ما نیز به سوی بر حق و به جا بودن رشد کند. اگر به خود اجازه دهیم که با خشم خداوند همراه شویم و سپس بر آنچه که باید از آن متنفر باشیم مثل شرارت، گناه، زشتی تمرکز کنیم، آن زمان است که دل های ما وجهی تازه از شخصیت خداوند را کشف می کنند.

### خشم شگفت انگیز خداوند:

خشم خداوند متناقض است. از یک سو " فیض می بخشد و رحیم است، دیر خشم و آکنده از محبت" (مزامیر ۸۰:۱۴۵) و از سوی دیگر کسی است که "خشم سوزان خود را برای شان گسیل داشت، غضب و غیظ و تنگی راه، با فرستادن فرشتگان نابود کننده." (مزامیر ۴۹:۷۸) مزمور ۷۸ حتی او را به شراب خواری تشبیه می کند که با خماری از خواب بیدار می شود و خشم خود را بر دشمنان نثار می کند: "آنگاه خداوندگار همچون کسی که در خواب باشد بیدار شد، همچون جنگاوری که از باده نعره بر کشد. خصمان خویش را و پس راند، و آنان را به رسوایی ابدی دچار ساخت." (مزمور ۷۸: ۶۵-۶۶)

خداوند دیر خشم و منطقی است یا جوشان و کوبنده؟ تناقض در این جاست که خداوند هر دو ویژگی را داراست. پیغام ساده ای بنظر می آید. خشمگین کردن خدا دشوار است. او به راحتی خشمگین نمی شود ولی وقتی که خشمگین شود سوزان، سخت و قاطع است. بهتر است خشم او را آزمایش نکنیم.

ولی خشم خداوند به دلایل مقدس فرو می ریزد: برای ایجاد ترس (گناهان خود را رها کنید یا نابود شوید!) یا برای سرنگونی آنانی که اعتنایی به هشدارهای او نمی کنند. مزمور نویس خشم خداوند و ترس ما را با هم مرتبط می سازد:

زیرا به خشم تو پایان می پذیرم،

و به غضب پریشان می گردیم.

تقصیر هایمان را فرا رویت نهاده ای،

و گناهان پدرانمان را در پرتو حضورت.

زیرا روزهایمان به تمامی در خشم

کاهیده می شود،

و سالهایمان را چون آهی به سر

می رسانیم؛

روزهای عمر هفتاد سال است

واگر قوی باشیم هشتاد سال.

اما مایه فخری در آنها جز حزن و

اندوه نیست؛

زیرا به سرعت می‌گذرند و پرواز میکنم

کیست که از قدرت خشم تو آگاه باشد؟

زیرا خشم تو به عظمت ترس است

که باید از تو داشت.

پس ما را بیاموز تا روزهای خود را

بشماریم،

تا دلی خردمند حاصل کنیم. " ( مزامیر ۹۰: ۷-۱۲ )

خشم خداوند نسبتی عکس با ترس ما از او دارد. اگر از اطاعت او خودداری کنیم با خشم او رو به رو خواهیم شد. فرض مستقل بودن، ما را سرنگون خواهد ساخت. مزموور نویس اعلان می‌کند که به سبب خشم خداوند سلامتی از تن او ناپدید گشته ( ۳۸: ۱-۳ )، او را راه‌گریزی نیست و قادر به تکان خوردن نمی‌باشد. مانند مردی که مجبور به نوشیدن از شراب خشم خداوند شده لنگان گشته است ( ۶۰: ۱-۳ ) خشم خداوند خود سری ما را از میان می‌برد و ما را مجبور به همکاری و توجه به او می‌کند.

خشم خداوند هشدار می‌دهد، دعوت به تغییر می‌کند و نهایتاً تنبیه می‌کند. خشم سلاحی برای حکم رانی و کنترل است. آوایی قوی است که هرج و مرج را به چالش می‌کشد، گناه را نابود می‌کند و از زشتی‌ها رهایی می‌بخشد هر چند تمرکز و نگاه خشمگین خداوند به خاطر گناه به سوی ما نیامد بلکه در مسیح به سوی خود او بازگشت.

او وعده داده که متکبران را وادار کند تا از جام جوشان خشم او بنوشند. این انعکاسی از غیظ خداوند بر علیه گناه است. سپس متکبرین تلو تلو خوران از مستی جام خشم خداوند خواهند مرد. اما بر خلاف انتظار آنکه از جام جوشان و تلخ خشم خداوند نوشید عیسی مسیح بود. این فرای توان و تصور ما است. آدم کامل، که پدر او را محبت و تحسین می کرد به یک باره خشم پدر را تجربه می کند. خدای پدر از پسر خود رو برگرداند و بر علیه او شد و برای لحظاتی ظاهراً وحدت تثلیث در زیر بار خشم خداوند از هم متلاشی شد و بالاخره در نتیجه آن فداکاری با ما عهدی بسته شد. عهدی که در آن به ما وعده داده شده است، که دیگر هرگز بار خشم خداوند را بر دوش خود حس نخواهیم کرد. خشم خداوند بر انسان کامل یعنی پسر با شکوه او فرو یخت.

### تبدیل خشم نا به حق:

میل ما به نابود کردن می تواند روزی منعکس کننده خشم خداوند باشد، خشمی که بر علیه آنچه به جلال و خلقتش آسیب می زند عمل می کند. او ما را دعوت می کند تا از نگرستن به کسی که خشمش بر او فرود آمده حیرت کنیم و شاد باشیم و به یاد داشته باشیم که دیگر مورد غضب او نیستیم. او ما را دعوت می کند تا خشم خود را در حضور او تخلیه کنیم، تا خشم ما نهایتاً متوجه کسی باشد که لایق آن است. به سمت آن شریر.

ولی چگونه باید با خشم خود روبرو شویم؟ آیا باید به سادگی خشم نا به حق خود را خطایی بخوانیم و از آن اجتناب کنیم و انتخاب کنیم که مهربان باشیم؟ مطمئناً کمتر از این هم نیست. ولی ما خوانده شده ایم که کاری بیش از این انجام دهیم. ما فرا خوانده شده ایم تا تعمق کنیم و متحیر بگردیم.



مزمور نویسی به ما می گوید که در زمان خشم هم باید آرام بمانیم و تعمق کنیم. نباید به سادگی از خداوند بخواهیم تا حس تخریب گر ما را بر دارد و احساسی سازنده جایگزین آن کند. او از ما می خواهد که مشتاقانه منتظر باشیم و تأمل کنیم.

## آرام باش!

" در حضور خداوند آرام باش و صبورانه انتظار او را بکش! به سبب آنان که در راه خویش کامرانند و نقشه ی پلید خود را به اجرا در می آورند، خویشتن را مکدر مساز! از خشم باز ایست و غضب را ترک نما! خویشتن را مکدر مساز، که جز به شرارت نمی انجامد. (مزامیر ۳۷ : ۷-۸)

وقتی که خشمگینی بایست و منتظر باش و حرکت نکن! خشم تسریع کننده قدم های ما به سوی میدان جنگ است. اکثر نزاع هایی که باعث خشم ما می شود ارزش خون و عرق ریخته شده ما را ندارند. خشم نا به حق هرگز دل ما را بری خداوند گشوده تر و عمیق تر نخواهد کرد مگر اینکه ما خشم خود را سم زدایی کنیم و اضافات آن را دور بریزیم.

سم زدایی و خالص کردن خشم ما صورت نمی گیرد مگر آنکه آگاهانه انتخاب کنیم و اجازه ندهیم خشم ما بر سر شخصی یا حتی شی ای بی جان تخلیه شود، در چنین شرایطی ما تصمیم می گیریم که از فشار خشم به خود بپیچیم اما این کار را نکنیم. آرام باش! پای خشم خود بنشین و بگذار مانند طوفان تو را در هم شکند. بگذار غیظ عرقی از اشتیاق بر پیشانی تو باقی گذارد.

## صبر کن

صبر انکار نمی کند. تظاهر نمی کند. صبر کردن به معنی استراحت نیست. بلکه قدم گذاشتن به زمینی است که خشم شما در آن جا ریشه دوانده است. همان خشمی که نسبت به خداوند داریم که از ما انتظار دارد صبر کنیم و منتظر دیدن عدل و نیکویی او باشیم.

وقتی که انتخاب کنیم آرام بمانیم دریچه های دل ما به شناخت عمیق تری از خشم باز می شوند که فرای شرایط ما است و متوجه خدایی می شویم که ساکت است، عقب نشسته یا برضد ما به نظر می رسد. بدیهی است، آرام ماندن از صدمات و پیامد های خشمی که از شرارت ایجاد شده است جلوگیری می کند. اما هدف اصلی آن این است که ما را به جنگی عمیق تر با خدا دعوت کند.

## تعمق

خشمگین باشید اما گناه نکنید؛ در دلتان بر بسترهای خویش بیندیشد و خاموش باشید. (مزامیر ۴: ۴) خشم باید بیش از هر چیزی ما را به تعمق در سکوت بکشاند تا اقدامی مستقیم. معمولاً خشم مانند صدای تفنگی است که برای شروع مسابقه دو شلیک می شود تا از نقطه شروع خیز بر داریم و به سمت کنترل، از پا در آوردن و نابودی پیش رویم. اما خشم باید تفنگی باشد برای شروع نشستن و فکر کردن.

اما ما باید درباره چه چیزی تعمق و تفکر کنیم؟

**تعمق درباره امیال:** واقعاً چه کاری می خواهید انجام دهید؟ اشتیاق قوی برای کنترل کردن، از پا در آوردن و نابود کردن دیگران گریبان گیر شما شده

است. اما آیا این اشتیاق منعکس کننده اشتیاق درونی شما است که نجات یافته و تبدیل شده است؟ آیا در واقع آن خشم که درون شما است، حسی عمیق برای هشدار، دعوت به تغییر و از بین بردن گناه در فردی نیست که دچار غده ای سرطانی شده و درد او باعث ایجاد درد در قلب شما نیز گشته است؟ اگر نه، عمیق تر ببینید که چه چیز باعث سختی دل شما شده و میل به نجات فرد مقابل را در شما از بین برده است؟

**تعمق درباره گناهان:** دستور عیسی بر آن است که اول ما تیر چوبی را در چشم خود ببینیم و بعد به فکر خار در چشم دیگری باشیم. یعنی هر چه را که ما در دیگران اشتباه و توهین می دانیم و از آن متنفریم در واقع اگر در ما هم وجود داشته باشد باید به همان اندازه متنفر باشیم. اگر از گناهان آن ها بیش از گناهان مشابه ای که خود مرتکب می شویم متنفر نباشیم برای همیشه نا به حق باقی خواهیم ماند، اما اگر از گناه دل خود بیش از گناه آن ها متنفر باشیم، خشمی خاموش و بر حق و غمی از ضعف دیگران و صبور بودن نسبت به آن در ما ایجاد می شود.

**تعمق در خداوند:** خشم ما هر قدر هم که باشد ذره ای از خشمی است که خداوند احساس کرد و به خاطر من و شما بر سر یگانه پسر خود فرو ریخت. اگر از خشم با مشیت بر میز می کوبید، پ س مشیت گره کرده خداوند که بر صورت پسر خود نواخت را تصور کنید. این چگونه خدایی است که ترجیح می دهد به جای من و شما دست گره شده و خشمگین خود را به صورت خود زند؟ اگر می خواهیم خشم ما به سوی بر حق بودن عمق یابد، ترس خداوند باید در ما رشد کند.

تعمق در شخصیت خداوند خشم ما را آرامی نمی دهد بلکه آنرا عمیق تر می کند. بحث در آن جا نیست که ما خیلی عصبانی هستیم بلکه آن جاست

که ما هرگز به اندازه کافی خشمگین نیسیتم. وقتی خشم ما متوجه شی یا کسی می شود رقت انگیز و ناچیز است. قرار بر این است که خشم متوجه تمام شرارت ها و گناهان باشد و این خشم باید از خود ما شروع شود و باید خشمگین باشیم از این که چگونه در محبت کردن دیگران مردود شده ایم. برای عمق بخشیدن به خشم صحیح و به حق باید بفهمیم که چگونه باید به خشم خداوند بپیوندیم.

### زندگی کردن بر اساس خشم بر حق

خشم بر حق شبیه چیست؟ امید به انجام رساندن چه کاری را دارد؟ خشم بر حق هشدار می دهد، دعوت به تغییر می کند و خود آسیب می بیند و آسیب نمی زند. خشم حقیقی متناقض است. متناقض از جایی که قدرت وارد کردن آسیب و درد را دارد ولی در میل و اشتیاق به مصالحه می سوزد. این خشم با اینکه قاطع است، شکننده نیز می باشد.

۱ - **خشم بر حق آشکار کننده است:** هشداری به دلخوشان و بی غمان است. خطر نزدیک است! ندایی است که می گوید: *مراقب باشید! شما در خطر هستید و ممکن است عشق را زیر پا گذارید و به خود و دیگران صدمه زنید.* این هشدار تخطی کننده را آگاه می سازد که تعرض یا حمله ای توسط او صورت گرفته است. هشداری است که درباره شکست می گوید و تمرکز را بر مرضی که ممکن است دل را نابود کند بر می گرداند.

ما هرگز اجازه نداریم که آزادی و مسئولیت انتخاب دیگران را مخدوش کنیم. حق و وظیفه ویژه ما این است که توجه را به سمت صدمات بالقوه جلب کنیم و تصمیم را برعهده دیگران قرار دهیم. آنان که در خشم نا به حق غوطه ور

می شوند در واقع نمی خواهند درد و فقدان حاصل از انتخاب های آزاد دیگران را دیده و متحمل شوند. آن ها مانع از آزادی می شوند تا مطمئن شوند که پوچ و تهی رها نخواهند شد. خشم بر حق هرگز حق انتخاب را محدود نمی سازد. خشم بر حق تنها آسیب بالقوه را آشکار کرده و درباره آن سخن می گوید. وقتی سوزان برای پرسیدن درباره نگرانی های من در مورد عمل کرد شغلی خود پیش من آمد او آسیبی که من باعث آن بودم را آشکار کرد. او نیامده بود تا دستها را بر پهلوهایش گذاشته و حمله مرا با حمله ای پاسخ دهد بلکه او آمده بود تا با جسارت چشم در چشمان من بدوزد و به من بگوید که حمله اولیه من برای به دست گرفتن قدرتی نا به حق و غیر قانونی موفقیت آمیز نبوده است.

انتقادی که من درباره ساعت ناهار و استراحت سوزان از او کرده بودم در واقع در اثر شکست های مالی خود من بود. سؤال او حمله ضعیف مرا آشکار می کرد و من را مجبور می کرد که بدانم با اصل کار او هیچ مشکلی ندارم. نگرانی من به خاطر کار کردن او نیست. او بر علیه حمله من ایستاد و گناه مرا افشا ساخت.

خشم بر حق ما را دعوت به تغییر می کند. خشم بر حق تصور می کند که اگر بتواند سرکشی درون قلب طرف مقابل را آشکار کند چه خواهد شد. خشم ابزار جراحی است. طراحی شده تا زشتی را نابود و زیبایی را باز یابد. در دستان کسی که برای محبت کردن آموزش دیده و توان تجسم زیبایی را دارد، تیغ خشم بر حق ابزاری برای تجدید حیات است. هنگامی می توانیم از ابزار خشم بر حق بهره ببریم که به شگفتی نجات ایمان داشته باشیم. نه به ایده ای از نجات و رستگاری و نه حتی پذیرش ذهنی نجات، بلکه ایمانی که خود خداوند آن را پی گیری نموده و به انجام رسانده است. او شخصاً دل های ما را مملو از شادی، غم، سر در گمی و شگفتی می سازد. درست است که دل های ما با

تلخی در جدال است اما در گوشه ای از آن آغوشی گرم و برکتی برای گناه کار و تخطی کننده کنار می گذارد.

میل به برکت دادن و رویای نجات دیگران تا حدی مانند درد زایمان است. دردی که سوزان به خاطر من متحمل شده بود و امیدی که او در کشمکش رهایی من از گناهام داشت تحملش برای من سخت تر از آشکار شدن اشتباهم بود. اشک های او خشم او را لطیف کرد و تقریباً رد کردن او را غیر ممکن ساخت.

استعداد و توانایی زیبایی است که برای رستگاری و نجات آنکه در حق تو تخطی کرده خشمگین باشی. خشمی را حس نکردن بسیار آسان تر است. اما نبود خشم انتخابی است که با آن می خواهیم از گناه دوری کنیم. خشم بر حق آن موقع بر می خیزد که ما جلال خداوند را در مخاطره می بینیم. حداقل می توان گفت وظیفه دشواری است. آسان تر است که خشم خود را با مشغولیت یا حتی انکار به وسیله سرزنش خود بپوشانیم. آسان تر است فقط خراشی سطحی ایجاد کنیم و برویم و در خلوت آسیب های بیشتر را متصور شویم.

خشم بر حق از قلمروهای تخیل فراتر می رود و تخطی کننده را دعوت می کند تا با صدمه ای که باعث آن شده به روبرو شود و از طرف مقابل را دعوت می کند تا قدم در مسیر بهبود بگذارد. خشم بر حق باید کاری فراتر از دعوت تخطی کننده به تغییر انجام دهد. باید او را به حیرت و تمرکز بر خشم خروشان خداوند دعوت کند. این کار هنگامی که خشم ما با غم از دست دادن کسی، یا از دست رفتن خطا کار و مهمتر از همه غم خداوند که می بیند چطور مخلوقاتش در راستای نابودی خود عمل می کنند ممکن خواهد بود. درد ما پلی خواهد بود تا درد خداوند را درک کنیم. او برای قربانی و خطاکار می گرید. او از درد فرزندان خود و همچنین به خاطر خطاکاری که در گناه است غمگین می شود.

۲ - **خشم بر حق زخمی می کند.** خشم بر حق می تواند بسیار شدید باشد. تنها فوران غضب نیست. متمرکز و جهت دار است. تنها خارج شدن طعنه و اتهام از دهان نیست. زخمی می کند تا شفا دهد. فردریک بوچنرد (الهییدان و نویسنده آمریکایی) کسی را دوست واقعی توصیف می کند که زخمی می کند و زخمی می شود. خشم بر حق ضربه ای است که دیگران را از صدمات بالقوه و شدید تر واکسینه می کند. در آن صورت خشم بر حق مانند تنبیه فرزندان ما است. به عنوان دردی شدید عمل می کند که ما را از صدمات مخرب تر بعدی باز دارد. همان طور که ما در تنفر از شر و عشق به نیکویی رشد می کنیم خشم مخرب ما مبدل به خشمی بر حق می شود. برای اینکه خشمی بر حق داشته باشیم اول باید ترس مقدس خداوند ما را فرو بگیرد.

## فصل ششم

### ترس نا به حق: اضطرابی مخرب

ترزا همان طور که کف آشپزخانه را تمیز می کرد به فعالیت های روزانه پیش رویش فکر می کرد. مشغله زندگی چنان زیاد بود که تنها در چنین لحظاتی می توانست به رویا و برنامه ریزی کارهای خود بپردازد. با این حال باید کار خود را سریع تر به اتمام می رسانید تا به جلسه خواهران برسد. بعد از آن برنامه نهار با گروهی از باغبانان داشت که احتمالاً چند ساعتی طول می کشید.

ناگهان دلش مانند سیر و سرکه می جوشد. فکر اتفاق صبح بود و موضوعی به خاطرش آمد. رابرت، پسر او با کج خلقی از خانه بیرون رفت و زیر زبان گفت: " لعنت به این زندگی گند!"

او از تمیز کاری دست کشید. حس کرد که نفسش دارد بند می آید و دچار سر گیجه شد. خودش را جمع و جور کرد و به نظافت ادامه داد، اما نمی توانست بر کارش تمرکز کند. سپس متوجه شد که چند دقیقه ای بی حرکت ایستاده و به نقطه ای خیره شده است. تصاویری از رابرت ذهنش را متلاطم ساخته بود. ترس گریباننش را گرفته و او را در عذابی سخت فرو برده بود.

رابرت دوستی نداشت و بیشتر اوقات تنها بود. او افسرده بود و زیاد از خانه خارج نمی شد و انگیزه ای هم برای انجام تکالیف مدرسه نداشت.



معلم کلاس او دیروز تماس گرفته بود و از برخورد و عملکرد رابرت ابراز نگرانی کرده بود. تصویر اینکه او ممکن است به خود آسیبی برساند جلوی دیدگان ترزا مانند روحی پلید موج می زد. دهانش خشک شده بود. رفت تا کمی آب بخورد. نشست ولی احساس کرد که نمی تواند اشکهایش را نگاه دارد. خود را نگاه داشت، به زور بلند شد و به کار خود ادامه داد و این افکار را از ذهن خود بیرون راند.

### ترس: عدم قطعیت در مقابل خطا

ترس فقط حس وحشتی نیست که از شنیدن خبر های تهدید کننده در در ما ایجاد می شود. فقط عکس العمل به تهدیدی فیزیکی یا یک آسیب نیست. عدم قطعیت هر روزه ای است که وجود ما را می ساید و با کوچکترین محرکی برانگیخته می شود. ترس کم کم تبدیل به یکی از حالات زیر می شود. نگرانی، برافروختگی و اضطراب. گاهی افکاری بی دلیل به ذهن ما خطوط می کنند و باعث می گردند بدون وجود عاملی عینی بترسیم هر چند بعد از آن متوجه می شویم که چه چیزی باعث ایجاد چنین حسی در ما شده است. شاید رئیسی که مسائل را به شما تحمیل می کند، یا همسری بی توجه و وظیفه شناس، فرزند نوجوان در دسر ساز یا حتی میز کار شلوغ. همه این موارد می توانند باعث ایجاد چنین حسی در شما گردند.

ما می توانیم طیفی وسیعی از احساسات را در زیر مجموعه ترس بگنجانیم که به طور صعودی شامل: بر افروختگی، نگرانی، اضطراب به

همراه ترس، وحشت و خوف می شوند. تفاوت آن ها در شدت این احساس است و ربطی به شدت عامل محرک ترس ندارد. ناگفته نماند که همیشه هم این دو عنصر با یکدیگر هماهنگ عمل نمی کنند.

خانم ها ممکن است با دیدن زمین کثیف آشپزخانه مضطرب شوند. دیگران نه تنها با آن مشکلی ندارند بلکه از خانه به هم ریخته، راضی هم هستند. برخی از دانشجویان من (ترمپر) شب قبل از امتحان دچار بی خوابی می شوند. آن ها نگرانند که مبدا در امتحان سؤالی پرسیده شود که نتوانند آن را پاسخ دهند. دانشجویان دیگری نیز وجود دارند که اصلاً به چنین موضوعی فکر نمی کنند. تا جایی که می توانند مطالعه می کنند و سپس به خواب عمیقی فرو می روند. جالب آن جاست که میزان نگرانی آن ها نمره را تعیین نمی کند. نگرانی و ترس عمو زاده هستند. هر کدام در شدت و حدتی متفاوت. اما هر دو از یک حس سر چشمه می گیرند. آیا می دانید عامل آن ها چیست؟

اشخاص از چیز های مختلفی می ترسند و تفاوت در شدت آن ترس است، اما همه ما از آنچه خارج از کنترل ماست می ترسیم و به عبارتی وقتی چیزی خارج از کنترل ما باشد می تواند ما را بترساند. ترس واکنش ما نسبت به خطری است که برای مقابله با آن مطمئن نیستیم منابع کافی در اختیار داریم. ترس هنگامی بر انگیزته می شود که تهدید خطر ( فیزیکی یا رابطه ای ) ناتوانی ما برای حفظ آنچه عمیقاً عزیز و مهم می دانیم را آشکار می کند.

ترزا نمی توانست برای رابرت کاری انجام دهد. پسر او خود مختار و خارج از کنترل ترزا بود. اگر رابرت از روبرو شدن با آسیب روحی خود امتناع نمی کرد ترزا می توانست دعا کند، حرف بزند و کمک دیگران را بطلبد. اما نمی توانست او را مجبور به تغییر کند. اگر رابرت می خواست در افسردگی بیشتری فرو نرود می توانست از پزشکان کمک بگیرد. ترزا نگران بود زیرا نهایتاً نمی توانست مانع از خودکشی رابرت شود.

در همه ترس ها، عامل تهدیدی وجود دارد که در مورد خطری گوش زد می کند. کتاب مقدس به ما می گوید که ما در دنیای سقوط کرده با انسان های گناه کار زندگی می کنیم. شیطان، تجسم شرارت " شاهزاده این جهان " خوانده می شود. مسیحیان می دانند که دنیا پر از تهدیدات و خطرات مختلفی است و هر روز می تواند مشکل آفرین باشد، چه مشکلات با همکاران در محل کار و یا روابط با یکدیگر در خانه. شاید بدترین آن ها خطرات و تهدیداتی باشند که خارج از کنترل ما هستند.

## جدایی و مرگ: نهایت تهدید

سی سال پیش من (ترمپر) ده ساله بودم اما خاطره آنروز به وضوح دیروز است. به بیرون از پنجره اتاقم نگاه می کردم. ناگهان این فکر به ذهنم خطور کرد که روزی من هم خواهم مرد. از مرگ گلها ، حیوانات و حتی انسان های دیگر آگاه بودم، ولی قبلاً هرگز با واقعیت مرگ خود رو به رو نشده بودم. از رویارویی با مرگ خود وحشت زده شدم.

تا یک سال با دشواری به خواب می رفتم و هر شب سنگ قبری با اسم خود را متصور می شدم. فکر نمی کردم همان زمان یا در آینده ای نزدیک خواهم مرد ولی می دانستم روبرویی با مرگ اجتناب ناپذیر است و نمی توانم از مرگ بگریزم.

حالا که بالغ تر شده ام، می دانم که مرگ واقعیتی است و من بارها آن را در زندگی دیگران شاهد بوده ام. صادقانه بگویم، تصویر آن به اندازه درک زمان ده سالگی ام، ترسناک است. تصور پیر شدن، از دست دادن قوای فیزیکی و ذهنی، بودن در خانه سالمندان و عدم توانایی در برخاستن و بیان سخنانی واضح، همگی برای من ترسناک هستند.

مرگ، درد و عذاب تهدیداتی هستند که در هر گوشه و زیر هر تخت خوابی کمین کرده اند. بسیاری از ما در زمان کودکی از حضور و قدرت نبود گر مرگ آگاه می شویم و می دانیم که در مقابل آن ناتوان هستیم و نمی توانیم از آن بگریزیم. کتاب جامعه بر مفهوم وحشت از مرگ تاکید می کند. نویسنده کاملاً آگاه است که مرگ فاجعه ای در زندگی به بار خواهد آورد و در آن زمان هر دست آورد و موقعیتی زمینی بی معنی خواهد شد. ما از مرگ فیزیکی و شخصی می ترسیم. ما از تحلیل رفتن، تجزیه شدن، تکه تکه شدن و نابودی هراسان هستیم. هر گاه اسم مرگ به میان بیاید می ترسیم و از تجزیه شدن و از بین رفتن یکپارچگی و نظم موجود می ترسیم.

مزمور نویس هم از مرگ می هراسید. او سعی نمی کرد که ترس خود را از خداوند مخفی کند. به خصوص در زمان هایی که بیمار بود. (تعدادی

از مزامیر در زمان بیماری سروده شده اند.) او رو به خداوند فریاد بر می آورد تا او را از قبر نجات دهد. مزمور ۳۰ در واقع مزمور شکرگزاری و ستایش خداوند است که او را از مرگ نجات داده است. اما در حالی که وضعیت او رو به بهبودی پیش می رود او از روزهای پیشین خود نزد خداوند یاد می کند.

« در مرگ چه سودی است و در فرو رفتنم به گودال چه فایده؟

آیا خاک تو را خواهد ستود؟

آیا از امانت تو خبر خواهد داد؟

خداوندا، بشنو و مرا فیض عطا فرما؛

خداوندا، یاور من باش. « (مزامیر ۳۰: ۹-۱۰)

در دلِ ترس از مرگ، در واقع وحشت جدایی نهفته است. مرگ انتهای تنهایی است. وقتی بمیریم آنچه و آنکه را دوست داریم برای همیشه از دست خواهیم داد. واقعاً اگر خارج از محدوده کلام خدا به آن بنگریم، مرگ می تواند به راحتی ما را از خودمان نیز جدا کند. مرگ حقیقتی فیزیکی در عین حال سمبلیک است. در آن زمان ترس را حس می کنیم زیرا رویای های درونی ما و آنچه به ما حیات می بخشد و اساس هویت ما را تشکیل می دهد در معرض نابودی و تهدید قرار می گیرد.

من (ترمپر) ماه ها منتظر شنیدن خبری از دانشگاه بودم و آن انتظار

برای من بسیار عذاب آور بود. با نمره های عالی از کالج فارغ التحصیل

شدم و در سال آخر دانشکده الهیات در حال تحصیل بودم. همه اساتید مُصر بودند که به دانشگاه برجسته ای برای ادامه تحصیل بروم.

بعد از آن فرم های ثبت نام را پر کردم. دروس و تعداد واحد های گذرانده شده را ضمیمه کردم و به شش دانشگاه فرستادم. بعد از اینکه کاغذ بازی های پستی تمام شد وحشت شدیدی وجود مرا فرا گرفت. بعد از یک هفته ترسان و لرزان به صندوق پست سر زدم و با دستانی لرزان دعا می کردم و از خداوند التماس می کردم که نامه های قبولی ام را ببینم. البته ۶ ماه طول کشید تا جوابی از دانشگاه به دستم رسید ولی هر روز ترسان و لرزان به صندوق پست سر می زدم و سراسر وجودم یخ می زد. نابودی رویای ادامه تحصیل در دانشگاه، برایم در حکم مرگ هویتم گشته بود. بنابراین هر شکل از مرگ و نابودی می تواند ترس را در ما برانگیزد.

واقعیت وجود مرگ ما را به این نتیجه می رساند که دیر یا زود همه در زندگی شان با ترس روبرو خواهند شد. اگر زندگی شما کامل باشد و در روابط خود موفق باشید و تمام قسمت های زندگی تان هم سر جای خودش باشد، باز هم نهایتاً یک ترسی در وجود شما باقی خواهد ماند. " ترس از واقعیتی تاریک و ناشناخته به نام مرگ. "

در واقع باور دارم افرادی که شادتر از دیگران به نظر می رسند ترس بیشتری نسبت به مرگ دارند. مرگ به معنی جدایی از موفقیت های شغلی، احترام دیگران نسبت به شما، مزایای این دنیا و حضور عزیزان تان است.

## درماندگی و فرار

وجود خطر ناتوانی ما را در حفظ موضوعی که برای ما بیش از هر چیزی اهمیت دارد آشکار می کند و آن موضوع شادی ما است. هر چه نگرانی مهم تر باشد، در حفظ آن ناتوان تر هستیم. من می توانم باغ خود را سر سبز نگاه دارم و تقریباً آن را از علف های هرز پاک نگاه دارم. اما نمی توانم تضمین کنم که فرزندان من هم در خداوند رشد می کنند و از اسارت گناه آزاد خواهند بود.

زندگی روزمره قصد دارد که ما را از واقعیت درماندگی و ناتوانی مان دور نگاه دارد و این کار را با ترغیب ما به وارد شدن در توهمی عمیق انجام می دهد. توهمی مبنی بر این که ما بر زندگی های خود مسلط هستیم و کنترل آن در دستان ماست. می توانیم برنامه مسافرت بگذاریم و با موفقیت برنامه های خود را اجرا کنیم و فکر کنیم که بسیار قدرتمند هستیم ولی حاصل دست رنج ما می توانند در لحظه ای نابود شود و ما درمانده شده و بدون داشتن هیچ کنترلی بر امور مستأصل باقی بمانیم.

خواب های ما ترس های ما را آشکار می کنند. آن ها باعث می شوند که ما نیم نگاهی روشن به ترس های خود داشته باشیم. اکثر اوقات، من (دن) به برای به خاطر آوردن خواب هایم بعد از بیداری دچار مشکل می گردم، اما خوابی که برای شما تعریف خواهم کرد نمونه ای از این خواب ها است. این خواب در طول سال ها برای چندین بار برای من تکرار شده است.

خواب از آنجا شروع شد که من به کلاس جبری که ده هفته بود در آن شرکت نکرده بودم وارد شدم و متوجه شدم که وقت امتحان نهایی است. یک سری فرمول های غیر قابل فهم جبری به روی صفحات نوشته شده بود که من باید به آنها پاسخ می دادم و نتیجه مسئله را قدم به قدم توضیح می دادم. با وحشت شروع به نوشتن کردم. اول، جنبش های قلم حسی شگفت انگیز داشت. نمی دانستم که چه کار می کنم، اما حس می کردم که کار به پیش می رود.

از گوشه چشم، معلم را دیدم که به سمت من قدم بر می دارد. روی برگه خود خم شدم و به نوشتن ادامه دادم. حرکت او به سمت من سریع و سریع تر می شد و من در عوض سریع تر می نوشتم تا وقتی که همه چیز تیره و تاریک شد. ناگهان خود را جلوی کلاس دیدم و ناگهان برگه های پاسخ از دستم پخش زمین شدند. معلم برگه ها را برداشت و حس می کردم رنگم پریده و جثه ام نسبت به او کوچکتر می گردد. چهره معلم بر افروخته شد و با کلماتی زشت و تحقیر آمیز به من توهین می کرد و ناگهان خوابم ناپدید می شود.

خواب من نیم نگاهی به وحشت از نداشتن کنترل بر امور بود. من از امتحان اطلاعی نداشتم و در واقع نمی دانستم که چرا باید در آن کلاس باشم اما من ساده لوحانه وارد کلاس می شوم و می نشینم. تصادفاً به دنیایی پا گذاشتم که از من چیزی می خواهد اما من شرایط لازم برای انجام آن کار را ندارم ولی سعی کردم، اگر چه برای زمانی کوتاه از کار خود شادی و نشاطی موقتی کسب کنم. اما نهایتاً فهمیدم زندگی من غیر واقعی



است. احساس کردم که برای حمل باری که بر دوش هایم گذاشته شده قدرتی ندارم.

همه ما به طرق مختلفی احساس می کنیم که در دنیای فردی بزرگتر از خود گیر افتاده ایم. چه کسی تصمیم می گیرد که ما می توانیم در شغلی مشغول به کار شویم یا خیر؟ به جز در معدود مواردی که خود صاحب کسب و کار باشیم، در واقع این بستگی به وجدان صاحب کاران ما دارد که ما را سر کار نگاه دارند یا خیر، افرادی که حتی ممکن است ما آن ها را محترم ندانیم و به اعتمادی نیز نداشته باشیم. آیا فکر می کنید اگر صاحب کسب و کار شخصی می بودیم وضعیت ما بهتر می بود؟ اگر ما صاحب شرکتی بودیم که محصولاتی را تولید و بین دیگران توزیع می کرد آیا شرایط فرق می کرد؟ خیر آن موقع هم با تغییر ذائقه مشتریان کنترل می شدیم. حتی آن هایی که به نظر می رسد کنترل همه چیز را در دست دارند در واقع بر هیچ امری کنترلی ندارند.

موضوع خواب کلاس جبر من موضوعی عادی است که بسیاری از ما چنین تجربه ای را داشتیم. این خواب سمبلی از درماندگی است که هر روزه با آن رو به رو می شویم. زندگی های مان تصویری از درماندگی ها ما هستند. از زمان تولد تا زمان مرگ با حضور و قدرت دیگران بمباران می شویم. ما آزاد نیستیم یا بهتر است بگوییم آزاد نیستیم تا انتخاب هایی بدون تأثیر گذاری دیگران داشته باشیم. ما ناتوان از رها شدن از قید فرهنگ ها، گذشته، روابط، ترکیبات ژنتیکی یا نیازهای روزمره زندگی برای زنده ماندن هستیم.

میل به کنترل کردن تنها یک روی سکه است. روی دیگر آن تنفر از شکست است (مرگ شخصیت). خوابی که من دیدم نیم نگاهی به وحشت از شکست بود. آخر، بی کفایتی من را فهمیدند و من را به جلوی کلاس فرا خواندند. برگه های من تصحیح شده بود و من تحقیر شدم. مستی از برگه های پخش شده شناور بر میز معلم سمبلی از فرو پاشی است. شکست به تحقیر و ناامیدی ختم می شود. حس می کردم که نمی توانم برنده شوم. علف های هرز زندگی به باغ حیات من هجوم آورده بودند.

هر چه بیشتر تلاش می کردم نتیجه ای مطلوب در زندگی کسب کنم به نظر از هر طرف حمله بیشتری بر من واقع می شد. وقتی تصمیم گرفتم زمان بیشتری را با فرزندان بگذرانم در برنامه های کاری موضوعاتی پیش می آمد که انگار می خواهد مانع از عملی شدن اهداف و انگیز های خوب من گردند. وقتی پول بیشتری در می آوردم ماشین خراب می شد. این قانون دوم ترمودینامیک است. انگار که در موقعیتی تکراری افتاده بودم.

ما می خواهیم همه چیز را کنترل کنیم و از شکست متنفریم. هر چه امکان مرگ شخصی و فیزیکی را بیشتر حس کنیم درماندگی بیشتر می شود. بنابراین هر چه خود را ناتوان تر می بینیم ترس بیشتر می شود. وقتی که ترس به ما هشدار می دهد چقدر درمانده هستیم، تنها راهی که برای ما باقی می ماند گریز است.

**ترس : واکنش گریز**

ترس استراتژی فرار است. ترس چهره سبک تر خشم است. خشم و ترس هر دو عکس العمل و پاسخ ما به تهدید و خطر هستند. خشم به تهدید حمله می کند. ترس از آن عقب نشینی می کند. ترس ما را در خود جمع می کند قبل از اینکه کسی یا چیزی باعث آسیب جسمی یا روانی بر ما شود. زمانی عکس العمل ما نسبت به موضوعی گریز محسوب می شود که خطر را قوی تر از توان و منابع خود برای رویارویی با آن ببینیم و حفظ خود را ارزشمند تر از درگیر شدن با خطر بدانیم.

ترس وظیفه ای مفید در جهان سقوط کرده بر عهده دارد. ترس به ما هشدار می دهد تا احتیاط کنیم. به ما هشدار می دهد تا احتیاط کنیم و از اشخاص و موقعیت های خاص دور شویم. اگر این مفهوم را در نظر بگیریم ترس در مقایسه با درد به وظایفی مشابه عمل می کند. درد هم به ما هشدار می دهد که تهدیدی وجود دارد و ممکن است به بدن ما آسیب برسد و آن زمان است که خود به خود از عامل آن اجتناب می کنیم.

بدون درد وضعیت ما فاجعه بار می گردد. فکر کنید که پا برهنه هستید و قدم بر شی تیزی مانند پونز می گذارید. به محض تماس پونز با کف پا شما به سراغ هر چیزی می روید تا آنرا بیرون بکشید. اگر دردی حس نمی کردید، احتمالاً از فرو رفتن پونز در پا بی خبر می ماندید و تا وقتی که عفونتی ناخوشایند حادث نمی شد متوجه آن نمی شدید. تجربه درد دلپذیر نیست اما نبود آن هم در زندگی می توانست گزینه ای بدتر باشد. ترس هم همین گونه عمل می کند.

من (ترمپر) از شناخت و کشف کردن مکان های مختلف در شهر های بزرگ لذت می برم. شرایط شغلیم ایجاب می کند که مرتباً سفر کنم و وقتی به شهری می روم و وقت آزادی بدست می آورم برای قدم زدن به شهر می روم تا نقاط دیدنی شهر را کشف کنم. اخیراً به یکی از شهرهای مورد علاقه خود، یعنی شیکاگو رفته بودم. بعد از دیدن مجموعه آثاری از شرق در دانشگاه شیکاگو به مرکز شهر رفتم و ماشین را آن جا پارک کردم. ماجرا جویی بعد از ظهر را با دیدار از مجموعه هنری مربوط به شرق شروع کرده بودم. سپس قدم زنان خیابان میشیگان را پیمودم تا اینکه به رستورانی تازه تأسیس در آن منطقه رسیدم.

بعد از اینکه چند مغازه ای را نگاه کردم به پیاده روی ادامه دادم، ولی ناگهان اضطرابی عجیب تمام وجود مرا فرا گرفت. اگر چه هوا هنوز تاریک نشده بود، اما کوچه های خلوت باریکتر و کثیف تر می شدند. حس ترس عجیبی به من هشدار می داد تا آن جا را ترک کنم. آن جا محلی نبود که بتوانم به تنهایی در آن چرخی بزنم، پس سریع مسیرم را تغییر دادم و به خیابان پر تردد و اصلی برگشتم.

وقتی که احساس می کنم خطر نزدیک است ترس می تواند به عنوان علامتی هشدار دهنده عمل کند و ما را از خطر باز دارد. اما این احتمال هم وجود دارد که ما را گمراه کند و خیلی اوقات هم همین طور است.

## روی تاریک ترس

اگر چه عقب نشینی غالباً به عنوان عکس العملی مناسب در جهان سقوط کرده ما به نظر می آید اما ترس می تواند بیمار گونه شده کنترل قلب ما را در دست گیرد و فعالیت های ما را محدود کرده و از لذت بردن ما از خداوند و خلقت او جلوگیری کند. این نوع ترس به جای کمک به ما می تواند فلج کننده باشد. برای بعضی ها ترس آنقدر طاقت فرسا است طوری که حتی قادر به ترک خانه نیستند. این حالت جزو شدیدترین موارد ترس است هر چند بسیاری از ما ترس هایی داریم که به طور کلی ما را از زندگی طبیعی باز می دارد.

### محبوس در کنج راحت

اکثر ما در محدوده های آشنا و راحت خود زندگی می کنیم، در شرایطی که کمترین تشویش وجود دارد. به این محدوده کنج راحت می گویند. خیلی از ما ترک آن کنج را ترسناک می دانیم. چرا که تجربه نکته ای تازه و ناآشنا غالباً احساسات ناخوشایندی به همراه دارد.

البته بعضی اوقات تمایل به ماندن در کنج راحت مفید است، چون ما را از صدمات بالقوه محفوظ نگاه می دارد. کنج راحت مانع از حرکت با سرعت ۹۰ مایل در ساعت در بزرگراه می شود. این احساسات که حاکی از وجود اضطرابی بالقوه در آینده هستند نه تنها خطر جانی را کاهش می دهند بلکه میزان قابل توجهی صرفه جویی مالی نیز به همراه خواهند داشت از آنجایی که سرعت پایین جرمه ای به همراه ندارد. اما زمان هایی نیز پیش می آید که ماندن در کنج های راحت باعث درد سر ما می شود.

در روز اولِ کلاس هشتم، پسرِ خونسرد من (ترمپر) میلی برای ترک خانه گرم و آشنا به سمت مدرسه سرد و ناآشنا را نداشت. من و همسرم یک ساعت وقت صرف کردیم تا او را از کنج راحت تختش بیرون کشیدیم.

طبیعی است بخواهیم از مشکلات دوری کنیم. اما برخی آنقدر در ساختن سپر در برابر مشکلات متبحر هستند که برای خود سنگری پبله مانند درست می کنند و هیچ چیز و هیچ کسی جرات نزدیک شدن به آن را ندارد. در آن صورت دیگر ترس آن ها را حفظ نمی کند بلکه آن ها را محبوس می کند.

### تأثیر تحریف گر ترس:

بسیاری از احساسات ما قویاً واقعیت را تحریف می کنند ولی ترس این کار را به شکلی خاص انجام می دهد. یکی از روشهایی که بوسیله آن ترس واقعیت را تحریف می کند درک غلطی از ما، به ما ارائه می دهد. در چنین حالتی ما به نظر ضعیف تر از آنچه هستیم می آئیم. عموماً، در زمان واکنش به حس ترس بیشتر تمایل داریم تا خود را سرزنش کنیم برعکس آن چه در زمان خشم تمایل به سرزنش دیگران داریم. با سرزنش خود، در واقع این توهم در ما ایجاد می شود که بر شکست خود کنترل داریم و احساس می کنیم می توانیم تغییر کنیم و باید هم تغییر کنیم. ترس همچنین درک ما از ماهیت خطری که با آن روبه رو هستیم را تحریف می کند چون اگر فکر کنیم تهدید فرای توان ما است در آن زمان فرار کاملاً طبیعی به نظر می رسد.

دوستی داستان خود را در مورد اوایل دوران خدمتش این گونه روایت می کند. تام تازه از دانشگاه الهیات فارغ التحصیل شده بود و اصول اولیه کار را با اولین جماعت تحت شبانیش یاد می گرفت. در آن زمان کمی با موعظه کردن مشکل داشت. روزی مردی از او تقاضای وقت ملاقات کرد، او از اینکه

بالاخره کسی از او مشورت خواسته بود خوشحال بود. در زمان مقرر آن مرد با هفت نوار ضبط شده به دفتر تام می رود. به محض ورود می گوید : " من نیامدم درباره خودم صحبت کنم، اینجام تا درباره تو حرف بزنم. موعظه های شما ما را نابود می کند. هر هفته یکنواخت صحبت می کنی، این طوری نهایتاً این کلیسا را نابود می کنی!"

تام شوکه شده بود. نمی دانست باید چه عکس العملی نشان دهد که آن مرد ادامه می دهد: " این هفت نوار را بگیر و از سبک این واعظ تقلید کن. فکر می کنم محتوای موعظه تو خوب است، ولی اگر یاد نگیری که مثل کشیش براون موعظه کنی نمی دانم نهایتاً چه بر سر کلیسا خواهد آمد!"

تام هفته بدی را پشت سر گذاشت. یکشنبه بعد زمانی که به پشت منبر رفت تا موعظه کند نتوانست. دهانش خشک شد و شروع به درد دل کرد. سعی کرد که ارتباط چشمی خود را با تمام جماعت حفظ کند اما هر جا که نگاه می کرد احساس می کرد چشمان آن منتقد به دنبال او هستند. تام آن صحنه را چنین به یاد آورده و توصیف می کند: " اندازه سر همه به نظرم نرمال بود ولی سر آن منتقد به اندازه هندوانه بزرگ شده بود." ترس مفهوم واقعیت را تحریف می کند. دشمنان مان به نظر تنومند و قوی می آیند. این موضوع در هیچ کجای کتاب مقدس به وضوح اشعیا ۳۰: ۱۷ بیان نشده است.

" از تهدید یک تن

هزار خواهند گریخت

و از تهدید پنج تن

همگی فرار خواهید کرد

تا آنگاه که چون چوب بیرقی بر کوه

و علمی بر تپه بر جا ماند.

دشمن بسیار غارتگر به نظر می رسد و ما به نظر ضعیف، بی کفایت و تنها. خداوند در هیچ جا دیده نمی شود. به نظر من تام می توانست با مزموور نویس هم صدا شده و بگوید:

"گاوآن نر بسیار دور مرا گرفته اند،

گاوآن تنومند باشان احاطه ام کرده اند.

دهان خویش به فراخی بر من گشوده ان،

چون شیران درنده غران"

مزامیر ۲۲: ۱۲-۱۳

ترس تام نه تنها واقعیت را تحریف کرده بود بلکه واقعیتی خلق کرده بود که تام می خواست از آن بگریزد. آن واقعیت ناتوانی او را می رساند که او نمی تواند با اقتدار و توجیه کننده موعظه کند. ترس او باعث شده بود تا نتواند با دیگران ارتباط خوبی ایجاد کند.

ترس هم مثل تمام عواطف قوی می تواند توان ذهنی ما را تحلیل برد. در دنیای آ پرا، اصطلاحی در موسیقی وجود دارد که در حقیقت نوای غالبی است که در طول اثر مدام تکرار می شود. ذهن ما هم به همین نحو عمل می کند. افکار ترسان ما آنقدر تکرار می شوند تا بر فکر ما غالب آیند و آن را کنترل کنند. اما کلید کنترل خود آن ها چیست؟



## کلید جدال با ترس

لارا با صدایی آرام و هیس کنان صحبت می کرد. او پرسید: " در اوقات آزاد آخر روز، وقتی که فکر می کنی کارهایت تمام شده و در ذهنت صدا و دغدغه دیگری برای آن روز نداری آیا احساس خوشایندی داری یا احساس ترس؟"

روان شناسان معمولاً از پاسخ مستقیم به این گونه سئوالات اجتناب می کنند. اما اقتدار چشمان و صدای لارا، من (دن) را مجبور به اطاعت کرد و جواب دادم " غالباً، احساس خستگی می کنم." نگاهی جدی به من انداخت و گفت: " وقتی خستگی باعث شود نتوانم احساسات خود را سرکوب کنم، ترس به سراغم می آید." عذاب های لارا به او یاد داده بود که خستگی باعث می شود فرد نتواند احساسات خود را مخفی کند و آن ظاهری که می گوید من بر زندگی خود کنترل دارم را از بین می برد.

شوهر او مرد خوبی بود، چند وقت پیش در سن ۴۳ سالگی فوت کرده بود. او حالا در دنیایی که غالب افراد همسری در کنارشان دارند مجرد باقی مانده بود. شرایط بیمه شوهر او اوضاع را وخیم تر کرده بود. چون جیم، شوهر لارا، پرداخت های بیمه را انجام نداده بود و درست دو سال قبل از مرگش، معامله ای تمام پس انداز آن ها را به باد داده بود و او بدون اطلاع لارا پرداخت های بیمه خود را به تعویق انداخته بود. اشتباهی احمقانه بود. او به سادگی فراموش کرده بود که هنگام بهبود اوضاع مالی پرداخت ها را از سر بگیرد. اما اشتباه جیم خسارات جبران ناپذیری به همراه داشت. حالا دیگر لارا خانه و شرایط تحصیلی فرزندان در مدرسه های خصوصی را از دست می داد و مجبور بود کار کند و بسیار زودتر از آنچه فکر می کرد باید کاری پیدا می کرد.

وقتی سکوتی وحشناک در خانه حکم فرما می شد در واقع واقعیت های تلخی که با آن ها روبرو بود باعث پریشانی و ترس او نمی شدند بلکه در واقع او حس می کرد شوهر مرده اش به او خیانت کرده است. چرا با او درباره کنسل کردن طرح بیمه مشورت نکرده بود؟ جواب ساده است. جیم نمی خواست که با سئوالات و ترس ها او روبرو شود. واضح است که جیم راه حل راحت را برای خود انتخاب کرده بود. بزدلی او واقعیتی دردناک تر از مرگش بود. وقتی لارا غرق در افکار خود درباره مشکلات روزهای آتی می شد، خشمی نهان را در خود احساس می کرد که حالا جای خود را به ترس داده بود.

چه می توانستم به او بگویم تا به او در جدال با ترس هایش یاری رساند؟ به نظر بی رحمانه و احمقانه می آمد اگر فقط او را تسلی می دادم و می گفتم " نترس!" اما کلام خدا هم چنین روشی را ارائه می دهد.

" اگر لشگری به مقابله با من اردو زند،

دلّم نخواهد ترسید؛

اگر جنگ بر من بر پا شود در آن نیز

اطمینان خواهم داشت. (مزامیر ۲۷: ۳)

" پس نخواهیم ترسید ، اگر چه زمین

متحرک شود،

و کوهها به قعر دریا فرو افتند؛

اگر چه آبهایش بخروشند و به جوشش

در آیند

و کوهها از تلاطم آن به لرزه افتند. " ( مزامیر ۴۶ : ۲-۳ )

" به دلهای هراسان بگوئید:

قوی باشید و مهراسید!

هان خدای شما می آید؛

او با انتقام و مکافات الهی می آید؛

او خود می آید تا شما را نجات دهد. " ( اشعیا ۳۵ : ۴ )

" پس ترسان مباش زیرا من با تو هستم،

و هراسان مباش زیرا من خدای تو

هستم.

تو را تقویت خواهم کرد و یاری

خواهم داد

و بدست راست عادل خویش از

تو حمایت خواهم نمود. " ( اشعیا ۴۱ : ۱۰ )

" چرا که شما روح بندگی را نیافته اید، تا باز ترسان باشید بلکه روح پسر

خواندگی را یافته اید که به واسطه آن ندا در می دهیم " ابا، پدر " .

( رومیان ۸ : ۱۵ )

" در محبت ترس نیست، بلکه محبت کامل ترس را بیرون می راند؛ زیرا ترس

از مکافات سر چمشه می گیرد و کسی که می ترسد ، در محبت به کمال

نرسیده است. " ( اول یوحنا ۴ : ۱۸ )

چگونه این جملات تسلی بخش را باید درک کنیم؟ آیا نویسندگان کتاب مقدس نسبت به زندگی در دنیای سقوط کرده بی تفاوت بودند؟ به نظر می رسد پاسخ آن ها به ترس تنها گفتن عبارت " نترس!" است. ولی آیا واقعیت به این سادگی است؟ این واقعیت که حس ترس در وجود انسان اصلی بنیادی است واقعیتی گریزنا پذیر است. اما جملات تسلی دهنده کلام خدا نشان می دهد برای رفع ترس های مان باید با آنچه در درون خود بدان وابسته هستیم وارد کشمکش شویم. در آخر آنچه مهم است تنها این واقعیت نیست که ما ترسیده ایم بلکه این است که از که و از چه ترسیده ایم.

## فصل هفتم

### ترس بنا کننده : ترس خداوند

در یک بعد از ظهر تابستانی من (ترمپر) و پسرمان اندرو برای خرید پیتزا خانه را ترک کردیم. آسمان ابری بود ولی زیاد توجهی به آن نکردیم چون خبر خاصی گزارش نشده بود و به ندرت در فیلادلفیا آب و هوا طوفانی و بحرانی می شود.

وقتی به رستوران رسیدیم ساعقه پشت ساعقه آسمان را پر نمود و برق قطع شد. با عجله پیتزا را گرفتیم و به سمت ماشین دویدیم. با ماشین تا خانه ۱۰ دقیقه راه بود و ما در حال برگشت بودیم که بادی شدید شروع به وزیدن گرفت. به جاده ای پیچیدیم که جریان آب کوچکی بر اثر باران در آن به وجود آمده بود و در همان زمان ناگهان درست در ورودی جاده درختی جلوی ماشین ما سقوط کرد و سیم های برق را هم با خود در هم پیچید و قطع کرد.

با احتیاط دور زدیم. در همان زمان ناگهان با سقوط درختی دیگر جلوی ماشین غافلگیر شدیم. جریان آب ایجاد شده در آن جوی پهن تر می شد. بعد از اینکه خود را جمع و جور کردم متوجه شدم ممکن است هر لحظه درخت دیگری سقوط کند، اما شاید این بار به روی سقف ماشین ما بیافتد. دیدم که می توانم با ماشین از زیر درخت دومی که سقوط کرده بود رد شوم. پس از همان راه از سیلی که شدت می گرفت فرار کردیم. مابقی مسیر را که معمولاً سه دقیقه طول می کشید یک ساعت و نیمه رفتیم چون باید از بین خرابی هایی که طوفان در محله ما به جا گذاشته بود راه خود را پیدا می کردیم.

تهدیدی که ما با آن رو به رو بودیم اغلب می تواند خطرات جدی را به همراه داشته باشد. پیتزا خریدن معمولی تبدیل به یک ساعت و نیم شکنجه و معطل شدن و چالش بین مرگ و زندگی شد. ترس غیر طبیعی نیست. در واقع بدون ترس نمی توان زندگی کرد چون ترس یکی از ویژگی های انسانی ما است. نمی توانیم از ترس بگریزیم، ولی می توانیم آن را تبدیل به موضوعی مثبت کنیم یعنی این که به درکی عمیق تر از حضور خداوند در زندگی خود

برسیم. اما وقتی که واقعیت ترس ها را شناختیم، چگونه باید اجازه دهیم آن ها ما را به سمت خداوند راهنمایی کنند؟ مزمور نویسی که شدت ترس را همچون ما تجربه کرده به ما می گوید که چگونه می توانیم از طریق ترس ها حضور خداوند را درک کنیم و به او نزدیک تر شویم.

### ترس : مسیر فرار ما

داود در مزمور ۵۵ در حین دعا حال دل خود را این گونه توصیف می کند.

" دل در سینه ام به درد آمده،

و رعب و وحشت مرگ بر من

مستولی شده است.

ترس و لرز مرا در گرفته،

و دهشت بر من چیره گشته است!"

مزامیر ۵۵ : ۴ - ۵

خطر پیش روی او چنان ذهن او را با پرخاش تسخیر کرده بود که او به چیز دیگری جز آن نمی توانست فکر کند. اضطراب و ترس هم به صورت درونی ( دل ) وهم برونی ( لرز ) نمایان شده بود. تمام نشانه ها قویاً به او می گفتند که از خطر فرار کند. او از مثالی استفاده می کند و دو عنصر را با هم ترکیب می کند تا با میل به فرار خود ارتباط برقرار کند.

" با خود گفتم کاش مرا بال های کبوتر بود،

تا پرواز کرده، می آسودم؛  
 آری به دور دستها می گریختم  
 و در صحرا ماوا می گزیدم،  
 به سوی پناهگاهی می شتافتم،  
 به دور از تند باد و توفان!"

(مزامیر ۵۵: ۶-۸)

داود دوست دارد که پرنده باشد، به خصوص کبوتر. از دید انسانی ما، پرنده ها ترسو هستند و به کوچکترین تهدید عکس العمل نشان می دهند. کبوتران (غیر از کبوتران شهر) حضور بیگانه و چیزی که تهدید محسوب شود را تحمل نمی کنند. به محض کوچکترین تهدید پرواز می کنند. آن ها سریع هستند، و توانایی اوج گرفتن به ارتفاعات به آن ها اجازه می دهد موانع روی زمین را نادیده بگیرند. کبوتر، پرنده ای شناخته شده در اسرائیل بود و آن ها معمولاً در شکاف پرتگاه ها به دور از هرج و مرج شهر ها لانه می کردند. چنین پرتگاه هایی در حیات وحش اسرائیل (ترجمه دقیق تر از عبری و بهتر از معادلی که در اکثر ترجمه ها آمده "بیابان") جایی بین شهر و بیابان بی آب و علف بود. در آن جا مواد غذایی کافی برای بقای یک پرنده وجود داشت و از طرفی از تهدیداتی که در شهر وجود داشت نیز دور بودند.

در وجود مزمور نویس ترس میل به فرار را بر می انگیزاند. چه عاملی باعث این وحشت شده بود؟ داود به طور خاص این موضوع را توضیح نمی دهد. اگر چه مطمئناً موقعیتی خاص باعث نگارش این مزمور شده بود، ولی او ترجیحاً جزئیات را مخفی نگاه می دارد تا دردی که او را فرا گرفته عمومیت داشته

باشد و خواننده هم بتواند با موقعیت خاص خود آن را تطبیق دهد. واقعاً هم وقتی توصیف می کند از یک دشمن عام سخن می گوید.

" خداوند گار شریران را هلاک کن،

و زبانشان را مشوش گردان،

زیرا که در شهر خشونت و نزاع می بینیم

روز و شب بر حصار هایش می گردند،

وجنایت و شرارت در درون آناست.

ویرانگی در میان آن غغا می کند،

و ظلم و تقلب از میدان آن دور نمی شود "

( مزامیر ۵۵ : ۹ - ۱۱ )

یکی از جزئیات مهمی که داود در بخش بعدی به آن اشاره می کند دوست اوست. هر چه آنچه باعث ترس داود است برای او قابل درک نیست. او باور نمی کند، که در آنسوی این توطئه ها دوست او قرار دارد.

" زیرا دشمن نیست که بر من طعنه

می زند، اگر نه تاب می آوردم؛

و بد خواه نیست که در برابرم قد

بر می افرازد،

و گرنه از او پنهان می شدم.

بلکه تویی! مرد همتای من،



یار خالص و دوست نزدیکم

که روزگاری با هم رفاقتی شیرین

داشتیم،

آنگاه که با انبوه جمعیت در خانه خدا گام می زیدم."

(مزامیر ۵۵: ۱۲ - ۱۴)

طعنه هم به زخم های داود اضافه می شود! کسی که داود به آن اعتماد داشت به او خیانت می کند، طوری که حالا جان داود به خطر افتاده است. ما نمی توانیم مطمئن باشیم که داود در این جا از یک اتفاق مشخصی سخن می گوید ولی وقایع بیان شده به شورش ابشالوم بر علیه داود شباهت بسیاری دارد. در آن زمان قلمرو به دو نیم تقسیم شده بود. سخت است که شرایط احساسی داود را در این زمان از زندگی او متصور شویم، وقتی دوست و فرزند بر علیه او متحد شده اند. یکی از دوستان و همراهان نزدیک داود اخیتوفل بود. اخیتوفل ، مرد دانایی بود که به ضد داود شورش نموده بود و به ابشالوم مشاوره می داد. ( دوم سوئیل ۱۵: ۳۰-۳۱؛ ۱۶: ۱۵۰ و ۱۷ و ۲۳). ما در مزامیر یا کتب تاریخی اطلاعات کافی به دست نمی آوریم که مطمئن باشیم این رویارویی و موقعیت همان باشد، ولی با توصیفات داود در این مزمور شباهت های بسیاری دارد. دوستی نزدیک از اعتماد داود سوء استفاده کرد و به سختی به او آسیب زد.

" هم قطار من دست خویش بر دوستان

خود بلند کرده،

و پیمان خود را شکسته است.

زبانش چرب و نرم است،

اما دلش خواهان جنگ است."

(مزامیر ۵۵: ۲۰ - ۲۱)

دشمن ریا کار و خون آشام است. خواسته داود آن است که به منطقه ای امن بگریزد و در آخر این مزمور او فرار می کند اما نه به منطقه امن جغرافیایی ، بلکه به سوی خداوند. بعد از درک نمودن ترس های خود، او رو به خداوند می کند و مشکلات خود را به حضور او می آورد. این مزمور در این باره سخن می گوید. این مزمور مرثیه و سوگ است، عرض بلند و بالایی در حضور خداوند. دعایی که داود می دانست به گوش خداوند خواهد رسید.

" شبانگاه و بامداد و نیم روز

شکوه و ناله می کنم؛

و او صدایم می شنود."

(مزامیر ۵۵: ۱۷)

داود می دانست خداوند با حضور آسمانی خود به ترس های او پاسخ می دهد. حضوری که نجات بخش قوم خدا و نابود گر دشمنانش است. اما دشمنان خداوند چه کسانی بودند؟ کسانی که " ترس از خداوند را ندارند."

## تغییر دل: از ترس از جهان به ترس خداوند

تمام ترس ها گناه آلود نیستند. خیلی از مسیحیان مایل هستند که ترس های خودشان اعتراف کنند چون باور دارند حس ترس ذاتاً گناه آلود است. اما عیسی را در باغ جتسیمانی به یاد آورید. با توجه به مزمور ۴۳: ۵ او به شاگردان خود می گوید: " از فرط اندوه به حال مرگ افتاده ام در اینجا بمانید و با من

بیدار باشید." (۲۶ : ۳۸) عیسی نه تنها با واقعیت مرگ خود بلکه با بار گناهان انسان ها که بر او قرار گرفته بود روبرو شد. وحشتی عمیق وجود او را فرا گرفته بود.

بباید مراقب باشیم و با مفاهیم روحانی، عمق ترس عیسی را نادیده نگیریم. او انسان بود. او خدا بود. او از بنیاد عالم می دانست که روزی جسم انسانی خواهد گرفت و کیفر سرکشی مخلوقات خویش را بر خود حمل خواهد کرد. با این حال او می خواست از حمله و رانده شدن خود از پدر فرار کند، عیسی دعا کرد: " این پیاله بگذرد." پیاله ای که عیسی به آن اشاره می کرد " پیاله خشم" است، که چندین جا در عهد عتیق به آن اشاره شده است.

" زیرا در دست خداوند پیاله ای است

با شراب پر جوش و آمیخته به

چاشنیها!

آن را فرو می ریزد،

و شیران زمین جملگی را تا آخرین قطره می نوشاند."

(مزامیر ۷۵ : ۸)

از آنجایی که عیسی گناه جهان را بر خود گرفت باید از جام خشم خداوند نیز می نوشید. خشمی که به خاطر من و شما بر او قرار گرفت و علت مصلوب شدن او گشت. به دلیل ترس و وحشت از آینده ای نزدیک عیسی تقاضا داشت تا از صلیب بگریزد. اما در همان حال، او موافق انجام اراده پدر بود. بعد از جدال درونی در باغ جتسیمانی، او بدون اینکه به عقب بنگرد به سمت صلیب پیش

رفت. عیسی خدای کامل و انسان کامل بود و نتیجتاً در برابر وسوسه ها مثل ما آسیب پذیر بود اما او گناهی در خود نداشت. پس به همین خاطر است که وقتی عیسی در جتسیمانی دعا می کند " عرقش همچون قطرات خون بر زمین می چکد" درست در همان زمانی که انتظار مرگ و صلیب را می کشید. بنابراین ترس بدون گناه امکان پذیر است. ( عبرانیان ۲: ۱۴-۱۸ ؛ ۴: ۱۴-۱۶ )

### ترس ما را به کجا می برد؟

به راستی کجا می توان مرز و خطی بین ترس به جا از دنیا و ترسی که نه تنها محبوس می کند بلکه ما را از اراده خداوند دور می کند ترسیم کرد؟ پاسخ را می توان در پاسخ سئوالات بعدی جستجو کرد که ترس ما به چه و چه کسی مربوط می شود؟ باید پاسخ بدهیم که آن ترس ما را به کجا می برد؟ آیا ما را به سوی حفاظت از خود سوق می دهد یا ما را به حضور خداوند، حافظ اصلی ما می کشاند؟

عیسی از انسان ها نمی ترسید و از دردی مشقت بار هراسی نداشت. او حمله، خشم و رد شدن از طرف پدر و از دست دادن او را وحشتناک می دانست. عیسی از پدر می ترسید. عجیب است که ترس از جهان ما را از خداوند دور می کند. ترس از خداوند ترس های دیگر را کنار می زند و ما را مجبور می کند تا بر خداوند متمرکز شویم. ترس از خداوند آسمانی بالاتر از ترس های فانی دیگر است. ترس از خدا باعث می شود از غرق شدن در مشکلات زمینی خود آزاد شده و به سوی او حرکت کنیم. ترس عیسی در باغ جتسیمانی او را به سمت پدر هدایت کرد و او اراده پدر خود را برگزید، اگر چه خود خدا بود، پس مطیع اراده پدر خود شد. واضح است که او مسیری غیر منطقی به سمت صلیب و مرگ را برگزید.

## ترس خداوند

مزامیر و کل کتاب مقدس آن نوعی از ترس ما را می ستایند که خداوند در قطره قطره جمع شدن آن دخالت کرده باشد. آن ترس خداوند است. "خشنودی خداوند در ترسندگان اوست، در آنان که به محبت او امیدوارند." (مزامیر ۱۴۷: ۱۱)

ترس، درک ما از خودمان را تحریف می کند تا ما ضعیف تر از آنچه که هستیم به نظر آییم. بزرگی مشکلات ما را تحریف می کند و تغییر می دهد تا عظیم و غیر قابل حصول به نظر آیند. ولی در بسیاری از موارد ترس تصویر ما از خداوند را تحریف می کند. خداوند ضعیف، گرفتار در جایی دیگر یا حتی بی توجه به مشکلات ما به نظر می آید. با خود فکر می کنیم: "آخر اگر او قدرتمند و نگران بود ما را در این آشفتگی رها نمی کرد." ترس حقیقت را با به نمایش گذاشتن غلبه های شریر و ناتوانی خداوند بر عکس جلوه می دهد. اما خداوند ناتوان نیست. مزامیر ما را با تشبیهاتی قدرتمندی از خداوند آشنا می کنند. او را پادشاه (مزمور ۴۷)، جنگجو (۱۸: ۷-۱۵)، صخره (۳۱: ۲)، دژ (۴۶: ۷ و ۱۱) معرفی می کند. مزامیر همچنین ذهن ما را با نیکویی، شفقت و رحمت او پر می کنند. او شبان (۲۳) و مادری (۱۳۱) پر محبت است.

خداوند نا توان نیست و به نحوی ما هم تا موقعی که وجودمان در جهت او و دل ما در راستای خدمت به او باشد ناتوان نیستیم. ما نمی توانیم مانع گناه کردن فرزندان مان بشویم ولی می توانیم اجازه دهیم گناهان آن ها باعث کشتی گرفتن ما با خداوند شود تا بالاخره موفق شویم که آن ها در برابر او تعظیم کنند. وقتی چشمان مان از ترس تیره و تار شده اند چگونه باید در

جهت اصلی و در رراستای اراده او قرار گیریم؟ چگونه باید معنای حقیقت را دوباره دریابیم وقتی که تهدید واقعی و خطر بسیار نزدیک است؟

جواب به آنجا ختم می شود که بترسید. اجتناب از ترس، تاریک و مخرب خواهد بود. در عوض اجازه دهید تا ترس شما را بیابد و سعی نکنید تا با بازگو کردن شعار های کلیشه ای و پرهیزگاران یا مشغول کردن خود با خدمتی ترس را از خود برانید. ترسی که با آن رو به رو می شوید دل را تحت الشعاع قرار می دهد. هر چه ترس قوی تر باشد وضوح عامل ترس بیشتر خواهد بود. ترس روشن می کند به که و چه چیزی خدمت می کنیم. ترس می تواند به دو گروه تقسیم شود: ترس دنیا یا ترس از خدا. ترس دنیا ترس از نابودی برنامه هایی است که برای خود در دنیا داریم، برنامه ای که در آن می خواهیم دنیایی شبیه باغ عدن برای خود بسازیم.

اغلب ترس های ما از خواسته های ما برای بدست آوردن درجه ای از لذت، عزت، معنا و شادی در دنیایی که به ما درد، شرم، هرج و مرج و غم می بخشد، بر می خیزد. ترس از جهان روشی دیگر برای توصیف ترس از عاقبت زندگی یا اینکه دیگران چه بر سر من می آورند است.

ولی حقیقتاً در مقابل این ترس، ترس از خدا چه معنایی دارد؟ مزمور نویس اعلام می کند که " ترس خداوند آغاز حکمت است، آنان را که به احکام او عمل می کنند فهم نیکوست. ستایش او تا به ابد پایدار است " مزامیر (۱۱): ۱۰) برخی این کلام را با تفسیر اشتباه بی اثر می سازند و با پا فشاری می گویند آن کلمه به معنی " ترس " نیست، معنی آن " ایستادن با ترس و احترام " یا " حرمت " است و می گویند خداوند کسی است که همه ما به او دسترسی داریم و بهترین دوست ما است و عیسی " دوست گناهکاران " است. بنابراین نیازی به ترسیدن از رفیق خوب خود یعنی خداوند وجود ندارد.

اگر چه تاکید بیش از حد بر این حقایق ما را از توجه به اینکه خداوند خالق است باز می‌دارد. اما او کار خود را به پیش می‌برد، داور مرگ و زندگی انسان‌ها و داور بر اینکه چه کسی به جهنم رود و چه کسی به بهشت. او فرای افکار ما است که قادر به درک عمق او نیستیم. مسیحیت نسبتاً سرخوش و احساساتی مجال نمی‌دهد تا قوت پشت کلمات عیسی تجربه شود "دوستان به شما می‌گویم از کسانی که جسم را می‌کشند و بیش از این نتوانند کرد، م‌ترسید به شما نشان می‌دهم از که باید ترسید: از آن کسی که پس از کشتن جسم قدرت دارد به دوزخ اندازد. آری به شما می‌گویم، از اوست که باید ترسید." (لوقا ۱۲: ۴-۵)

انسان‌ها و نیروهای خلقت تنها قادر به کشتن بدن‌های ما هستند. اما خداوند می‌تواند بدن‌های ما را بکشد ولی بدتر از آن او می‌تواند با جدا ساختن خود از ما، ما را کاملاً نابود سازد. این یعنی جهنم. تاریکی غلیظ و نامحدودی که دیگر بارقه‌ای از جلال او برای نجات و زنده کردن روح ما به درون این تاریکی راه نمی‌یابد. من از این می‌ترسم. ترس از دست دادن و رها شدن خود. اگر خداوند را رها کنم به این وضعیت دچار می‌گردم.

حتی داود التماس کنان به خداوند می‌گوید: "مرا از حضور خود بیرون می‌فکن، و روح قدوس خود را از من مگیر" (۵۱: ۱۱) او از فکر اینکه خداوند او را از حضور خود بیرون اندازد و حضوری در روح او نداشته باشد می‌ترسید و وحشت داشت. برخی داشتن چنین دیدگاهی نسبت به خداوند را عهد عتیقی می‌دانند و خود را از آن آزاد می‌دانند. اما عیسی، در داستان زیر این مفهوم را می‌رساند که ما به اندازه داود باید نگران همین موضوع باشیم. "آنگاه خادمی که یک قنطار گرفته بود، نزدیک آمد و گفت: "چون می‌دانستم مردی تندخو هستی، از جایی که نکاشته‌ای می‌دروی و از جایی که نپاشیده‌ای جمع می‌کنی، پس ترسیدم و پول تو را در زمین پنهان کردم. این هم پول تو! اما

سرورش پاسخ داد: " ای خادم بدکاره و تنبل! تو که می‌دانستی از جایی که نکاشته‌ام، می‌درّوم و از جایی که نپاشیده ام، جمع می‌کنم، آن قنطار را از او بگیرد و به آن که ده قنطار دارد بدهید. زیرا به هر که دارد، بیشتر داده خواهد شد تا به فراوانی داشته باشد؛ اما آن که ندارد، همان که دارد نیز از او گرفته خواهد شد. این خادم بی‌فایده را به تاریکی بیرون افکنید، جایی که گریه و ندانان بر هم ساییدن خواهد بود." (لوقا ۲۵: ۲۴-۲۶ ، ۲۸-۳۰)

این مثل درباره گناهان سنگین ما یا جدال‌های ما با مشکلات خدمتی نیست. درباره آمادگی است. آیا با ترس و اضطراب منتظر و آماده برگشت او هستیم؟ دل حکیم و آماده با امید زندگی می‌کند، گوش به باد می‌سپرد و برای بازگشت استاد خود چشم به افق می‌دوزد. ترس از خدا دانستن این است که زندگی لحظه‌ای بدون او مثل جهنم است. ما می‌توانیم در فاصله‌های متفاوت از او به زندگی خود ادامه دهیم. با هر قدم دور تر از او یک قدم به تاریکی جهنم نزدیک تر می‌شویم. ما از دست دادن هستی خود را وحشتناک می‌دانیم. ما از دست دادن طبیعت انسانی خود را هنگام حرکت بر لبه‌های سرکشی را تحمل نمی‌کنیم.

علاوه بر این ترس از خداوند حیرتی خارق‌العاده از بار خشم و طرد شدگی خداوند است که پسر خود را در هم شکست. پسر خود خداوند را، نه ما. ترس آمیخته با احترام تحسین نیست. وحشتی سخت و سرد از حضوری دیگر است. اکثر والدین به محض اینکه حس کنند کسی قصد آسیب رساندن به فرزندان شان را دارد مرتکب قتل می‌شوند. اما خداوند این طور نیست. او پسر خود را کشت تا ژرفای جلال خود را به ما بشناساند. اساساً ما به خداوند به عنوان وجودی قادر و حاضر مطلق نگاه می‌کنیم. واقعاً، او همین طور است. اما دربارهٔ محبتش وجود او برای ما کاملاً ناشناخته است. ترس از خدا، ترس از محبت شدید و مبتنی بر دیگران است. محبت کامل، ترس را بیرون می‌کند،



چون آن نوع محبت ترسناک تر از ترس از آسیب های زمینی است. ما از محبتش وحشت زده هستیم باید هم باشیم چون این حد محبت برای ما بیگانه و ناشناخته است.

ترس از خداوند یعنی چه؟ یعنی در اضطراب، ترس و اشتیاق منتظر درود گفتن بر او باشیم. ترس از خداوند به آن معنی است که زندگی مان را بر اساس این حقیقت که عروس او هستیم بنا کنیم و انتظار لذت بردن از محبت و عطر اشتیاق او را داشته باشیم. ترس از خدا از پا در آمدن در حضورش است. اگر از خدا بترسیم، چگونه می توانیم از تلاش های بی فایده انسانی و دنیوی هم ترسان باشیم؟

در آخر، ترس های بزرگ، ترس های کوچک را فراری می دهند. ممکن است زندگی ما سرشار از ترس های مربوط به شرایط روزمره باشد ولی اگر پزشکان به ما اعلام کنند که بر اثر سرطانی لا علاج تا شش ماه دیگر خواهیم مرد آن موقع ترس های روزانه ما قبل از شکل گرفتن ذوب خواهند شد. خداوند کسی است که ما باید بیشتر از او بترسیم. وقتی از وجودی غیر از خدا بیشتر ترسان می شویم در واقع از مسیر اصلی خارج شده ایم. وقتی از چیز دیگری بترسیم، ترس از خدا را فراموش خواهیم کرد. در زمان اشعیا قوم اسرائیل دچار این نوع از فراموشی شده بود. خداوند باید با آنها رو به رو می شد:

"از که مشوش و هراسان شدی

که خیانت ورزیدی؟

که مرا به یاد نیوردی

و هیچ اعتنا نکردی؟

آیا نه از آن رو که دیر زمانی لب

فرو بستم،

پس حال دیگر ترس مرا به دل نداری؟

(۱۱: ۵۷)

در حضور خداوند، تمام ترس های انسانی مانند بخاری در هوا ناپدید خواهند شد. سی اس لوئیس ترس از خداوند را در مجموعه کلاسیک نارنیا در کتاب " شیر، کمد و جادوگر" توصیف می کند. آقا و خانم سگ آبی کسی را برای لوسی و پیتر توصیف می کنند که می تواند نارنیا را از شرارت نجات دهد. شیری به نام اصلان. لوسی مطمئن نبود که می خواهد چنین موجود خطرناکی را ملاقات کند بنابراین پرسید "خطرناک نیست؟ سگ آبی جواب داد: " مگر نمی شنوی خانم سگ آبی به تو چه می گوید؟ چه کسی درباره بی خطر بودن صحبت کرد؟ البته که بی خطر نیست، ولی او خوب است. او شاه است این را قبلا هم به تو گفته ام!"

معمولاً ما اجازه می دهیم که ترس دنیا ما را از درون اسیر سازد، جایی که بی دفاع هستیم و هیچ قدرتی نداریم. در صورتی که باید اجازه دهیم این ترس ما را به ترس از خداوند برساند. ترس از خداوند ما را از او دور نمی کند. تنها ترس خداوند است که بر ترس از دنیای ما غلبه می کند و به ما قوت مقابله با ترس های این جهان را می دهد.

ترس فرار کردن از آسیب است. حاصل درماندگی و ضعف است که احساس عدم کفایت ما علت آن است. اگر طالب کنترل و موفقیت باشیم نابود خواهیم شد چون در جهان گناه آلود ضعف های ما مرتباً تحت الشعاع وقایع قرار می گیرند اما اگر مطیع خداوند گردیم و دنبال کنترل و موفقیت نباشیم در آن لحظه تغییر خواهیم کرد و ترس ها از ما دور می شوند. حاکمیت خداوند موضوع مطلق است که در روایا رویی با این انتخاب با آن روبرو می شویم. اگر

بخوایم اوضاع را کنترل کنیم و همه چیز را در چنگال خود داشته باشیم حاکمیت او را منکر گشته ایم. اگر مزیت خدمت نمودن و مطیع بودن را تمرین کنیم بعد از مدتی آن را درک خواهیم کرد.

داستان شبانی که در فصل ششم درباره آن صحبت کردیم را به یاد آورید. او از کلیسای خود می ترسید. داستان به ترس از ناظر آن شبان ختم نشد که به او گفته بود موعظه هایش کلیسا را نابود خواهد کرد. تام بعد از جلسه ملاقاتی پر معنا داشت. همانطور که در سالن ایستاده بود و شکنجه بدرقه اعضا را تحمل می کرد، با خواهری سال خورده روبرو شد. او با نگاهی عبوس به سمت تام آمد و گفت: "نمی دانم چه کسی به سراغ تو آمده، تام. ولی آیا تو موعظه می کنی تا کسی را در این جمع راضی کنی؟ می خواهم که بر گردی به نقش خودت و توبه کنی. بعد می خواهم موعظه هفته آینده را طوری آماده کنی که برای خشنودی خداوند باشد نه برای کسی که امروز قصد راضی نگه داشتنش را داشتی."

تام از شدت ضربه ای که با سخنان رک و قاطع آن خواهر مسن به او وارد شده بود زمین خورد. او اجازه داده بود تا ترس از آن مرد بر برتری خداوند غلبه نماید. او همان کاری را که آن خواهد به او پیشنهاد کرد را انجام داد. خب او مجبور بود تا آن شخص یا کلیسا را نا امید کند اما نا امید کردن خداوند موضوع مهم تری بود. پس ترس از آن مرد در مقابل ترس از خداوند رنگ باخت.

## فرآیند تغییر

برای اینکه اجازه دهیم خداوند ترس ما را متبدل سازد، اول باید به ترس خود اذعان داشته باشیم و آن را اعتراف کنیم. این بدان معناست که در برابر

انکار وجود ترس ها مقاومت کنیم که همین امر باعث می شود تا احساسات ما نسبت به مشغولیت های روزمره کم رنگ تر گردد. این مسیری بود که ترزا انتخاب کرد. مادری که تلاش کرد نگرانی هایش را درباره پسرش از ذهن خود بیرون براند و با رفتن سر قرار بعدی خود از این افکار بگریزد.

دوم؛ باید با نگرانی های خود در جدال باشیم. این بر خلاف طرز تفکری است که میگوید فقط به عیسی اعتماد کن و تمام نگرانی ها ناپدید خواهند شد. به محض اینکه به ترس های خود معترف شدید، پا به میدان جنگی واقعی گذاشته اید. تنها بعد از این جدال است که آرامشی پایا را تجربه خواهید نمود. (مزامیر ۱۳۱)

سوم؛ از طریق خواندن کلام، دعا، قدرت خداوند و اعمال نجات بخش عجیب گذشته او را به یاد آورید. با کلام خواندن شروع کنید. جایی که با ذات عجیب خداوند رو به رو می شوید. در کتاب مقدس بارها و بارها سوابق اعمال خداوند در تاریخ را می بینیم که برای نجات مردم از خطری باور نکردنی ثبت عمل نموده است. شاید شهادت هایی که از دوستان یا در کلیسا شنیده اید را هم به خاطر بیاورید. اما مهمتر از همه به یاد آورید که خداوند چگونه در طول سال ها در زندگی شما کار کرده است. او در گذشته چنین کرده است و در زمان حال هم می تواند آن کارها را انجام دهد. سپس در آخر با اعتماد به نفسی که کسب کرده اید بیرون بروید. در ابتدا روند امور دردناک و آهسته خواهد بود. ممکن است فشار زیادی را حس کنید که مجبور تان می کند به مکانی امن عقب نشینی کنید جایی که صدمه ای در کار نیست. اما به خاطر داشته باشید که آن مکان های امن، جایی که دردی در آنجا وجود ندارد، در عین حال خالی از شادی هستند. ترس از خداوند ترس از جهان را در هم می شکند.

## فصل هشتم

### اشتیاقی تاریک: رشک و حسادت

رابرت در تخت خواب بر شکم دراز کشیده بود و سعی می کرد که منظم نفس بکشد. از حرکت کردن می ترسید. همسر او، نانسی، در تخت این پهلو و آن پهلو می شد و مشخص بود می خواست توجه رابرت را به خود جلب کند. شاید رابرت می توانست بیدار بودن خود را مخفی نگه دارد. رابرت می دانست

که باید با نانسی صحبت کند اما نیمه شب بود و او خسته بود. می توانست صبح با او صحبت کند و به نتیجه ای برسد.

"رابرت، بیداری؟"

حالا دیگر راه فراری نداشت. "بله عزیزم، چیزی شده؟"

"نگران سارا هستم"

"نمی شود صبح صحبت کنیم؟ الان ساعت ۳ نصف شبه!"

نانسی شکایت کنان گفت: "ولی من خوابم نمی بره، خیلی نگرانم!"

در مورد این موضوع قبلاً بارها با هم صحبت کرده بودند. معمولاً هم در نیمه های شب سارا دختر ۱۸ ساله آن ها بود که سال آینده باید به کالج می رفت و آن ها باید برای این موضوع تصمیم گیری می کردند. نانسی ادامه داد: "کاش انتخاب های بهتری می کرد و شاید زود تر از موعد برای کالژی بهتر اقدام می کرد، الان مجبور نبود این قدر نگرانی را تحمل کند.

رابرت خاطر نشان کرد: "باید بیشتر بر خواندن دروس خود متمرکز شود، نمره های او از نمره های آن موقع من و تو خیلی بهتر است. مطمئناً جایی که دوست دارد خواهد رفت. "نمی دانم می تواند پذیرش بگیرد یا نه، نمره های او آن قدر هم از ما بهتر نیست و ما باید در شهر اوگون یک جایی ساکن شویم."

حال رابرت دگرگون شد. این چندمین بار بود که این حرف را می شنید و همیشه هم شنیدنش برای او دردناک بود. اوگون شهر بزرگی نبود ولی آن ها همدیگر را آنجا ملاقات کرده بودند. همچنین تحصیلات رابرت باعث شد که شغلی در آنجا پیدا کنند. رابرت چیزی نگفت.

نانسی ادامه داد: "نا عادلانه به نظر می رسد که دوست سارا، کیتی وارد کالج شده است. نمرات او حتی به خوبی سارا هم نبوده اند اما کیتی فقط فعالیت ها فوق برنامه داشته است. کاش سارا هم ورزشی بلد بود یا به کلوب شطرنج بازان می پیوست. رابرت پاسخ می دهد: "نانسی، بی خیال، نمی توانم چشمانم را باز نگه دارم. تا حالا صد بار در این باره حرف زدیم. او نمی تواند حتی توپ را مستقیم شوت کند حتی اگر قضیه مرگ و زندگی در میان باشد. سارا وقت شطرنج بازی کردن را نداشت چون کلاس های فوق برنامه ریاضی او تمام وقتش ضرا پر کرده بود. می دانی که تشویقش کردیم که وقت های آزادش را با گروه جوانان بگذراند ولی نکرد. کیتی چنین مشکلی نداشت. او از یکشنبه صبح برای درس های عقب مانده اش استفاده می کرد و حالا لطفاً بگذار بخواهیم. باید ساعت ۸ فرودگاه باشیم."

## میل ما به مالک بودن

به عنوان انسان ها ما به چند چیز نیازی بنیادی داریم: اندکی آب، اندکی غذا و سر پناهی مناسب تا ما را از منجمد شدن و مرگ حفظ کند. ما می توانیم با حداقل ها زنده بمانیم. اما اکثر افراد می خواهند کاری بیش از زنده ماندن را انجام دهند. ما می خواهیم در آسایش زندگی کنیم، و حتی مرفه باشیم. ما هوس های مختلف برای رفع تشنگیان داریم: لیموناد، نوشابه، آب های طعم دار و .... غذای وافر می خواهیم تا معده های خود را پر کنیم و چیزی بیش از پناهگاه می خواهیم. هر روز خانه های بزرگتر و بهتری را

می خواهیم و البته فقط رفع نیازهای خود را نمی خواهیم. ما می خواهیم چیزهای مختلفی داشته باشیم. ماشین ها، لباس ها، کتاب ها، جواهرات، جکوزی، تعطیلات زمستانی برای اسکی. رفع نیازهای اولیه برای ما کافی نیستند. اگر ساعت تایم اکس داشته باشیم، میل به داشتن رولکس دارم. اگر ماشین من هیوندا است چشمم دنبال مرسدس است. و در آخر همه ما مشتاق کسب پول هستیم، که در دنیای ما مالک شدن هر چیز را ممکن می سازد. اگر چه همه امیال ما جهت مالک شدن مادیات نیست. با این که می دانیم خیلی از افراد مدت زمانی طولانی را تنها سپری کرده اند و زنده مانده اند، بنابراین روابط با دیگران را در دسته نیازهای اولیه ای چون آب، غذا و سر پناه قرار نمی دهیم. ولی با این حال باز می خواهیم با کسانی باشیم که آنها را می شناسیم و آنها نیز از بودن با ما لذت می برند. ما بدنبال روابطی نزدیک و کاملاً اقناع کننده هستیم. امیال و خواسته های ما همواره فرای نیاز های ما است. اما ما در دنیایی با منابع محدود زندگی می کنیم و در کائنات انصاف رعایت نمی شود. برخی از مردم لذت های بهتر، ثروت بیشتر، قدرت بیشتر و شادی بیشتری دارند. در روابط خود نسبت به دیگران موفق تر هستند. به طور خلاصه بگوییم ما محدود هستیم و منابع ما هم همین گونه هستند. دو کلمه که احساس توأم با میل به مالکیت را توصیف می کند: حسادت و رشک است.

### خواسته ای اشتباه - رشک

رشک میل به داشتن، داشته ها دیگران است، یعنی آنچه آنان دارند و ما نداریم. این خواسته ای اشتباه است. در جامعه مصرف گرای ما چنگ زدن به آنچه دیگری دارد و ما نداریم و یا خواستن جایگاه شخصی دیگر باب شده است. اما رشک می تواند نا محسوس باشد. حتی ممکن است ما در اشتیاق



داشتن رابطه ای خوب که دیگران با اطراف خود دارند با رویی گشوده و مهربانی بخواهیم ما نیز با آن ها رابطه داشته باشیم.

حتی ممکن است چنین وسوسه شویم که غبطه خوردن ها و حسادت های خود را در پس این انگیزه که ما این چیز ها را برای دیگران می خواهیم پنهان و توجیه کنیم. درست مثل مادر سارا که آرزوی ورود دخترش به کالجی اسم و رسم دار را داشت. اگر چه به نظر می رسید نانسی کاملاً نگران آینده سارا است او همچنین و شاید هم در اصل خواسته های دست نیافته خود را به دخترش القا می کرد. ترکیب آن دو باعث بی خوابی و جنگی درونی برای او گشته بود. حسادت نانسی علایم فیزیکی به همراه داشت. در زبان انگلیسی اصطلاحی جود دارد که می گوید: "طرف از حسادت رنگش سبز شده است." این اصطلاح نشان دهنده این است که حتی ممکن است حسادت باعث حالت تهوع ما شود. همان طور حسادت می تواند باعث حالاتی شبیه به استفراغ در ما گردد.

### میل به محافظت – تعصب

بر خلاف حسادت، که بر خواسته از خواسته ای اشتباه است، تعصب میل به محافظت دارد. آنچه که داریم و می ترسیم مبدا دیگران آن را از ما بگیرند. نتیجه این می شود که به طور افراطی محتاط می گردیم و میل به انباشتن در ما تقویت می شود. وقتی به تعصب فکر می کنیم، می توانیم به ارتباط بین مرد و زن اشاره کنیم. همان داستان در فیلم ها و سریال های عاشقانه. ولی این داستان ها واقعیتی از زندگی هستند، به خصوص در روابط بین زن و مرد.

دوستی به ما اعتماد کرد و گفت که حس خوبی ندارد که همسرش در سر کار با مرد دیگری سر و کار دارد. شغل آن ها ایجاب می کرد که آن ها با هم

در یک دفتر کار کنند. با مراجعه کنندگان ناهار بخورند و حتی به شهر های دیگر سفر کنند. به نظر او، همسرش کمی بیش از حد از این موقعیت راضی بود و لذت می برد. اما دوست من همسر خود را دوست داشت و به او اعتماد داشت و تعلیم انجیل در اول قرنیتیان ۱۳: ۷ که می گوید: " محبت همواره ایمان (اعتماد) دارد، ملزمش می کرد و باعث شده بود او نسبت به حس تعصب خود احساس گناه داشته باشد. بارها بر این حس غلبه کرده بود و فکر می کرد بر این حس ناگوار غالب آمده بود و موفق عمل کرده بود.

با این حال حسادت تنها محدود به روابط بین زن و مرد نمی شود. دوست دیگری به طوری نامحسوس روابط پسر خود با دیگر بزرگسالان را محدود می کرد. او رابطه خوبی با پسر خود داشت و خیلی از کارها را با هم انجام میدادند اما نسبت به وقت گذرانی پسر خود با دیگران احساس بدی داشت و متعصبانه برخورد می کرد. به بهانه اینکه بسیار مشغولیم اجازه نمی داد که پسرش با رهبر جوانان ایجاد ارتباط بکند. تمام تبلیغات در باره سوء استفاده جنسی از پسران جوان به او بنیان فکری و منطقی بخشیده بود که به پسر خود اجازه تنها بودن با هیچ بزرگسال دیگری را ندهد. فرقی نمی کند که آن شخص که باشد. مربی، رهبر جوانان یا خادم کلیسا.

در واقع، تعصب تقریباً در هر نوعش در روابط انسانی آشکار می شود و معمولاً مثلثی عشقی به وجود می آید.

من ( ترمپر ) در نشست سه روزه شرکت داشتم که قرار بود تصمیماتی مهم درباره ترجمه ای جدید از کتاب مقدس اتخاذ شود. صبح یکی از آن روزها احساس کردم همکارم دارد مرا خسته می کند، همکاری که برای مدتی بود می شناختم ولی دیگر از او خوشم نمی آمد. آن ها یک ساعت بود که با من مخالفت می کردند و همگی آن ها متحد با نظر من مخالف بودند. نزدیک بود از خشم منفجر شوم چون مدام ترجمه من را تغییر می دادند. نهایتاً با خود چنین

اندیشیدم که آن‌ها ویراستارند و من متخصص زبان عبری. بعد از مدتی متوجه شدم که مشکل من تخصص کاری نبود، بلکه ترس بود. ترس از این که مبادا مرا از این گروه و رابطه بیرون بیاندازند. من به دوستی آن‌ها حسادت می‌کردم. چون در آن زمان به نظر می‌رسید که مرا در جمع دوستانه خود نمی‌پذیرند. اگر چه تعصب معمولاً در بین روابط دیده می‌شود، می‌توان آن را در چیزهای دیگر هم مشاهده کرد.

مایکل الهیدانی با کتابخانه ای عظیم است. او توانسته مجموعه کتاب‌های بر جسته‌ای را جمع‌آوری کند. گویی که تعداد کتاب‌ها میزان تیز هوشی او را نشان می‌دهند. در واقع آنقدر کتاب دارد که احتمالاً از آنها نمی‌تواند استفاده کند. خیلی از آنها نخوانده باقی می‌مانند. وقتی دانشجویان یا همکاران مایکل نمی‌توانند کتابی را در کتابخانه دانشگاه پیدا کنند، آنها حتی تلاش نمی‌کنند تا از مایکل بخواهند آن کتاب را به آنها قرض دهد. چون قبلاً چنین کاری را کرده‌اند و می‌دانند او از گم شدن کتاب‌های خود می‌ترسد. آن‌هایی که او را می‌شناسند می‌دانند از حفاظت کتاب‌ها نگران نیست بلکه می‌خواهد از دانش خود حفاظت کند.

### لبریز از رشک و اشتیاق: مزمور ۷۳

همانطور که به سراغ مزامیر، آینه روحمان، می‌رویم بار دیگر درمی‌یابیم که مزمور نویس ما را به سمت تمام عواطف مان هدایت می‌کند، حتی احساسات منفی. در یکی از دعا‌های بسیار احساسی، آساف احساس حسادت خود را نسبت به کسانی که بیش از او دارند را با ما در میان می‌گذارد. " زیرا بر فخر فروشان حسد بردم، آنگاه که رفاه شریران را دیدم. (۷۳: ۳۰)" او ادامه

می دهد و در این مزمور زندگی موفق بی خدایان و خدانشان اطراف خود را توصیف می کند.

" زیرا آنان را تا به مرگ درد نیست؛

و تن ایشان سالم است.

همچون دیگران در زحمت نیستند،

گرفتار نمی آیند!

آری شریران چنین اند؛

همواره آسوده خیال اند و دولتشان رو به فزونی است!"

(مزامیر ۷۳: ۴-۵، ۱۲)

حسادت باعث شده حقیقت برای مزمور نویس طور دیگری جلوه کند. مخاطب حسادت او، فخر فروشان هستند. ویژگی های فرا انسانی که در ذهن او نمایان شده است.

در فصل ۶ این کتاب مشاهده کردیم که ترس باعث می شود دیگران قدرتمند و ما ضعیف تر به نظر آییم. در اینجا می توانیم ببینیم که چگونه امیال منحرف حقیقت را تحریف می کنند و دیگران را بهتر، ثروتمند تر، شاد تر از آنچه که هستند، و ما را بدتر از آنچه هستیم، یعنی فقیر و غمگین تر نشان می دهد. حقیقتی پشت این تحریف ها نهفته است. اگر چه، افراد خیلی ثروتمند از برخی مشکلاتی که ما با آن ها درگیریم معاف هستند. پول آن ها به آنها اجازه می دهد زمان بیشتری به ورزش، برنزه کردن پوست و تعطیلات اختصاص دهند. در مصاحبه ای، از خانمی ثروتمندی پرسیده بودند که چگونه این مقدار وزن در یک ماه کم کرده است" او خیلی راحت جواب داده بود " هر

کس می تواند، من خود را وقف ۳ ساعت ورزش روزانه کردم". نام ها و باز خوردی که از خوانندگان دریافت کرده بودند حاکی از این بود که اکثر آن ها حتی قادر به ۱۰ دقیقه ورزش روزانه نیستند. چون بزرگ کردن بچه ها و فراز و نشیب های معمول زندگی آن ها چنین اجازه ای را به آن ها نمی دهد. ثروتمندان می توانند مستخدم، باغبان، پرستار کودک و حتی راننده استخدام کنند. بنابراین از اکثر زحمات و هدر رفتن انرژی که بسیاری از انسان ها باید آن ها تحمل کنند در امان هستند.

اگر ثروتمند نیستید، باید به سختی کار کنید تا امورات را بگذرانید. بعد از یک روز طولانی به خانه می آییم و شام خود را در ماکرو فر گرم می کنید. بعد وقت شستن لباس ها و سقوط در تختخواب است. تصور کنید تلویزیون را برای لحظه ای فرار از این موقعیت روشن کنید، و برنامه " زندگی ثروتمندان و مشهوران" را ببیند که رابین لیچ فخر فروشانه در سواحل آمریکای جنوبی قدم می زند یا در حال افتتاح تفریح گاه بسیار بزرگی است. بنابراین شما از مشتاق می شوید که آنچه او دارد شما هم داشته باشید و اگر صادق باشید با آساف هم صدا می شوید و اعتراف می کنید "بر فخر فروشان حسد بردم."

## رشک و حسد: از رنجش تا وسواس فکری

همه ما درست مثل تمام احساساتمان رشک و حسادت را نیز به شدت های مختلفی تجربه می کنیم. دیدن همسایه تان که ماشین بی ام و گران قیمت خود را جلوی خانه پارک می کند ممکن است کمی باعث آزرده گی شما شود به خصوص وقتی که به بیوک بی قواره خود فکر می کنید که به سختی سرعتش به ۱۵۰ مایل در ساعت برسد. اما زمانی که حسادت ما با نفرت همراه شود ترکیب این دو حس می تواند تمامی قلب ما را اسیر خود سازد.

رابطه شائول پادشاه و داود فوران چنین احساسی را به تصویر می کشد. (اول سموئیل ۱۶ - ۱۹) در ابتدا وقتی آن دو با هم ملاقات کردند شائول چوپان نوجوان را دوست داشت. موسیقی که داود می نواخت روح پادشاه را آرامی می داد و شجاعت او در جنگ با جولیات غول پیکر آن ها را از خطر خارجی رهایی داد. (باب ۱۷) شائول دارای مقام و جایگاه خاصی بود. او اولین پادشاه اسرائیل بود. همان طور که توانایی های داود را با خود مقایسه می کرد هر روز حسادت بیشتری در او رشد می کرد. آنچه ترسناک تر از توانایی های داود بود نا فرمانی شائول از خداوند بود که باعث شده بود حضور خداوند او را ترک کند. حسادت شائول تبدیل به وسواس فکری شده بود. وقتی آهنگ های مردمی که در خیابان ها خوانده می شدند را شنید احساس خطر کرد و دانست که باید گوش به زنگ باشد آن هم به گونه ای افراطی.

"آنها آواز خوانان و رقص کنان چنین می سراییدند: شائول هزاران خود را کشته است، و داود ده هزاران خود را." پس از آن شائول با سؤ ظن به داود می نگریست. " (اول سموئیل ۱۸: ۷ و ۹)

شائول از استعداد های درخشان و شجاعت داود آگاه بود. او کاستی ها و نقاط ضعف و شکست های خود را هم می دانست. او نمی توانست چنین تفاوتی را بین استعداد ها و خواندگی خود و استعداد و خواندگی داود را تحمل کند. میل او به حفاظت از تاج و تخت خود باعث تشدید این احساسات نسب به داود شد. حس او از علاقه به رنجیده خاطر شدن تغییر کرد و سپس فکر قتل داود ذهن شائول را پر کرد. خشم و اشتیاق تاریک شائول او را کور کرده بود.

## جاه طلبی های کور کورانه

جاه طلبی میلی قوی برای تملک است. آن موضوع شاید مادی مثل پول یا مفهومی انتزاعی مثل شهرت یا قدرت باشد. خیلی از ما می خواهیم از خواسته های جاه طلبانه خود یعنی داشتن پول، قدرت و ثروت دور بمانیم و آن ها را مختص افراد خود خواهیم بدانیم که برای به دست آوردن شان دست به هر کاری می زنند و می گوئیم: "چی زندگی لوکسی! ستاره های سینما ممکن است در این مورد مشکل داشته باشند اما این نوع زندگی برای من کاملاً نا آشنا است. قدرت! سیاستمداران و یا صاحبان شرکت های بزرگ ممکن است در دام آن بیفتند، اما من در دنیایی معمولی زندگی می کنم."

وقتی این چنین فکر می کنیم در واقع از روبرو شدن با زوایای تاریک قلب خود در این زمینه اجتناب می کنیم. شاید جاه طلبی من در حدی نباشد که خواهان اعتباری جهانی باشم، اما آن جاه طلبی می تواند در حد کسب اعتباری شخصی باشد. ممکن است به دنبال حکوت بر یک شهر، ایالت یا کشور نباشم ولی گاهی اشتیاق به کنترل همکار، عضوی از خانواده یا دوستی را داشته باشم. جاه طلبی به خودی خود فاسد نیست، اما می تواند با احساساتی مثل رشک و حسادت ادغام شود و بی رحمانه حرکت کند و هر چه بر سر راهش قرار دارد را از بلعد. چنین جاه طلبی معمولاً کور است چون به کسانی که بر سر راه رسیدن به اهداف قرار دارند توجهی نمی کند و آن ها را له می کند.

نویسنده کتاب جامعه به درستی تشخیص داد که چرخ دنده های جامعه را نیروی محرکه ای متشکل از حسادت همراه با جاه طلبی به حرکت در می آورد. " آنگاه دیدم همه تلاش ها و همه موفقیت ها از سر رشک به همسایه بر می خیزد " ( ۴:۴ ) این نتیجه گیری او چنان خشم و خستگی بر او تحمیل می کند که بار دیگر نتیجه می گیرد که جهان بی معناست. چنین جاه طلبی بی رحمانه ای حتی بر جوامع به اصطلاح مقدس هم تأثیر گذاشته است. دانشکده الهیاتی که من (ترمپر) در آن بودم یکی از بهترین ها در کشور است.

این دانشگاه دانشجویان جوان، خوب، تیز هوش و ایماندار را از ۳۰ کشور جهان جذب می کند. دانشگاهی جدی با قوانینی سخت. از دانشجویان انتظار می رود که بخوبی درس بخوانند. آن ها باید در کنار درس به کاری نیز مشغول می شدند تا بتوانند خانواده خود را تأمین کنند در عین حال در کلیسای محلی خود نیز فعال بمانند و بتوانند در شهر های بزرگ زندگی کنند.

سال گذشته در دوره ای که کتاب زکریا را تدریس می کردم دانشجویان برای امتحان از کتاب زکریا آماده می شدند. یک هفته قبل از امتحان یکی از کتاب های مهم درسی که مطالعه آن جز قسمت اصلی امتحان بود در کتاب خانه از بین رفته بود گویی کسی با تیغ صفحات آن را پاره کرده بود. هدف فراتر از بدست آوردن چند صفحه ای از سئوالات امتحانی برای مطالعه در خانه بود چون هر دانشجویی می دانست که با قیمت اندکی می تواند این صفحات را کپی کند. پس به این نتیجه رسیدیم که کسی می خواست که این کتاب از دسترس دیگران دور بماند که او بتواند حداکثر نمره را کسب کند و نمره او از دیگران بیشتر باشد. کسی که مرتکب این خرابکاری شده بود هرگز پیدا نشد. اما نگرانی در کل دانشگاه موج می زد. نگرانی از اینکه جاه طلبی همراه با حسادت در محیطی که باید رهبران آینده کلیسا در آن پرورش یابند نفوذ کرده است.

### **خشم به خاطر حفظ مالکیت**

رشک، حسد و جاه طلبی های کورکورانه نشانه هایی از اشتیاق برای تملک چیزی است. اشتیاقی که نیروی محرکه آن خشم است. یعنی حتی نمی توانیم تصور از دست دادن آنچه برای زندگی خود ضروری می دانیم را تحمل کنیم. هر تهدیدی که متوجه اشتیاق های ما باشد در واقع تهدیدی است برای



کیفیت زندگی ما، حتی گاهی تهدیدی برای خود زندگی ما به حساب می آید. تعصب در واقع اشتیاق برای محافظت از چیزی است که برای ما عزیز است و از آن در مقابل افراد غریبه ای است که مدعی گرفتن آن از ما هستند محافظت می کنیم. رشک اشتیاق برای به دست آوردن یا دوباره صاحب شدن خواسته های چشممان است. وقتی این احساس ها کم کم به خشم برای مالکیت تبدیل می شوند مخرب می گردند.

آن چه در امیال تاریک ما خنده دار است این است که این امیال در واقع آنچه می خواهیم را ناپود می کنند. در دهه ۸۰ با چندین مورد از این جاه طلبی ها برخورد داشته ایم. داستان ها به چند اسم خلاصه می شوند: بوکسی، هلمسلی، میلیکن. آن ها دنبال پول، شهرت و قدرت بودند و هیچ کس و هیچ قانونی را در مقابل خود مانع نمی دیدند. برای مدت زمان کوتاهی آن ها در اوج بودند. خانه های زیبایی داشتند، ماشین های گران قیمت سوار می شدند و هر جا که می رفتند همه آن ها می شناختند. اما حالا کجا هستند؟ زندان. جاه طلبی های شان آن ها را ناپود کرد.

آساف ماهیت این پدیده را شناخته بود. او می دانست موفقیت شروران موقتی است و رشک می توانست باعث نابودی خود او شود. " اما من چیزی نمانده بود پاهایم بلغزد؛ نزدیک بود قدمهایم از راه به در رود. " (مزامیر ۲۳: ۲). بعد از جدال با حسادت خود نتیجه گرفت که فخر فروشان فقط ظاهراً مرفه هستند و خداوند هر زمان قادر به نابودی آن ها است:

" براستی که ایشان را در جا های لغزنده قرار می دهد؛

و به تباهی شان فرو می افکنی.

چه به ناگاه هلاک گشته اند!

واز وحشت، به تمامی نیست

گردیده اند!

همچون رویای شب، آنگاه که آدمی

چشم گشاید،

آن هنگام که تو برخیزی،

خداوندگارا،

ایشان را چون اوهام، ناچیز خواهی

شمرد. "

(مزامیر ۷۳: ۱۸-۲۰)

اما این بدان معنا نیست که فرد حسود که از روش های اشتباه ثروتمند شده است در فقر و تنگدستی خواهد مرد. اما آساف دپدن دور نمایی از عدالت خداوند را در خود نهادینه کرده داده بود. او در خداوند به آرامش رسید و این زمانی بود که متوجه شد:

" اما حال در یافته ام که من پیوسته با توام،

و دست راستم را می گیری.

تو با مشورت خویش هدایت می کنی،

و پس از آن به جلالم می رسانی.

در آسمان جز تو که را دارم؟

و بر زمین هیچی چیز جز تو نمی خواهیم.

تن و دل من ممکن است زائل شود،  
 اما خدا ست صخره ام و نصیبم تا ابد.  
 زیرا براستی آنان که از تو دورند، هلاک  
 خواهند شد؛  
 و آنان را که به تو خیانت می ورزند،  
 نابود خواهی کرد  
 اما مرا نیکوست که به خدا نزدیک باشم  
 خداوندگار بیهوده را پناهگاه خود  
 ساخته ام،  
 تا همه کارهای تو را بازگویم.

(۷۳: ۲۳ - ۲۸)

روای عدل الهی آساف را دوباره برافراشت. دل خود را دوباره متمرکز کرد تا در یابد که تمام امیال در پرتو شناخت خداوند محو و بی معنا می شوند. آیا این تغییرات این مفهوم را می رساند که تمام امیال آساف نسبت به امور دنیا از دست رفته اند؟ متأسفانه، این گونه تصور می شود که هرچه بالغ تر می شویم میل ما کمتر می شود. در واقع، هر چه بیشتر رشد می کنیم اشتیاق ما برای به دست آوردن آنچه تنها در آسمان یافت می شود بیشتر می شود. با این حال آن چه ما می چشیم، یعنی حس ها و اشتیاق های زمینی در واقع تنها تصویری هستند از آنچه در نجات نهایی و در آسمان برای ما مهیا می شوند. میل به آسمان، بی میلی به زمین نیست بلکه بدان معنی است که اشتیاقمان بر

زمین باید آنقدر باشد که ژرفای این اشتیاق ما را به سوی آسمان و اشتیاق برای بودن در آغوش پدر بکشاند. بد جلوه دادن و بد دانستن تمامی احساسات برای غلبه بر حسادت و تعصب راه کار اشتباهی است. در طبیعت ما جایی برای اشتیاق شدید در نظر گرفته شده است. تفکر بودیسم، بطور قطع بر این باور است که باید سعی به ترک همه امیال دنیوی داشته باشیم. اما طبق تعالیم مسیحی جهان سراب نیست بلکه واقعیتی است که خداوند در ابتدا آن را نیکو خلق کرده است. جایی برای خواستن هر آنچه نیکو و عالی است. مزمور نویس ، برای مثال افتخار می کند که برای خانه خداوند غیرت دارد. (مزمور ۶۹: ۹) حتی میل به داشتن چیزی می تواند نیکو و شرافتمندانه باشد. در واقع اشتیاق شدید بر زمین برای داشتن آنچه نیکو است در انسان ها انگیزه لازم را ایجاد می کند تا در مسیری که خداوند برای خدمت آن ها بر زمین در نظر گرفته است پیش رفته و در آن مداومت داشته باشند. اگر بر زمین خواسته و اشتیاقی برای ما وجود نداشته باشد آن زمان زندگی ما بر زمین تبدیل به حیاتی ابتدایی می شوند که هیچ نشانه ای از احیا و تغییر در آن وجود نخواهد داشت. درست مثل این خواهد بود که بر تحت جراحی قرار گرفته باشیم و تکه ای از مغز ما را کنده باشند. اشتیاقی که عاری از خشم باشد و جاه طلبی که برای دیگران احترام قائل باشد به مردم انگیزه می دهد طوری کار کنند که باعث جلال خدا شوند. با این وجود از زمان شروع تاریخ مسیحیت، تفکر خلاف کتاب مقدسی در مورد ایده ال بودن به صورتی خودخواهانه به درون کلیسا رخنه است. زمانی که کلیسا تحت تأثیر فلسفه یونان بود تفکر اشتباهی در مورد دایکاتمی (دو وجهی بودن) وجود انسان باعث اشاعه فقر و تفکرات اشتباه درباره نجابت و پرهیزگاری شد. جنبش رهبانیت پا گرفت و در ذهن ها برجسته شد به طوری که برخی فکر می کردند تمام امیال غیر از امیال مذهبی، شیطانی و گناه آلود هستند. حتی امروزه برخی واعظین چنین موعظه می کنند که توجیه بودن و داشتن رضایت در مسیح به معنای داشتن زندگی در حد متوسط است و طوری

موعظه می کنند که گویی سرمایه گذاری بر استعدادها و صرف انرژی برای پیشرفت در شغل و حرفه برابر است با اشتیاق برای گرفتن پاداش از دنیا.

فرق بین جاه طلبی مقدس و جاه طلبی جسمانی چیست؟ می توان گفت: فرق آن ها در این است که می خواهیم چه چیزی بدست آوریم و می خواهیم به چه کسی خدمت کنیم. جاه طلبی جسمانی می خواهد که ما تصاحب کنیم، احتکار کنیم و در مقابل گرسنگی، عدم قطعیت و ناعدالتی از خود دفاع کنیم. به صورتی که انگار خدایی نیست یا حداقل اگر هم هست ارزش پرستش ما را ندارد. اما اشتیاق آسمانی نمی خواهد مالک شود، بلکه می خواهد خلق کند و به وجود آورد و با آنچه به صورتی زیبا و عالی به وجود می آورد و می خواهد باعث جلال خداوند که خالق همه چیز است بگردد. ذخیره و احتکار نمی کند، بلکه بخشده است، نمی خواهد جایگاه شخصی خود را حفظ کند و ثابت نگاه دارد بلکه با انگیزه برکت دادن دیگران ترقی می کند.

چرا اشتیاق الهی و خدا پسندانه در کسب و کار، سیاست، دانشگاه ها و جمع های هنری و مذهبی نادر است؟ چرا بین افراد رشک و حسد بیشتری وجود دارد؟ دلیل نادر بودن چنین اشتیاق مقدسی را می توانید با در نظر گرفتن شرایط کل انسان ها بر زمین بیابید. ریشه رشک و حسادت تخریب گر، ترس از فقدان یا ترس از طرد شدن است، به خصوص طرد شدن از سوی خداوند.

## خدا کجاست؟

همه ما رشک و حسادت را در زندگی خود تجربه می کنیم. اما تعداد کمی از ما اجازه می دهند تجربه افقی رشک و حسادت سؤالی عمودی ایجاد کند. "خدا کجاست؟ آخر خداوند، قادر مطلق است؟ آیا او می تواند کاری کند؟" او

ادعا می کند که ما را دوست دارد پس چرا به نظر می رسد ما را در فقدان ها ترک کرده است؟ انگار که او ما را در فقدان، تنهایی و ناامیدی رها کرده است. چرا زوجی که سال ها برای داشتن فرزند دعا کرده اند و هزاران دلار خرج دارو های بارداری کرده اند در آخر سر خورده می گردند؟ چرا همسایه آن ها که منکر وجود خدا هستند، دختر کوچک و زیبایی دارند؟ این تفاوت ها باعث به وجود آمدن حسادت و تردید در مورد نیکویی خدا می گردند. مزمور نویس این احساس خود را این گونه بیان می کند:

" شریب در غرور خویش می گوید:

باز خواست نخواهد کرد

همه اندیشه او این است که " خدایی نیست "

در راه های خود همواره کامروا است؛

داوریهای تو فراتر از چشم انداز اوست؛

همه دشمنان خود را ریشخند

می کند. "

(مزامیر ۱۰: ۴-۵)

در نقطه ای، آساف از خداوند دست می کشد و او را رد می کند چون حس می کند مقدس بودن کاری برای او انجام نمی دهد. بی گمان من به عبث خود را پاک نگاه داشته ام؛ و دستان را به بی گناهی شسته ام. " (۱۳: ۷۳)

اگر خداوند، خالق تمام کائنات بر همه امور مسلط است چرا شریبان در رفاه هستند در حالی که مقدسین در عذاب به سر می برند؟ چرا آساف در فقر به سر می برد در حالیکه دشمنان او در رونق و برکت جولان می دادند؟ چرا

خداوند به کسانی هدایا می دهد که اهمیتی به او نمی دهند در حالی که اجازه می دهد کسانی که او را دوست دارند فقط نفس بکشند و از لذت زندگی بی بهره بمانند؟ اینها سئوالات دشواری هستند مخصوصا زمانی که به حسد نا مقدس ختم می شوند. این سئوالات نه تنها باعث می شوند که خواستار چیزی باشیم که دیگران دارند بلکه می خواهیم دیگران را به خاطر فقدان های خود و لذت های آن ها مجازات کنیم. این سئوالات و این احساسات زمانی که به حسداتی غیر مقدس ختم می شوند باعث می شود که در زمان دور شدن دیگران از ما به آن ها چنگ انداخته، محکم بگیریم شان و نگذاریم بروند و حتی اگر نخواهند که بمانند آن ها را تهدید کنیم که به آن ها آسیب خواهیم رساند. ریشه حسادت، تعصب و رشک اشتیاقی عمیق برای اجتناب از فقدان است. تجربه حس درماندگی از یافتن تضمینی احساسی و رضایتی ماندگار در دنیا.

به چه چیزی امیدوار هستیم وقتی که امیال نامقدس دانه تلخ خود را در قلب ما می کارند؟ زمانی که بارقه ای از اشتیاق، حسادت و غیرتی که خداوند نسبت به قوم خود دارد را ببینیم حسادت و رشک ما به راحتی در مقابل آن ذوب خواهد شد.

## فصل نهم

### اشتیاق الهی: محبت غیور خداوند

چهار سال پیش از هم جدا شدند، ولی من (ترمپر) می توانستم از چشمان او بفهمم که هنوز با این شکست درگیر است. جلوی در ایستاده بودم و با مردم سلام و احوال پرسی می کردم، موعظه ام درباره باب اول کتاب ناحوم بود که این گونه شروع می شد "بپوه خدایی است غیور و انتقام گیرنده و صاحب غضب است." او مرا به کناری کشید و توی گوش من گفت: " فکر می کردم چیزی که حس می کنم اشتباه باشد، ولی حالا متوجه می شوم که اگر غیرتم را نسبت به شوهرم به کار می بردم خانواده ام بدون آسیب باقی می ماندند."



از او پرسیدم "منظورت چیست ن؟"

او گفت: "از کودکی به من یاد داده بودند که غیرت و حسادت غلط هستند. این حس اشتباه و خود خواهانه است که به کسی به این شکل مشکوک باشیم. پس وقتی چنین حسی نسبت به مایک داشتم که هر روز وقت بیشتری با جسیکا می گذراند، به سادگی منکر آن می شدم. این حس را درست مانند گرد و خاکی از لباسم تکاندم."

ن ۴ سال پیش از مایک جدا شده بود. وقتی که فهمیده بود در دو سال گذشته مایک با بهترین دوست او، جسیکا رابطه جنسی دارد. ن تنیس بازی نمی کرد ولی مایک آنقدر از بازی تنیس لذت می برد که وقتی از ن برای بازی در یک تیم به همراه جسیکا اجازه گرفت ن خم به ابرو نیاورد و موافقت کرد. اما جلسات تمرین آن ها بیش از بازی تنیس بودند. ن ادامه داد "حالا از نظر کتاب مقدس فهمیدم که غیرت ذاتاً بد نیست. می تواند بد باشد ولی نه لزوماً. خداوند برای قوم خود غیور است و حق داشت چون مردم بت ها را دوست داشتند. خداوند آن ها را از آسیب دور نگاه می داشت. من نسبت به مایک غیور بودم ولی حس خود را علی رغم وجود مدارک انکار می کردم. از کشمکش می ترسیدم اما رابطه ما ارزش آن را داشت. وقتی که می دانستم چه اتفاقی دارد می افتد حالم بد می شود و می گویم که چرا در محبت با او مقابله نکردم." ما معمولاً از اذعان به امیال شدید خود مثل جاه طلبی، غیرت و رشک می ترسیم. چون می دانیم باعث ناامیدی دیگران از ما می شوند و فراتر از آن خیلی از ما باور داریم که لایق هیچ چیزی نیستیم. در میان جماعات مذهبی، این احساس بی ارزش با حس گناه ترکیب می گردد. مسیحیان معمولاً دارای چنین نگرشی هستند "همین که زنده ایم و وعده حیات جاویدان را داریم باید خوشحال باشیم چون لایق چیزهای اندکی که در زندگی خود داریم نیستیم." ما به خود می گوئیم "من باید تنها عیسی را بخواهم"، و واقعاً آساف هم بعد از

کشمکش با حس حسادت خود به این نتیجه رسید که: "بر زمین هیچ چیز را جز تو نمی خواهم" (۲۵:۷۳)

مهم نیست چقدر تلاش می کنیم چون باز هم امیال شدید به درون زندگی مان می خزند و نمی دانیم که با آن ها چکار کنیم و تنها یا خود را با تازیانہ های افکار تہذیب می کنیم و یا واقعیت وجود این حس و امیال را انکار می کنیم. خود را این گونه تسلی می دهیم "مهم حس ما نیست، مهم عمل ما است." اما ما با پشت کردن به امیال شدید درونمان و نادیده گرفتن آن ها در واقع از این حقیقت که حسادت، غیرت و جاہ طلبی می توانند جنبہ های نجات بخشی نیز داشته باشند غافل می شویم.

## غیرت انسانی و الهی

خداوند ما غیور است. در نگاه اول ادبیات به کار رفته در خروج ۳۴: ۱۴ ما را غافل گیر می کند. "هیچ خدای دیگری را پرستش مکن، زیرا یهوه که نام او غیور است، خدای غیور است." خداوند در عہد عتیق اسامی مختلفی دارد. یهوه (خدا) الٰہدای، خدای پدر، سردار لشکر ها. همه این اسامی شخصیت او را توصیف می کنند. ترجمہ و انتقال دقیق خیلی از اسامی باعث بحث های شدید بین صاحب نظران شده است. اما نام خداوند در خروج ۳۴: ۱۴ بسیار واضح است. او غیور است. در نتیجہ موسی تأیید می کند کہ غیرت و حسادت یک ویژگی الهی است. خداوند نسبت به چه کسی غیور است؟ به خواندن عہد عتیق ادامہ دهید و خواهید فهمید کہ غیور نسبت به بت ها است، آنہایی کہ پرستششان باعث اغوای اسرائیل شده است. وقتی خداوند قوم خود را در کنجی

گرم و نرم با بت‌ها می‌بیند مایل به حفاظت از قوم خود است. او به دنبال رابطه‌ای صمیمی با مخلوقات خود است و تحمل مانع شدن کس یا چیز دیگری را ندارد. به خصوص بت‌ها که قوم او را به نابودی می‌کشاند.

موسی زمانی که لوح‌های سنگی ده فرمان را به قوم می‌دهد خداوند را غیور می‌خواند. اولین سنگ‌ها هنگام پایین آمدن از کوه سینا وقتی موسی قوم خود را در حال پرستش گوساله‌طلایی دید خرد شدند. خداوند خشمگین بود و به لایوان دستور قتل اسرائیلی‌های خائن را داد. کتاب مقدس کلمات را لطیف و مهربانانه نمی‌کند. اگر خداوند همسر خود، اسرائیل را، با خدای دیگری در تخت ببیند هر دوی آن‌ها را خواهد کشت. "با این صحنه در حزقیال باب ۱۶ رو به رو می‌شویم که یکی از واضح‌ترین نقل قول‌های در باره مسائل جنسی به تصویر کشیده می‌شود و کاملاً واضح خداوند سابقه ارتباط خود و اسرائیل را بازگو می‌کند. پدر و مادران اسرائیلی کودکان خود را مانند زباله بیرون می‌انداختند. این کار معادل سقط جنین امروزی است. اما به جای اینکه آنها کودکان را در رحم نابود کنند، منتظر می‌شدند و او را تقدیم بت‌ها می‌کردند. "خداوند کودک بیرون افکنده شده به صحرا را دید. او را در برگرفت و پروراند. پس نمو کرد و بزرگ و زیبا شد. وقتی که دختر زیبا تبدیل به زنی زیبا شد خداوند گفت: "پس دامن ردایم را بر تو گستردم و عریانی‌ات را پوشاندم" (حزقیال ۱۶: ۸)

این ادبیات و کلمات ازدواج و عشق بازی را توصیف می‌کند و در اصل خداوند با اسرائیل ازدواج کرد. سپس خداوند زیبایی اسرائیل را بی‌نهایت کرد و آوازه زیبایی او را در میان قوم‌ها پخش شد. اما اسرائیل با بی‌شرمی زیبایی خود را در پیش روی خدایان دیگر قرار داد و هدایایی که خداوند به او بخشیده بود را به بت پرستان داد. تعجب آور نیست که خداوند برای همسر خود، اسرائیل، غیرت داشته باشد. خداوند او را در برابر چشم تمام عاشقانش عریان خواهد

کرد و اجازه خواهد داد که عاشقان او را نابود کنند. این گونه خداوند از اسرائیل انتقام می گیرد. نتیجه " خشم و غیرت " (۱۶: ۳۸) خداوند این است. درست است که در اینجا از ادبیات خشن استفاده شده ولی چنین لحنی در جاهای دیگر کلام نیز به چشم می خورد (حزقیال ۲۳، هوشع ۱ : ۳)

منظور این است که خداوند ماهیتاً غیور است. ما نباید تلاش به تخفیف و تقدیس غیرت خداوند کنیم. همانطور که در عهد عتیق می بینیم غیرت او خصمانه و انتقام گیرنده است. مردم با رو به رو شدن با خشم و غیرت خداوند هلاک شدند. خداوند آنچه مال اوست را می خواهد. آنچه را که حق اوست. غیرت او جزئی از ذات محبت، شفقت و رحمت او است. برای درک عمق این زبان خشن، باید اساس حسادت الهی را درک کنیم، که حتی آن را از غیرت و حسادت موجه انسانی متمایز می سازد. اگرچه غیرت انسانی، غیرت الهی را منعکس می کند، و از جهاتی شبیه هم هستند اما آن ها یکی نیستند. خداوند آنچه را که داد مراقبت خواهد کرد. او مالک همه چیز و همه کس است، از جمله ما، چون او ما را خلق کرده است.

ازدواج آینه ای است که رابطه عمیق انسانی - الهی را منعکس می کند، اما اگر چه این انعکاس واقعی است، با این حال کم نو و مکدر است. ما حفاظت می کنیم، ولی صاحب نیستیم. یک انسان صاحب انسان دیگری نیست. حفاظت بر اساس تعهدی متقابل در ازدواج بنا می شود. احساس شدید غیرت و حسادت می تواند بر حق باشد، بسته به این که ما برای چه کسی و چه چیزی غیرت داریم و برای حفظ آن از چه ابزاری استفاده می کنیم. اگر کسی رابطه الهی انسان با خدا یا ازدواج را تهدید کند نه تنها حسی تنفر انگیز نیست که او بخواهد از آن دفاع کند بلکه مشروع و شرافتمندانه نیز هست. خداوند برای اینکه رابطه زناشویی یک زوج مورد تهدید قرار نگیرد الگوئی قرار داده است. خشمی شرافتمندانه برای عقب راندن حریف.

اما حسادت مسئله دیگری است. کتاب مقدس هرگز میل با تنفر از چیزی یا کسی را محترم نمی شمرد و از آن چشم پوشی نمی کند. در کلام خدا، به ما هشدار داده شده که رشک نورزیم و رشک ورزیدن را نیاموزیم. فی الواقع سران قوم یهود از روی حسادت بود که عیسی را به مقامات رومی تسلیم کردند. پس می توان نتیجه گرفت که حسادت همیشه اشتباه است. همان طور که آساف در مزمور ۷۳ خاطر نشان می کند که ما باید آرامش و امنیت مطلق خدا را بیابیم. احساس آسایش و اعتماد فقط در خداوند است. خداوند خود را غیور معرفی می کند و هرگز خود را حسود معرفی نمی کند. بنابراین نباید متعجب شویم وقتی که می بینیم عیسی نیز این صفت الهی را منعکس می کرد. او در مورد قدوسیت خدا غیرت داشت. وقتی دید که آن نقض شده است عکس العملی خشنی از خود نشان داد. وقتی وارد حیاط معبد شد و تاجران را دید که از مکانی مقدس برای سود خود استفاده می کنند، آن ها را با شلاق بیرون راند. یوحنا غیرت خداوند را برای خانه خود که توسط عیسی ابراز می شود را درک می کرد همان طور که در مزمور ۶۹: ۹ آمده است: " زیرا غیرت برای خانه ات مرا سوزانده است. "

## غیرت انسانی

غیرت ویژگی شخصیتی الهی است البته می تواند منطبق بر عواطف انسانی نیز باشد. کلام خدا در این قسمت ما را در تاریکی رها نمی کند. کلام به وضوح نشان می دهد که غیرت در برخی موارد کاملاً درست است و تنها عکس العملی طبیعی است که می توان نسبت به تهدیدات واقعی علیه ازدواج بروز داد. نن این حقیقت را درک کرده بود. وقتی نسبت به زمانی که مایک و جسیکا با هم سپری می کردند احساس غیرت می کرد، احساس گناه به سراغ

او می آمد و این دقیقاً همان حسی بود که مایک و جسیکا قصد القای آن را داشتند. چون آن ها را قادر می ساخت که از آن احساس گناه سؤ استفاده کنند و برای خود زمان بخرند. نن بعد ها دریافت که این غیرت درست همانند غیرتی است که نه تنها پاسخی الهی به بت پرستی بود، بلکه پاسخی است که خداوند برای تهدیدات بالقوه علیه ازدواج در نظر دارد.

چرا غیرت فقط در این دو رابطه مشروع به نظر می آیند ولی در روابط دیگر این طور نیست؟ جواب آن است که رابطه انسان - خدا و رابطه زناشویی تنها روابط ویژه ای هستند که هیچ کس دیگر حق وارد شدن در این بین را ندارد. در هیچ رابطه دیگری حذف افراد دیگر جایز نیست مگر در این دو رابطه.

### غیرت: حفاظت از رابطه ای خاص

خداوند تحمل نمی کند که قوم او خدایی دیگر غیر از او داشته باشند. همین طور هیچ زن یا شوهری رقیب عشقی یا جنسی دیگری در رابطه شان را نمی پذیرند. همین طور یک همسر نباید به پرستش خدایان دیگر مثل پول، شغل، قدرت و مقام بپردازد. تمام آنچه باعث وابستگی و اعتیاد ما می شود، خواه الکل، غذا، روابط جنسی، کار یا کمال گرایی همگی ترکیبی است از بت پرستی و پرستش خدایان دروغین. حسادت و غیرت نشان دهنده این است که آیا آن شخص نسبت به خدای دروغین محبت بیشتری دارد یا راه حیات؟ همسر باید نسبت به آنچه یا آنکه شور و شوق را بر خداوند یا شریک زندگی تضعیف می کند غیور باشد. به همین دلیل است که نویسندگان کتاب مقدس چنین تشبیهی بین رابطه زناشویی و انسان - خدا رسم کرده اند. همه

نویسندگان رابطه خداوند با انسان را با رابطه زناشویی توصیف و تعلیم می دهند. این ارتباط نه تنها در عهد عتیق توصیف شده بلکه در عهد جدید به خصوص در افسسیان ۵: ۲۲-۳۳ آمده ، جایی که می آموزیم شوهران زنان خود را آن طور محبت کنند که مسیح کلیسا را محبت کرد. بنابراین غیرت احساس مشروعی است که خدا به ما بخشیده برای اینکه از روابط زناشویی خود محافظت کنیم و خانواده را بی عیب حفظ کنیم. محبتی که در میان زوج ها وجود دارد از نظر کیفی با هر رابطه ویژه دیگری متفاوت است و هیچ عشقی چنین تعهد منحصر به فردی را نمی طلبد.

ما باید دقت کنیم که این حقیقت را به درستی درک کنیم. ما برای فرزندان خود محبت بسیاری داریم ولی این مخصوص یکی از آن ها نیست، همه در آن سهیم هستند. من (ترمپر) واقعاً هر سه پسر خود را به شکلی خاص دوست دارم چون هر یک از آن ها دارای شخصیت متفاوت و نیاز متفاوتی هستند. پدر یا مادر باید با حکیمانه رفتار کنند و بدانند که کدام یک از فرزندان به محبت بیشتر و رابطه نزدیک تری نیاز دارند و کدام یک نیاز به فضای بیشتری دارند تا بالغ شوند. ولی اشتباه خواهد بود اگر یکی از پسرانم را بیشتر از بقیه دوست داشته باشم. اشتباه است اگر پسرانم به خاطر محبت من به دیگری از یکدیگر کینه به دل بگیرند. اما در رابطه زناشویی اصول اخلاقی دیگری حاکم است. اشتباه خواهد بود اگر رابطه جنسی یا عاطفی همسر خود را با دیگری تحمل کنیم. اگرچه مهم است که گاهی بنا به این اصل که "محبت همواره اعتماد می کند." شک های بیهوده را از زندگی زناشویی خود دور کنیم ، اما اگر به شکاف های واضحی که در میان روابط مان وجود دارند بی توجهی کنیم در واقع نسبت به تعهد خود در ازدواج کوتاهی نموده ایم.

این عواطف بر اساس مفهوم مالکیت در ازدواج مطرح نمی شوند. زیرا مالکیت در ازدواج به معنای خاص کلمه این است که هیچ کس مالک دیگری

نیست. اما ازدواج تعهدی دو طرفه است در شریک شدن زندگی با عمقی از یک رابطه که فقط بین دو نفر امکان پذیر است. ازدواج اشتیاق به خاص بودن برای شخص دیگر را در ما افزایش می دهد یعنی هیچ کس دیگری بر زمین به جز من خوانده نشده که به روح همسرم نفوذ کند. هیچ کس به جز من امتیاز همنشین بودن با او را ندارد. هم نشینی که می داند، شریک می شود و با نفوذ به عمیق ترین نقاط روح او دلشاد می شود. در این مقوله اگر شکست بخورم، هیچ یابوری قادر به مرحم گذاشتن بر زخم من وجود نخواهد داشت و راه چاره ام تنها توبه خود من خواهد بود.

اما این به آن معنی نیست که زن یا مرد دیگری، نقش در پرورش و یا لذت بردن از روح همسر من را ندارند. صادقانه بگویم، تا همان حدی که من بتوانم به او به درستی عشق بورزم به همان حد او خواهد توانست آزادانه با دیگران روابطی بر اساس محبت و روابطی عمیق ایجاد کند. اما تمام روابطی که با دیگران ایجاد می کنیم باعث خواهند شد تا اشتیاق ما برای داشتن رابطه شخصی و فیزیکی منحصر به فرد با یک شخص افزایش یابد و آن شخص کسی نیست جز آنکه با او پیمان ازدواج بسته ایم.

غیرت در ما انرژی را ایجاد می کند که انگیزه لازم برای حفظ این رابطه را تضمین می کند. این ها رابطه ای است که با اراده آزاد خود وارد آن شده ایم و درست مثل رابطه ما با خداوند است. وفاداری ما در رابطه با خداوند ما را در برابر بت هایی که باعث دور شدن ما از او می شوند حفاظت می کند. اما فرقی بین غیرت الهی و انسانی وجود دارد که ما نباید چشم از آن ببوشانیم. خداوند حق تملک و محافظت را دارد. ما مالک همسران خود نیستیم، بلکه تنها فرصت حفاظت از او به ما بخشیده شده است. در شرایطی خاص که وفاداری کسی در معرض خطر باشد، غیرت شکی نیست که ضعف ما را نشان دهد بلکه ارزشی است که هدفی والا دارد و آن هدف این است: "حفظ رابطه به طور انحصاری



بین دو نفر." در این موقعیت، عمل بر اساس حس حسادت نشان دهنده شجاعت ما در برابر خطر است. و این واقعاً، انعکاسی از شخصیت خود خداوند است که عزیزان خود را حفظ می کند.

### غیرت محافظت کننده در مقابل غیرت سو استفاده گر

" زیر درخت سیب تو را برانگیختم

آنجا که مادرت به جهت تو درد ز

کشید،

آنجا که آن که تو را بزاد، درد ز کشید.

مرا چون خاتم بر دلت بگذار، و چون مهری بر بازویت،

زیرا که عشق همچون مرگ نیرومند

است،

و شور عاشقانه، ستمکش چون گور.

شعله هایش شعله ای آتش است؛

شعله های سرکش آتش!"

غزل غزل ها ۸: ۶-۸

غیرت یک احساس قدرتمند است. غزل غزل های سلیمان آن را به عشق تشبیه می کند و قدرت آن را با شعله های آتش مقایسه می کند. آتش قادر است نابود کند و همچنین پاک کند. غیرت، که علامت خداوند برای صیانت از

ازدواج است، می تواند به عنوان نابودگر یا محافظ به زیبایی استفاده شود. هیچ فرمول جاودایی نمی تواند برای تعیین این تفاوت کمک کند. حکمت، قدرت و ظرافت می خواهد تا بدانیم چه وقت غیرت نجات بخش و چه وقت نابودگر است. برای اینکه تفاوت بین غیرت محافظت کننده و نابود کننده را بفهمیم، باید سابقه خود را نسبت به شرایطی که باعث برانگیخته شدن حسادت ما گشته را بدانیم. اگر در روابط نزدیک خود سابقه طولانی حسادت و غیرت وجود دارد، این به این معنی است که ریشه عمیقی از عدم امنیت که انتقام نیز به آن اضافه شده در شما وجود دارد. این ریشه تلخ باید از بنیان کنده شود، قبل از اینکه غیرت از حسی محافظت کننده به حس مالکیت بر دیگری تبدیل شود.

شرایط کنونی ما باید به دقت سنجیده شود. آیا الگویی در تکرار این حس در ما وجود دارد؟ آیا فریبی وجود دارد که تکرار می شود؟ فراتر از آن آیا بی میلی برای رویا رویی صادقانه با نشانه های بت پرستی در ما وجود دارد؟ واکنش تدافعی ما زمانی وارد عمل می شود که احساس می کنیم خطری رابطه ما را تهدید می کند. همواره نشانه غیرت صحیح این است که آیا میل به تأمل، شنیدن، بحث کردن و درک نظرات دیگران وجود دارد یا خیر در غیر این صورت غیرت صحیحی نیست. غیرت مقدس اکثراً به حس محافظت از خود و خود کم بینی تقلیل می یابد. اینکار باعث لکه دار شدن کل احساسات ما می گردد. اما حسادت و غیرت کتاب مقدسی سوء استفاده نمی کند. اگر چه مقابله می کند ولی هرگز آسیب نمی زند و نابود نمی کند.

## اشتیاق برای انحصار

هر شخص اشتیاق برای انحصار یک رابطه خاص که شبیه به هیچ رابطه ای بر روی کره زمین نیست را دارد. حسادت و غیرت دلی را منعکس می کند

که نه تنها با وفاداری محافظت می کند بلکه اشتیاق برای به انحصار در آوردن دارد. چه کسی دور مرا خواهد گرفت و از دیگران من را در امان نگه خواهد داشت؟ چه کسی با شور و شوقی بی مانند به دنبال من می آید؟ ما قسمتهای زیادی از زندگی خود را محافظت نشده، درک نشده و تنها می دانیم. حتی در بهترین روابط، طرفین باز مشتاق این هستند که کسی جهان آن ها را درک کند و وارد جدال های آن ها شود. آن ها را با شعله ای از اشتیاق در آغوش بکشد تا آن شعله هر دو را ذوب کند و به ساختاری واحد و جدا نشدنی تبدیل سازد.

واضح است که چنین چیزی ممکن نیست. هیچ کس آن قدر وفادار نخواهد بود که همه نفع شخصی خود را از دست بدهد و مرا درک کند و از صدمات در امان نگاه دارد. همه ما در روابطمان تخطی می کنیم و وفاداری را زیر پا می گذاریم. هیچ کس آنقدر از من بر انگیخته و دلشاد نمی شود که نه کسی را ببیند و نه کسی را بخواهد. حتی اگر چنین چیزی ممکن باشد، مرگ تمام عشق های بزرگ را به پایان می رساند. با روبرو شدن با این حقیقت اشتیاق ذاتی ما برای داشتن چنین رابطه ای باعث می شود که احساس احمق بودن و رها شدن داشته باشیم. متأسفانه در اکثر ازدواج ها یا غیرتی وجود دارد که شور و شوق و اعتماد را نابود می کند یا بعلت نبود غیرت در نهایت رابطه زناشویی بدون هیچ محافظتی رها می شود و خانواده تبدیل به نهادی می شود که هیچ عمق و شور و شوقی در آن دیده نمی شود. ما مشتاق آن هستیم که کسی از ما محافظت کرده و ما را بپاید. در بهترین شرایط، غیرت هر دوی این اعمال را انجام می دهد. غیرت انسانی اگر چه در گناه فرو رفته ولی همچنان منعکس کننده غیرت دل خداوند است. نگاه اجمالی به دل او است که به ما اجازه می دهد اشتیاق به عشق ورزیدن و محبت شدن به طور انحصاری را دنبال کنیم بدون اینکه احساس حماقت کنیم.

## معشوقه ای غیور:

خداوند عاشقی با احساس است که ردای خود را برای معشوق خود می گستراند. او معشوقه خود را برای عشق ورزی به بیابان می کشاند. عیسی خود را به عنوان داماد بر ما آشکار می کند که در آسمان در ضیافت عروسی آماده پذیرش ما خواهد بود. خداوند شوهر ما است و ما عروس او هستیم. و به عنوان نامزد و عروسش، او با غیرت ما را از هر رقیبی که قصد داشته باشد ما را از مسیر رسیدن به او منحرف کند در امان نگاه می دارد. هیچ تصویری از خداوند به وضوح اسامی که ما را خطاب می کند حفاظت صادقانه و محبت منحصر به فرد او را نسبت به ما نشان نمی دهد. اسامی خاصی که ما را به آن می خواند شور و شوق دل او برای ما را نشان می دهد. اسامی عاشقانه ای که او برای ما استفاده می کند ممکن است خجالت آور باشند ولی ما آن ها را دوست داریم چون نشان دهنده عزیز بودن ما نزد او و جایگاه خاصمان است. معمولاً هیچ کس ما را با اسامی خاص صدا نمی کند جز اعضای خانواده، دوستان نزدیک یا معشوقه ای. اگر از این اسم کس دیگری استفاده کند به نظر مرزی شکسته شده است و نفر سومی قصد سهمیم شدن در آن رابطه دراد و می خواهد وارد شود. خداوند ما را با چه اسمی خطاب می کند؟ او به آن اشاره می کند اما از گفتن مستقیم آن خودداری می کند. آنکه گوش دارد بشنود که روح به کلیسا چه می گوید: "هر که غالب آید، او از آن منای مخفی خواهم داد. هم به او سنگی سفید خواهم بخشید که بر آن نام تازه ای حک شده است، نامی که جز به آن که دریافتش می کند، شناخته نیست. (مکاشفه ۲: ۱۷)"

در آسمان ملاقاتی شخصی با خداوند خواهیم داشت. احساسی که در آن لحظه تجربه خواهیم کرد فرای کلمات است. همچنین سنگی پاک و عالی که

اسمی بر آن نگاشته شده به ما داده خواهد شد. اسم ما برای افراد دیگر آشکار نخواهد بود، هیچکس، هیچ فرشته و هیچ موجود زنده ای، جز خداوند آن اسم را نخواهد دانست. وقتی آن اسم را بشنویم، می دانیم که خود خداوند و نه کسی دیگر به دنبال ما آمده است. ما سطحی از رابطه و انحصار را درک خواهیم کرد که در هیچ تجربه زمینی نمی توانید چنین چیزی را تصور کنید. دل او برای ما می تپد چون ما عروس او هستیم. از طریق آن اسم رابطه ای با خداوند خواهیم داشت که فقط مخصوص ما است. محبتو غیرت او ما را در بر می گیرد، حفظ می کند و تا به ابد با ما خواهد بود و ما در پرستش تسلیم او خواهیم بود. این اتحاد جدا نشدنی و والا خواهد بود.

عجیب نیست وقتی ما از او رو بر می گردانیم تا عاشق دیگری را در آغوش بکشیم دل خداوند می شکند. هیچ کلامی قادر به توصیف عمق زناى ما و عمق غم و اندوه او نیست. فکر این که ما هر روزه با او رابطه ای محرمانه داریم و بعد از لحظاتی رو می گردانیم تا انبساط خاطری که بتی به ارمغان می آورد را بجوییم، غیر قابل تصور است. چگونه می توانم بعد از چشیدن از غذا های لذیذ در چندین وعده شاهانه، تشنه لاشه جانوری در کنار جاده باشم؟

این طرد زناکارانه در رابطه الهی، خدا را خشمگین می سازد و آتش غیرت عمیق او را شعله ور می کند. حتی پیش از آن باعث غم و اندوه خداوند می گردد. وقتی خود را به کسی یا چیزی غیر از او طور خاص وقف می کنیم ، دل او از غیرت و حسادت زجر می کشد. چنین غمی برای یک فرزند در کلام او آشکار است.

" آیا افرایم پسر عزیز من نیست؟

آیا او فرزند دلبنده من نیست؟

هر چند بارها بر ضد او سخن می گویم

او را همچنان به یاد می آورم.

از این رو دل من به شدت مشتاق

اوست،

و به یقین به او رحم خواهیم کرد؛"

این است فرموده خدا."

(ارمیا ۳۱: ۲۰)

سخنان خداوند پر از اشتیاق و درد است. وقتی او ما را در حال تخطی از محبت می بیند خشمگین، غیور و آزرده می شود. درد او را می توان از فریادهای دریافت: " ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای قاتل پیامبران و سنگسار کننده رسولانی که نزدت فرستاده می شوند! چند با خواستم همچون مرغی که جوجه هایش را زیر بال های خود جمع می کند فرزندان تو را گرد آورم، اما نخواستی. " (لوقا ۱۳: ۳۴)

محبت غیرتمند خداوند هم ما را مرعوب می کند و هم ما را به سمت خود می کشد. تعقیب بی امان او، نفرت شدید او از هر رقیب و تمایل غیر قابل درک او برای اندوهگین شدن، دل ما را از محبت او سرشار می کند. غیرت او سپر ماست. غیرت او ضامن حفاظت ابدی و بیانگر محبت منحصر به فردش نسبت به ما است. اطمینان ما از پیروزی داماد آسمانی و به دست آوردن عروس خویش است.

## فصل دهم

### طرد شدگی و ناامیدی

#### از دست دادن امید

عید شکر گزاری بود. او باید برای چه شکر گزاری می کرد؟ چهارمین سالی بود که نمی توانست از تخت پایین بیاید و سر میز برای غذا خوردن بنشیند، باید غذا را برای او به تختخواب می بردند. مِلبا با خود فکر می کرد. نود و چهار عید شکرگزاری. از آن ها هشت عید را در خانه سالمندان بوده و در ۴ عید توان راه رفتن به سمت میز را نداشته است.

او هیچ چیز و هیچ کس را در این دنیا نداشت. شوهر او ۳۴ سال پیش فوت کرد. از فرط کار شدید و نگرانی برای هماهنگ کردن دخل و خرج خانه شوهر او از پای درآمد. او میلی به ازدواج مجدد نداشت. آن موقع فکر می کرد خیلی پیر شده و امیدش به دختر و نوه هایش بود. دختر او هم در سن هفتاده و سه سالگی بیوه از این دنیا رفت. چرا ملبا باید آنقدر پیر می شد که مردن دختر خود را ببیند؟ با تمام وجود آرزو داشت که بمیرد. همان طور که همه دوستان او دار فانی را وداع گفته بودند. خاطرات همه دوستانش و ایام جوانی در ذهنش می چرخید. تمامی آن چهره ها پیوسته با او بودند و هر کدام یاد آور فقدان های پایان ناپذیر زندگیش. او خیلی خسته بود. می خواست به کنار برود و چشمانش را از غم این زندگی ببندد. گریان با خود می گفت " مرگ و زندگی من برای کسی اهمیت ندارد."

### نا امیدی: عمو زاده منفعل حسادت

نا امیدی عمو زاده منفعل حسادت است هر دو این احساس ها بوسیله طرد شدگی برانگیخته می شوند، احساسی که ما را به از دست دادن امید و تنهایی هدایت می کند. اما در حالی که حسادت در برابر فقدان ها می ایستد، نا امیدی رو برگردانده و از آن ها فرار می کند. نا امیدی اجتناب از ورود به کشمکش است و می تواند امیدی که در قلب ما باعث نجات، رهایی و شادی می شود را بکشد. درست همانند عواطف دیگر شدت های مختلفی از نا امیدی را می شود متصور بود. افسوس... غم ... افسردگی ... نا امیدی. انواع خاصی از فقدان در روابط را غم و یا سوگ می خوانند. ندامت حس نا امیدی خفیفی است که در پی یک فقدان به ما دست می دهد. من(ترمپر) به یاد می آورم



وقتی جوان بودم از کلاس پیانو متنفر بودم. آهنگ ها خسته کننده و معلم پیانوی من نیز بسیار پیر بود. ترجیح می دادم که بیرون مشغول بازی بیسبال باشم. نهایتاً، مادرم را آنقدر اذیت کردم تا قانع شد کلاس ها را کنسل کند. با شادی از آزادی تازه خود و رهایی از تمرین و کلاس به کارهای دیگری مشغول شدم. چند سال بعد، همین روال برای کلاس های گیتار پیش آمد. در آن زمان من تحت تاثیر کنسرت و پیانو یا تک نوازی گیتار جیمی هندریکس یا اسل قرار گرفته بودم ولی حس می کردم توان پرورش استعداد موسیقی را از دست داده ام. این تنها حس خفیفی از فقدان است اگرچه در همان زمان هم متوجه شده بودم که زندگی پر از دادن و گرفتن ها است و من کمترین زمان را می توانم صرف لذت های متفرقه کنم.

غم به اعماق روح ما نفوذ می کند. پوچی که فقدان ها و غم ها عامل آن هستند چنان می توانند ما را به گریه بیاندازند که حس ندامت نمی تواند چنین بلایی سر ما بیاورد. تجربه حس فقدان، چشیدن مزه این حقیقت است که ما در جهانی سقوط کرده زندگی می کنیم، و خلقت در وضعیتی که قرار بود باشد نیست. اگر چه برخی اوقات این حس بسیار شدید است اما این غم تنها چشمه ای از فقدان حقیقی است و معمولاً این حس به دلیل خاصی مربوط بوده و زودگذر است.

پسر بزرگ من هر روز به سن و سال رفتن به کالج نزدیک تر می شود. من (ترمپر) امیدوارم که با وجود فاصله ای که بین ما ایجاد شده بتوانیم همچنان دوستانی خوب برای هم باقی بمانیم. ولی به این امر واقف هستیم که وقتی او خانه را برای رفتن به کالج ترک کند ما او را کمتر و کمتر خواهیم دید. اگر چه مشتاقانه منتظر کالج رفتن او هستیم. اگرچه غمیگین می شوم و حس فقدان با احساس پدر و پسری مخلوط می گردد و این نشان دهنده توجه ما به یکدیگر است. غلبه بر غم فراق که بر اثر اختلافات یا مرگ ایجاد می شود بسیار

دشوارتر است. در چنین شرایطی این فقدان‌ها لزوماً به شروع و زندگی‌ای دوباره ختم نمی‌شوند و همین باعث ایجاد افسردگی می‌شود.

بعضی اوقات وقتی که غمیگین هستیم به راحتی می‌گوییم "افسرده‌ام". افسردگی بسیار جدی‌تر و فلج‌کننده‌تر از غم است. می‌توانیم آن به عنوان حالت غالب ذهنی توصیف کنیم تا حال و هوای روحی و موقتی. مهمترین علامت افسردگی بی‌خوابی است و این که فرد نمی‌تواند بر هیچ چیزی تمرکز داشته باشد. تلاش‌ها به نظر بی‌هوده می‌آیند چون هیچ چیز واقعاً نمی‌تواند به فرد کمک کند یا به زندگی او معنا ببخشد. ندامت در حالت پیشرفته به سوی غم و در آخر افسردگی و سپس به احساس فقدان و به طور پیش‌رونده به ناامیدی ختم می‌شود. نیروی ما و انگیزه ما برای زندگی از بین می‌رود. در چنین حالتی ما نمی‌توانیم از زندگی لذت ببریم.

پایه و اساس این روند ناامیدی است. ناامیدی یعنی امید وجود ندارد و این حس با عدم توانایی همراه می‌شود. ناامیدی باعث سرافکنندگی می‌شود و احتمالاً به خودکشی فکر می‌کند. اگر شما در دهه ۶۰ و ۷۰ دانشجوی کالج بوده‌اید، احتمالاً تفکر معروف فرانسوی اگزیستانسیالیسم را به خاطر می‌آورید. برخی از طرفداران این تفکر پیشنهاد می‌دهند که خودکشی تنها جواب منطقی در برابر ناامیدی برانگیخته شده توسط دنیای بی‌هدف و بی‌معنا است. ناامیدی به جهان می‌نگرد و پوچی آن را در می‌یابد. نبود رابطه‌ای حقیقی و تاریکی مطلق مرگ را پیدا می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که زندگی ارزشی ندارد. طرد شدگی، فقدان، مرگ امیال و در نتیجه اجتناب از داشتن هر گونه امید، تمام اشکال ناامیدی تخریب‌گر هستند.

**پاسخ ما به طرد شدن و از دست دادن**

در اکثر قسمتهای زندگی ما ردی از فقدان دیده می شود. برخی از آن ها مثل جای سوزن، خراش، کوفتگی و کبودی هایی که برای مدتی درناک هستند و بعد از بین می روند با سهولت پشت سر گذاشته می شوند اما فقدان هایی مثل مرگ، طلاق یا خیانت یا هر شکل از طرد شدگی قلب ما را از هر گونه حس ثبات، امنیت و معنا تهی می کند. یکی از دوستان خوب ما با کلماتی واضح حس زخمی شدن بر اثر طرد شدن را بازگو می کند.

او گاراژ را تمیز می کرد و به موسیقی گوش می داد. تلفن زنگ خورد و با نارضایتی برای جواب دادن به سمت آن رفت. او گفت: "الو". امیدوار بود که مکالمه کوتاهی باشد. "از پلیس حومه شهر تماس می گیریم؟ شما از والدین سامانتا ریچاردز هستید؟" از ترس بدنش به لرزه افتاد و گفت: "بله جناب سروان، چی شده؟" متأسفانه سامانتا موقع دزدی از یک فروشگاه با چند تا از دوستانش گیر افتاده، باید به کلانتری بیایید تا به سئوالات پاسخ دهید و او را ببرید"

دوست من سراسیمه لباسش را عوض می کرد، در همان حال دنبال کلید ها می گشت. تمام وقت سئوالاتی در ذهن او می چرخیدند. "او دختر درد سر سازی نبوده. هرگز! او دختری معمولی است. در کلیسا و مدرسه فعال است و دوستان زیادی دارد. باید اشتباهی رخ داده باشد. چه بر سر او خواهد آمد؟ او با عجله به کلانتری رسید، برای یک ساعت و نیم در راهرو نشست در حالی که والدین دیگر به سئوالات پاسخ می دادند. غم راه را برای افسردگی باز کرده بود. نهایتاً وقتی او را خواندند کلمات آغازین افسر ذهن او را فلج کرد. "در واقع، دختر شما بود که کالا ها را دزدید."

وقتی سامانتا را به پدرش سپردند، آن دو به سمت خانه حرکت کردند. هر دو از رو به رو شدن با مرحله بعدی یعنی دادگاه ویژه نوجوانان نابود شده بودند. افسردگی او به سمت نا امیددی هدایت می کرد. چه اتفاقی در دادگاه انتظار آن

ها را می کشید؟ چه اتفاقی ممکن است برای دختر او بیافتد؟ همانطور که در سکوت رانندگی می کرد، روز تولد سامانتا را به خاطر آورد. زایمان سختی بود و پزشکان هشدار داده بودند که امکان دارد طفل زنده نماند. او سامانتا را در آغوش نگاه داشته بود و به چشمان براق و کاملاً باز او خیره شده بود. سپس ذهن او معطوف به مکالمه ای شد که در سه سالگی با سامانتا داشت. مکالمه ای که برای سن و سال سامانتا زود به نظر می رسید. ذهن او حول محور رویاهایی می چرخید که برای دخترش داشت و حس می کرد زندگی او به همراه زندگی سامانتا در حال فروپاشی است.

سامانتا به او خیانت کرده بود. سامانتا میراث و ارزش های خود را فراموش کرده بود و از رویاهای پدر خود به خاطر انتخابی احمقانه رو برگردانده بود. یک تماس تلفنی، او را در خلأ و تنهایی بی سابقه ای فرو برده بود.

اگر چه ممکن است که ما در زمان حزن در ناامیدی غوطه ور نشویم، ولی همه ما تجربه از دست دادن یک رابطه و نتیجتاً از دست دادن امید را داریم. برخی ممکن است حس خود را با شعار هایی روحانی مثل "همه چیز برای خیریت است و خدا را شکر که بدتر نشد!" یا پوشاندن غم از طریق غوطه ور شدن در مشغولیت های زندگی انکار کنند اما هر از چند گاهی حقیقت گریبان ما را می گیرد و ما را با حقیقت روبرو می کند و ما غم تسلی ناپذیر را حس می کنیم. برای برخی چنین حسی در زندگی مسیحی جایی ندارد. حداقل در ظاهر بروز داده نمی شود. اگر چه کلام خدا فرضیات ما را از هم می پاشد. مزمور نویس حنجره ای به فریاد های روح ما می بخشد، او با احساسات خود در جدال است. احساساتی که به او می گویند: "خداوند اهمیت نمی دهد."

ناامیدی مزمیر را تحت تاثیر خود قرار می دهد. وقتی به خواندن ادامه می دهیم، متوجه می شویم که نویسنده، مرتباً به سوی خداوند بازگشت می کند و شادی و اعتماد را در او باز می یابد. چنین پایانی ممکن است باعث

شود فکر کنیم که فریاد های مزمور نویس بخشی کوتاه است، که همه با پرستش و ستایش خداوند خاتمه می یابد. اما این طور نیست، چون آنچه به نظر ما تبدیل فریادهای خشم به فریاد های شادی است در اصل اوج جدالی طولانی است. برداشت دیگر از خواندن مزامیر ممکن است این باشد که، آن هایی که از دلسردی و حزن نجات پیدا کرده اند نوشته های شان در کتاب مزامیر ثبت شده است. مزمور ۸۸ باعث رد شدن چنین برداشتی می گردد. نویسنده ای که در عنوان این مزمور هیمان ازراحی معرفی می شود چنین فریاد بر می آورد:

" ای بپوه، خدای نجات من،

روز و شب نزد تو فریاد برمی آورم!

دعایم به حضور تو برسد!

گوش خود را به فریادم مایل گردان!

زیرا جان من از بلایا آکنده شده است،

و حیاتم به هاویه نزدیک گشته.

در شمار فرو روندگان به هاویه شمرده شده ام؛

همچون مردی هستم که او را توانی نیست.

در میان مردگان رها گشته ام،

همچون کشتگانی که در گور آرمیده اند؛

که دیگر به یادشان نمی آوری

و از دست تو بریده شده اند.

مرا در عمیق ترین حفره نهاده ای،

در تاریکیها، در ژرفناها!

خشم تو بر من سنگین شده است؛

با همه امواجت مرا مبتلا ساخته ای. سیاه

همدمانِ مرا از من گرفته ای  
 و از من بیزارشان کرده‌ای!  
 محبوس گشته‌ام و مرا راه‌گریزی نیست؛  
 دیدگانم از اندوه تار شده است.  
 خداوندا، هر روزه تو را می‌خوانم،  
 و دستان خود را به سویت دراز می‌کنم.  
 آیا شگفتیهایی خود را به مردگان می‌نمایی؟  
 آیا رفتگان برمی‌خیزند تا تو را بستایند؟ سِلاه  
 آیا از محبتت در گور سخن خواهد رفت،  
 یا از وفاداریت در دیارِ هلاکت؟ [۱]  
 آیا شگفتیهاییت در تاریکی شناخته می‌شود،  
 و کارهای عادلانه‌ات در دیار فراموشی؟  
 اما من نزد تو ای خداوند، فریاد کمک برمی‌آورم؛  
 بامدادان دعای خود را به پیشگاهت تقدیم می‌کنم  
 خداوندا، چرا جان مرا ترک می‌کنی  
 و روی خود را از من می‌پوشانی؟  
 از جوانی، مبتلا و نزدیک به مرگ بوده‌ام؛  
 از تو به هراس افتاده و در مانده‌ام. [۲]  
 خشم تو از سر من گذشته،  
 و کارهای خوفناک تو هلاکم کرده است  
 همهٔ روز چون آب مرا احاطه کرده،  
 و از هر سو مرا محاصره نموده است.  
 یاران و دوستانم را از من دور کرده‌ای؛  
 تنها همدمم تاریکی است."

این مزمور سیاه ترین مراثی در این سرود نامه است. فریاد های دردناک نویسنده از اول تا به آخر شنیده می شوند، چون درد او از جوانی تاکنون ادامه داشته است. تنها بارقه ای از امید که در این مزمور دیده می شود این است که مزمور نویس هنوز زحمت دعا کردن به خود را می دهد و خطاب به خداوند می گوید: "ای پهوه، خدای نجات من." اگرچه خط آخر، نشان دهنده این است که نویسنده بر لبه نابودی عاطفی است. دوستانش او را طرد کرده اند و او خدا را برای آن سرزنش می کند. بدتر از آن این است که در این عذاب ها خداوند به او نزدیک تر نمی شد بلکه غیبتی دردناک دارد. تنها یار صمیمی او تاریکی است. در سایه خوابی عمیق یا اطاعتی کامل تسلی می یابد. استنباط طبیعی آن است که مرگ و تاریکی مطلق، تنها راه حل است.

مزمور نویس در تمام زندگی خود احساس می کند که تحت حمله است. او کاملاً احساس منزوی بودن و رها شدگی (آیه ۵) می کند. مشکلات او را در هم شکسته اند، زندگی او مانند کسی است که فقط گردنش از آب بیرون مانده و موج ها به سوی او می روند و نفس کشیدن را برای او سخت می کنند (آیه ۷). او اتفاقی منزوی نشده است. مردم از او بیزار هستند به خصوص کسانی که با او قبلاً دوست بوده اند. ترسناک تر از همه خود را به مرگ بسیار نزدیک می بیند و حس می کند خدا هم او را ترک کرده است. (آیه ۱۴) نه تنها حس می کند خدا از او غافل است بلکه حس می کند او را رد کرده است.

مزمور ۸۸ شهادتی پر قوت از تجربه تلو تلو خوردن بر لبه پرتگاه نا امیدی مطلق است. وزش اندک بادی او را به تاریکی مطلق مرگ می اندازد، سرنوشتی که هم باعث ترس و هم اغوای او می شود. موثرترین تسلی او یافتن امید نیست، بلکه فرو رفتن در تاریکی غلیظ تر است.

## خودداری از امیدوار بودن

وقتی در زندگی خود با مشکلات بسیاری روبرو هستیم و از کسی که به ما حمله کرده عصبانی و ترسیده ایم، امید به ما اجازه می دهد که به زندگی خود ادامه دهیم. امید به ما حسی می دهد که همه چیز بهتر خواهد شد. زندگی بهتر خواهد شد و مشکلاتی که ما را محاصره کرده اند محو خواهند شد و وقتی که درد ها تمام شوند دوباره از زندگی لذت خواهیم برد. امید انتظاری است که می گوید خواسته های کنونی در آینده برآورده خواهند شد. گابریال مارسل امید را "خاطره ای از آینده" می خواند. ممکن است از روابط کنونی زندگی ام نا امید باشم ولی امید مرا تقویت می کند تا حرکت به سمت وعده های تازه را ادامه دهم.

امید از جهات بسیاری نادیدنی است. امید یک مفهوم و یا یک احساس است اما در سطحی عملی کاملاً ملموس و دیدنی است. به عبارتی این انسان ها هستند که به امید جان می بخشند. محصول یک ارتباط امید است و به وسیله انسان ها به طرف ما می آید. بر خلاف آن، تنهایی مانند زمینی مناسب برای پرورش ناامیدی است.

معمولاً، امید حسی ساده انگارانه است. امید به سادگی اعتماد دارد که خواسته های ما مهیا خواهند شد. این خواسته ای سحر آمیز است. امیدی که بر اساس حضور انسان دیگری بوجود می آید، آینده ما را در دستان او قرار می دهد، پس ما بر آن انسان ها اعتماد می کنیم که آنچه ما قادر به انجامش نیستیم آن ها برای ما انجام می دهد. امید انسان محور و ساده لوحانه به طور اجتناب ناپذیری باعث سر خوردگی عظیم ما می شوند و وقتی این امید از هم بپاشد، امیدوار شدن دوباره بسیار دردناک می گردد. امید به تعویق افتاده، دل را بیمار می سازد، اما آرزوی بر آورده درخت حیات است. (امثال ۱۳: ۱۲). ما



می خواهیم آرزو های ما تحقق یابند ولی نا امیدى ثابت را از ما می رباید، و ما را به بیماری وخیم ناامیدی مبتلا می سازد. و متأسفانه به مرور زمان آروزهای ما بر انگیخته می شود امید ما به نابودی کشیده می شود و روح ما بی رمق می شود و بعد از آن با نا امیدى از داشتن هر آرزو و آمالی اجتناب می کنیم. این چرخه توسط کسانی که امید به تعویق افتاده را تجربه می کنند طی می گردد. این موضوع به طور خاص در زندگی کسانی که خیانتی را تجربه کرده اند به وضوح دیده می شود.

من (دن) مراجعه کننده خانمی داشتم که اوضاع آن مساعد نبود. برای دوره ای هشت ساله برادرش او را مورد تعرض جنسی قرار داده بود. نه تنها برادرش از او سوء استفاده جنسی می کرد بلکه او را به پسران دیگر در محله می فروخت. هر بار که مادر، برادر بزرگتر را مسئول خانه قرار می داد تا به جایی برود ماریا به دست و پای مادر می افتاد تا او را با خود ببرد. ماریا مریض می شد، آنقدر تنفس او تند می شد که از پای در می آمد. مادر معمولاً به شیوه اعتراض او می خندید و او را متهم می کرد که دارد فیلم بازی می کند. سوء استفاده ها وقتی تمام شد که برادر او در تصادف کشته شد. بعد از مرگ او ماریا احساس زندگی و آزادی می کرد. او به خود اجازه داد که امید به توجه مادر داشته باشد همان طور که مادر به پسر خود توجه می کرد. ماریا برای کمک به مادر در مقابله با مصیبت وارده زحمات زیادی کشید. او خانواده خود را سال ها خدمت کرد درست قبل از اینکه ماجرای سؤ استفاده ها را برای مادرش بگوید.

وقتی ماریا داستان سال ها شکنجه را برای مادرش گفت، مادر او پاسخ داد: " اگر یک بار دیگر چنین دروغ هایی درباره برادرت به زبان آوردی، با تو حرف نخواهم زد و دیگر تو را دخترم نخواهم دانست." ماریا خود را قانع کرده بود که مادرش نمی دانست و اگر می دانست حتماً دختر خود را از آن وضعیت

نجات می داد. اما حالا اجتناب مادر از شنیدن و باور کردن حرف های او همچنین تهدید به طرد نمودنش، همه امیدی را که ماریا در خود پرورانده بود که روزی مادرش او را دوست خواهد داشت از او گرفت. بعد از گذشت ده سال از زمانی که ماریا این سخنان را به مادرش گفته بود او در دنیای مملو از ناامیدی چون مردگان زندگی را سپری کرد. او نهایتاً ازدواج کرد، کسب و کاری راه انداخت و هم اکنون در کلیسا و فعالیت های اجتماعی موقعیت خوبی دارد. اما او یک مرده متحرک بود که بیدار شده بود و با دقتی مکانیکی حرکت می کرد اما میل و شور و شوقی در او دیده نمی شد. راحت تر است که اشتیاق را با پوششی از ناامیدی خاموش کنیم تا اینکه با امید های به تعویق افتاده زندگی کنیم.

## فرار از اشتیاق

ماریا نمونه ای است از قلبی که ناامیدی بر آن غالب آمده، یعنی فرار از هر گونه اشتیاق. در این حالت معمولاً ما به این نتیجه می رسیم که اشتیاق ما ثمری ندارد. بارها و بارها پاسخ و نتیجه امید ما ناامیدی بوده و همین باعث شده که میل به داشتن هر گونه امید و اشتیاق در ما از بین برود. در امیدوار بودن آسیب پذیر تر شدن نسبت به درد بیشتر می شود. پس بهترین راه کاملاً خاموش ماندن است، بهتر است مثل ربات ها باشیم و انتظاری از زندگی نداشته باشیم. در ابتدا این طرز تفکر بسیار خشن به نظر می رسد. فرد ناامید نیازمند تشویق دیگران است و باید از دیگران کمک بگیرد. اما به ندرت تشویق یا کمک فردی دیگر می تواند او را از باتلاق ناتوانی بیرون بکشد. باید اتفاقی دیگر بیافتد تا بتوانیم صادقانه با نتایج ناامیدی خود روبرو شویم و بدانیم زندگی بدون امید

می تواند چقدر وحشتناک باشد. روبرو شدن با این حقیقت از خود ناامیدی دردناکتر است. به این ترتیب ، ناامیدی مانند پتویی عمل می کند که برای فرار از نور صبحگاهی و صدای زنگ ساعت بر روی سر خود می کشیم. ناامیدی طفره رفتن و فرار از حس سرخوردگی است که در پی امیدهای به تعویق افتاده در ما ایجاد می شود.

### تنهایی: ترک رابطه صمیمانه

بی شک از دست داد امید به تنهایی ما می انجامد و باعث می شود که اشتیاقی برای داشتن رابطه ای با دیگران نداشته باشیم. تنهایی جدا شدن از آن افرادی است که بیش از همه برای ما اهمیت دارند.

این انزوا لزوماً فیزیکی نیست. تیم کلی، شبان کلیسا ردیمر در منهتن، چنین می گوید: "متأهل ها تنهاترین ها افراد هستند. فقط چون که با کسی در یک خانه زندگی می کنید یا حتی در یک تخت می خوابید به معنای داشتن رابطه تنگاتنگ شما با طرف مقابل نیست. آنچه تنهایی در ازدواج را دردناک می کند کنایه آمیز بودن آن است." خداوند زندگی مشترک را پایه گذاری کرده که انسان احساس تنهایی نکند. نویسنده کتاب جامعه، که با ظرافتی خاص شرارت و پوچی زندگی در این جهان را درک کرده بود به جز روابط انسان ها در این دنیا نکته مثبت دیگری نیافت و همین باعث شد تا او به نشانه احترام به روابط کلاه خود را بردارد و چنین جملاتی را برای توصیف اهمیت روابط بر زبان بیاورد.

"دوازدهم یک بهترند، زیرا ایشان را از محنتشان

اجرت نیکو حاصل می شود. اگر یکی بیافتد ،

دیگری رفیق خود را بلند خواهد کرد. اما  
 وای بر آن که تنها بیفتد و کسی نباشد او را  
 بر خیزاند! نیز اگر دو تن کنار هم بخوابند  
 گرم خواهند شد، اما آن که تنها ست چگونه گرم تواند شد؟  
 هر چند کسی ممکن است بر یک تن چیره شود،  
 دو در برابرش خواهند ایستاد.  
 ریسمان سه لا به آسانی پاره نمی شود.

(جامعه ۴: ۹-۱۲)

بدون روابط بین انسان ها که برای ما تشویق و امید به ارمغان می آورند، جهان خطرناک، سرد و بی ثمر و دریک کلام بی معنا خواهد بود. چنین رویکردی در روابط باعث می شود ناامیدی عمیق تر و مزمن تر در ما ایجاد شود مخصوصاً زمانی که عکس العمل ما به طرد شدگی اجتناب از داشتن هر گونه اشتیاق و فرار به سوی تنهایی و انزوا باشد.

### وقتی که امید از دست می رود

تعداد اندکی از انسان ها بی حسی نا امید را برای مدتی طولانی تجربه می کنند. اما همه ما در مسیر ندامت، غم و حتی افسردگی نهایتاً به تاریکی دلسرد کننده ای فرو رفته ایم. قبل از اینکه خاطرات این احساسات نابود گر را کنار بزنیم، بیایید مکشی کنیم و بیرسیم این خاطرات درباره خودمان و دنیا به ما چه می گویند؟ نا امید می به جهان می نگرد و می گوید "بطالت کامل!

بطالت کامل.... همه چیز باطل است. " (جامعه ۱: ۲). در این عکس العمل ناامیدی به درستی شرایط جهان را توصیف می کند. جهان جایی گرم و نرم نیست که امید و شادی از در و دیوار بر سر شما بریزد بلکه قلمرویی تاریک و خطرناک است که ما در برابر آن کاملاً بی دفاع هستیم.

ناامیدی به جهان می نگرد و می گوید "من تنها هستم. کسی به من توجهی نمی کند. کسی به من کمک نمی کند." بدتر از آن، مردمی که بر علیه من می ایستند نه تنها باعث دوری من از دیگران می شوند، بلکه قصد دارند مرا از آنچه که هستم نیز تیره بخت تر کنند. ناامیدی به جهان می نگرد و می گوید "امیدی ندارم. اوضاع بهتر نخواهد شد." وضعیت روبراه نخواهد شد و من همیشه در همین تیره بختی باقی می مانم. "امیدی ندارم که زندگی بهتر شود" بنابراین نباید اجازه ورود دوباره امید را به زندگی و وجود خود بدهم، چون نتیجه اش تلخی و ناامیدی مجددی خواهد بود. "

ما در جهانی گناه آلود زندگی می کنیم که تمامی انتظارات ما برآورده نمی شوند. تمام روابط به موفقیت ختم نمی شوند و تمام امید های ما تحقق نمی یابند. این وصف از زندگی مطابق آن چیزی است که کتاب مقدس در سه باب اول کتاب پیدایش به آن اشاره می کند. خداوند جهان را به نیکویی خلق کرد و روابط را برای ثمر بخشی پایه نهاد. اما شرارت انسانی به تجارب زندگی او افزوده شد و باعث بیگانگی طرفین در روابط گشت. شرح کتاب مقدس تجربه انسان را همان طور که خود ما آن را درک کردیم توصیف می کنند. انسان نیکو خلق شد، اما دائماً شرارت و تنهایی را تجربه نمود.

با این حال کتاب مقدس با سه باب اول پیدایش تمام نمی شود. صد ها باب بعدی داستان مداخله و کار خداوند در دنیای سقوط کرده و گناه آلود را روایت می کنند. بقیه قسمتهای کلام خدا همواره به مشکل ایجاد شده در سه باب اول اشاره می کنند. پیدایش چهار و ادامه آن ما را دعوت به پرسیدن این

سؤال می کند که اگر چه واقعاً شرایط انسان گناه کار ناامید کننده است، اما آیا ناامیدی آخرین راه حل برای انسان است؟

مزمور ۸۸ و بسیاری از مزمور های مرثیه مانند نمونه هایی از مکالمه بسیار صادقانه با خداوند است. این مکالمات گاهی به هم می ریزد، درست همانند خود زندگی که به هم ریخته است. اما مزمور نویس ما را محکوم می کند زیرا احساسات زشتان را نسبت به خداوند و خود مخفی ساخته و آن ها را می پوشانیم. مزمور نویس ما را دعوت می کند تا دل هایمان را در برابر خداوند بگشائیم. ما مشتاقیم تا بارهای خود را در حضور خداوند پائین بگذاریم. خبر خوشی که مزامیر برای ما دارد این است که ما می توانیم خود را در حضور خداوند خالی کنیم.

ناامیدی نبود امید است. وقتی که در روابط مان ناامید می شویم دیگر اشتیاقی برای برقراری دوباره آن رابطه نداریم. اگر چه به طور عجیبی این حس دشوار، می تواند دل ما را برای چنگ زدن و به دست آوردن امیدی که فراتر از روابط انسانی است باز کند اما ناامیدی می تواند قلب ما را برای چشیدن امیدی در خداوند باز کند.

## فصل یازدهم

### ناامیدی نجات بخش: احیای امید

ناامیدی غیر کتاب مقدسی فرار از داشتن هر گونه اشتیاق است. اجتناب از روبه رو شدن با فقدانی است که ما را در پوچی عمیق تری فرو می برد و فضا را برای عمل خداوند نمی گشاید. ناامیدی از داشتن رویا، امیدوار بودن به آن و حرکت شجاعانه به سمت آنچه که امید به بودنش را داریم جلوگیری می کند. چنین ناامیدی به ساحل خیالی و امن فرار می کند، جایی که فکر می کند می تواند در آنجا تنها باشد و در پی یافتن لذتی است که رویای مرگ و نابودی برایش به ارمغان می آورد. به همین دلیل خود کشی یا گزینه وجود نداشتن ، اغلب به امیدواری ترجیح داده می شود. خودکشی اجازه می دهد آنها که ناامید هستند دل خود را از عذاب تبدیل شدن مصون نگه دارند. ناامیدی غیر کتاب مقدسی از قدم نهادن در وادی سایه مرگ اجتناب می ورزد. از درد کشیدن

بیشتر توسط عدم قطعیت، فقدان و اشتیاقی خستگی ناپذیر برای نجات یافتن جلوگیری می کند. اما ناامیدی کتاب مقدسی یعنی فرو پاشی اراده شخصی. یعنی تسلیم شدن به واقعیت. که ما برای رسیدن به آن کمال ناتوان هستیم اما در عین حال این فرصت به ما عطا شده است که بتوانیم نقشی ایفا کنیم. بر خلاف خود کشی که در آن فرد سعی می کند نقطه ای به نشانه پایان هر گونه فقدان را در زندگی خود قرار دهد.

ناامیدی کتاب مقدسی مجموعه ای از دعا و فریادی است که با اینکه فرد در آن هیچ دلیلی برای درد خود نمی یابد اما به طور ناخود آگاه می داند آنچه وجودش مشتاق آن است چیزی است فراتر از تنها یک پاسخ برای دردهایش است. اگرچه در ناامیدی غیر کتاب مقدسی نیز، فرد می خواهد پاسخی برای فقدان خود بیابد، اما هیچ دست کمکی را نمی پذیرد حتی اگر این کمک دست مدد کننده خداوند باشد که به سوی او دراز شده است. ناامیدی کتاب مقدسی برای یافتن نگرشی جدید نسبت به مشکل خود فریاد بر می آورد اما اجازه می دهد حس پوچی که پس از فقدان ها به سوی می آیند قلبش را به سوی جستجوی خدا هدایت کنند.

کتاب مقدس پیوسته پوسته ظاهری ما را پاره کرده و مرض درونی ما را آشکار می کند. شجاعت مزبور نویس تصویری که جهان از سعادت‌مندی برای خود ساخته را توهم می داند و آن را آشکار می کند. امید مزبور نویس ما را مجبور می کند تا ناامیدی خود را به سوی خداوند بگردانیم. با مزبور ۷۷ سفر خود را شروع می کنیم.

**مزبور ۷۷: ۱-۹: جدالی در نیمه شب**



شاید در کتاب مقدس نتوانیم جملاتی بیابیم که اضطراب و ترسی که در آیات آغازین مزامیر ۷۷ وجود دارد را داشته باشند.

"آواز من به سوی خداوند است،

و فریاد بر می آورم؛

آواز من به سوی خداوند است،

و او به من گوش فرا خواهد داد!

در روز تنگی خویش خداوند گار را

می جویم؛

شبانگاه دست من راز شده،

بازکشیده نمی شود،

و جانم از تسلی پذیرفتن ابا می کند."

(مزامیر ۷۷: ۱-۲)

مزمور نویس دقیقاً مشکلی که باعث افسردگی او شده را نام نمی برد، اما آنقدر این مشکل حاد بود که او شب نمی توانست بخوابد. به جای جنگیدن با مشکلات و یافتن آرامشی موقتی در خواب، او ساعت ها دعا می کند. او به جای پشت کردن به مشکلات رو به آن ها می ایستد، زجر های خود را در حضور خداوند آشکار می کند:

"خدا را یاد می کنم و می نالم؛

تأمل می کنم و روحم بیهوش می شود.

چشمانم را باز نگاه می داری؛  
 چنان پریشانم که سخن نمی توانم گفت.  
 به ایام گذشته می اندیشم ،  
 به سالهای روزگاران پیشین.  
 شبانگاه سرود خویش را به یاد می آورم؛  
 در دل می اندیشم و روح من را تفتیش می کند:  
 آیا خداوندگار تا به ابد طرد خواهد نمود؟  
 و دیگر هرگز نظر لطف نخواهد افکند؟  
 آیا محبت او برای همیشه پایان پذیرفته ،  
 و وعده او برای همه نسل ها باطل  
 گردیده است؟ آیا خدا فیض خود را از یاد برده ،  
 و در خشم خویش ، رحمت خود را بازداشته است؟ "

(۷۷: ۳-۹)

او اول مستقیم به سراغ خداوند می رود. اما به جای قوت و شادی  
 افسردگی تهوع آور و عمیق تری را تجربه می کند. همان طور که خداوند را به  
 یاد می آورد، می نالد. این خداوند است که نمی گذارد او بخوابد. این خود  
 خداوند است که او را زجر می دهد! این خداوند است که او را طرد کرده او را  
 رها کرده تا در تخت از درد به خود بپیچد. مزمور نویس وارد جدالی عمیق با  
 خداوند می شود. جدالی همراه با ترس ها و نا امیدیهایش. او خداوند را می

طلبد. مزمور نویس در حین اضطراب و ترس هایش، در پیشگاه آسمانی خداوند، وعده های الهی را به خداوند یادآوری می کند.

سال ها پیش، خداوند وعده داده بود تا با قوم خود در رابطه ای که بر اساس عهد و پیمان ایجاد شده همراه شود. این به آن معناست که او از آن ها حفاظت و مراقبت می کند. او به قوم خود وعده " لطف"، " محبت"، " رحمت" و " وفاداری در وعده ها" را داد. مزمور نویس در اینجا با خدا رو به رو می شود و می خواهد بداند که آیا او دروغگو است؟ در دردمندی به موقعیت خود نگاه می کند و از خود می پرسد که آیا خداوند به وعده های خود پشت پا زده است؟

ما به سرعت می خواهیم چنین ادبیاتی را توضیح دهیم. ما از این گونه صحبت کردن با خدا تا حد مرگ می ترسیم. اما در عوض چه کار می کنیم؟ ما احساسات قوی خود را باز سرکوب می کنیم و سریع و سنجیده " همه را به خداوند می سپاریم" اگر با خود صادق باشیم در واقع آن ها را واقعاً به خداوند نسپردیم بلکه در خود نگاه داشته ایم. مشکل همچنان باقی می ماند و ترس در ما ماندگار شده، رشد می کند. رفته رفته تنها با عواطف واقعی خود بیگانه می شویم بلکه با خداوند هم غریبه می گردیم.

## کنایه آمیز بودن ایمان

ایمان تسلیمی آرام به سرنوشت نیست. ایمان حقیقی می طلبد و فریاد می زند. فریادی است که در آسمان ها شنیده می شود. ایمان واقعی در این میانه نمی گذارد ما پرهیزگاران سخن بگوییم. ایمان واقعی این نیست که فکر کنیم در جدالهای صادقانه ما با خداوند او با تنفر مشتکی بر تمام سخنان و ادعاهای ما فرود می آورد و آن ها را در هم می کوبد. زمانی که ما خدا را زیر

سؤال می‌ببریم آن چه کنایه آمیز است این است که این کار ما باعث می‌شود که او جلال بیابد. این کار دل‌ها را از یأس غیر کتاب مقدسی دور می‌کند و به سوی اشتیاقی پر شور برای درک وجود او هدایت مان می‌کند.

### مزامیر ۷۷: ۱۰-۲۰ سنگری الهی در مقابل افسردگی

همانطور که مزمور نویس جدال نیمه شب خود را با ترس‌ها به خداوند بازگو می‌کند، تغییری قابل توجه‌ای را تجربه می‌کند. این وارونگی او را از قعر جهنمی که خود ساخته بود به عرش شادی می‌برد. او به وضوح دلیل تغییر حالت خود را توضیح می‌دهد و شکی برای ما باقی نمی‌گذارد.

"آنگاه گفتم: "این ضعف من است."

زهی سال‌های دست راست آن متعال!

کارهای خداوند را یاد خواهیم کرد؛

آری، عجایب تو را که از قدیم است،

به یاد خواهیم آورد.

در تمامی کارهای تو تأمل خواهیم کرد

و به اعمال تو خواهیم اندیشید."

(مزامیر ۷۷: ۱۰-۱۲)

افکار او از مشکلات به سمت خداوند چرخیدند، به خصوص به اعمال نجات بخش گذشته خداوند به طور خاص نگاه می‌کند. و در آن هنگام مزمور نویس بزرگ‌ترین نجات را در عهد عتیق به یاد می‌آورد. خروج از مصر:

" خدایا، آب ها تو را دیدند؛  
 آبها تو را دیدند و به تلاطم درآمدند؛  
 و ژرفاها به لرزه افتادند.  
 ابرها آب ریختند  
 و آسمانها غرش کردند؛  
 وتیر های تو به هر سو روان شدند!  
 صدای رعد تو در گرد باد بود،  
 و آذرخش تو جهان را روشن ساخت؛  
 زمین لرزید و به جنبش درآمد. مسیر تو از میان دریا بود،  
 و راهت از میان آبهای عظیم،  
 ولی جای پایت دیده نمی شد.  
 تو قوم خویش را چون گله رهبری کردی،  
 به دست موسی و هارون. "

( مزامیر ۷۷: ۱۶-۲۰ )

زمانی که این مزمور نوشته می شد خروج قوم از مصر اتفاقی تاریخی در گذشته های دور محسوب می شد. برای مزمور نویس جزئی از تاریخ باستان به شمار می آمد، درست همان طور که برای من و شما این گونه است. اما دقت کنید که یاد آوری این رویداد تاریخی چگونه به او کمک می کند. او خود را در

زمان خروج و رهایی قوم از مصر تصور می کند و متوجه می شود خطری که اسرائیلی ها را تهدید می کرد بسیار خطرناک تر از خطر پیش روی او بود. روبروی اسرائیل دریایی غیر قابل عبور بود و ارتش مصر در تعقیبی خصمانه به دنبال آن ها بود. " اکنون تو از درماندگی حرف می زنی! "

آنها گوسفندان بی دفاعی در برابر خشم فرعون بودند. فرعون می که موسی آبروی او را به چالش کشیده بود. اما خداوند نه تنها اسرائیلی ها را نجات داد بلکه مصری های را در امواج دریا نابود کرد. خاطره مزمور نویس از خروج ، سنگری برای مشکلات کنونی او می شود. اگر خداوند قوم او را از مشکلی به هیبت و هولناکی آن واقعه نجات داده است، پس حتماً قادر به حل همه مشکلات کنونی او هم می باشد.

### اهمیت حافظه:

حافظه نقش مهمی در کتاب مقدس دارد و نقش مهمی نیز در ایمان ایفا می کند. ما تمایل داریم که حافظه را فعل و انفعالی ذهنی بدانیم، و به آن به عنوان توانایی به یاد آوردن هر چیز در ذهن نگاه می کنیم هر چند حافظه در کتاب مقدس معنایی فراتر دارد. حافظه تنها فکر نیست. تصور (تخیل) هم شامل آن می شود. عاریه گرفتن واقعه ای از تاریخ به عنوان تصویری از داستان کنونی ما. برای مثال وقتی مزمور نویس از خدا می خواهد که قوم خویش را به یاد آورد ( ۷۴: ۲ )، او تنها از خداوند نمی خواهد که قوم را به یاد آورد. او از خدا می خواهد آن ها را نجات دهد. او خداوند را می خواند تا اکنون هم مثل گذشته آن ها را نجات دهد. همان طور وقتی مزمور نویس می گوید به یاد می آورم " کارهای خداوند را " ( ۷۷: ۱۱ ) یعنی آنچه که در ذهن داشت صرفاً این نبود که او می تواند آنچه در تاریخ برای قوم اتفاق افتاده را نقل کند

بلکه بدان معنا بود که او تجربه خروج را در همین لحظه در زندگی خود نیاز دارد و در حال عبور از مراحل مختلف چنین تجربه ای است.

حافظه تنها یک احساس نوستالژیکی نیست. عاریه گرفتن خلاقانه گذشته به عنوان الگویی برای انتظارات کنونی است. حافظه به یاد آوردن گذشته و بازسازی امیدوارانه و سرشار از اشتیاق زمان حال بر اساس آن است. بسیاری از ما می توانیم به زمانی در گذشته خود که خداوند ما را از مشکلات نجات داده اشاره کنیم. به عبارتی ما نیز در زندگی خود خروجی را تجربه کرده ایم. ما هم در خروج شرکت داشته ایم. آن رویداد ممکن است در مقایسه با خروج و رهایی قوم از مصر بسیار ناچیز به نظر آید ولی برای ما بسیار عظیم بوده باشد. چکی هنگام مشکلات مالی شدید به موقع به دست ما رسیده یا هدیه ای از یک دوست در دوره ای که تنها بودیم. مداخله الهی به شکل شفا از درد یا مرضی خاص.

احتمالاً خداوند میل و توانایی خود را برای کمک به شما در دوران سخت زندگی تان نشان داده است. با به یاد آوردن بخشندگی های او، اعتماد شما به خداوند تقویت می گردد. مزمور نویس بر چنین رویدادی گواهی می دهد. اکنون او گذشته را به یاد می آورد و این یاد آوری به او اجازه می دهد تا از پهلوی و آن پهلوی شدن در بسترش در شبی پر اضطراب باز ایستد. او با تعجب فریاد می زند:

*" خدایا، طریقی تو در قدوسیت است.*

*کیست خدای بزرگ همچون خدای ما؟*

*تو خدایی هستی که کارهی عجیب می کنی؛*

*تو قدرت خویش را در میان قومها معروف گردانیده ای.*

به بازوی خود قوم خویش را رهانیدی،

فرزندان یعقوب و یوسف را."

(مزامیر ۷۷: ۱۳-۱۵)

مزمور نویس از طریق حافظه و بنا بر آن تجربه ای که به او می گوید خداوند کیست و قادر است چه کارهایی انجام دهد تغییری در دلش صورت می گیرد. او از افسردگی به سوی ثباتی در ارتباط با خداوند می رسد.

### طرد شدگی نجات بخش

چه می تواند بدتر از آن باشد که در دنیای پر از مشکلات تنها رها شوید؟ اما خداوند زیرک است می داند که چگونه توجه ما را جلب کند. او به جای آنکه اجازه دهد تا در خوشی های متوسط و گذرا غلط بخوریم، او می گذارد تا ما زندگی بدون او را تجربه کنیم. او ما را طرد می کند تا توهمات ما را از هم بپاشد و ما را به سوی رابطه ای عمیق با خود هدایت کند. این الگو را مرتباً در کلام خدا می بینیم. هم به صورت فردی و هم جمعی. خداوند در تاریخ قوم اسرائیل با بی توجهی زیاد و حتی خفت کنار گذاشته می شود. بارها خداوند صبر خود را به آنها نشان می دهد و یادآور می شود که خدایی صبور است. اما قوم اسرائیل با بی تفاوتی خدا را به کناری گذاشته بودند. بله، آن ها ایمان داشتند که او وجود دارد و همچنین باور داشتند که خداوند آن ها را علی رغم پرستش یا توجه در امان نگاه خواهد داشت. به هر حال، او در اورشلیم زندگی می کرد، مطمئناً نمی گذاشت که دشمنان به خانه او هیکل نزدیک شوند.

این نوع نگاه توجه ارمیای نبی را به خود جلب کرد. ارمیا کسی بود که به مردم هشدار داد تا طریق های خود را عوض کنند و از منفعل بودن و اطمینان



دادن به خود دست بردارند. مردم می گفتند: " به این سخنان فریبده اعتماد نکنید که این است معبد خداوند! معبد خداوند! معبد خداوند! " (ارمیا ۷: ۴)

خداوند می دانست که اقدامی اساسی نیاز است تا توجه قوم خوابیده خود را جلب کند. پس او اورشلیم را ترک کرد. باب ۹ تا ۱۱ حزقیال در مورد عزیمت خداوند استف از اندرونی خانه خود به آستانه خانه و از آن جا با چرخهای آسمانی خود که کروبیان آنان را می رانند. (۱۱: ۱۸-۲۲)

در این قسمت آخرین مکانی که خداوند را می بینیم، بر کوهی در جانب شرق اورشلیم است، او به سوی بابل در حرکت بود. (۱۱: ۲۳-۲۴) ظهور بعدی خداوند، بر فراز سر ارتشیان بابل است. (ارمیا ۳۰: ۷-۲۱)، او از آن ها استفاده کرد تا داوری را بر قوم اسرائیل اجرا کند. اما از طریق داوری نجات حاصل شد. از درون خرده سنگهای بیابانی که به آن تبعید شدند، احیای جدید قوم صورت پذیرفت. اسرائیلی جدید، وقف و آماده برای خدمت به خداوند بیرون آمد. کتاب های عزرا و نحمیا را بخوانید.)

الگوی نجات بخش بودن طرد شدن از سوی خداوند را می توان در تجربیات شخصی افراد دیگر نیز مشاهده کرد. به عنوان مثال مزمور ۳۰ که دعای شکر گزاری برای نجات از مرگ است. در حالی که داود خداوند را شکر می کند خطری را که از سر گذرانده به خاطر می آورد:

" و اما من، در آسودگی خود گفتم:

هرگز جنبش نخواهم خورد.

خداوند، آنگاه که لطف تو شامل حال من بود،

کوه مرا در قوت استوار گردانیدی؛

اما چون روی از من نهان کردی،

هراسان گشتم."

( مزامیر ۳۰: ۶-۷ )

داود احساس رضایت می کرد و این احساس در نتیجه توکل او به قوت خودش بود. هیچ اتفاقی نمی توانست برای او بیافتد. او خوب، قوی، جدی و قدرتمند بود. اما وقتی خداوند با " پنهان کردن روی خود" داود را طرد می کند، توهم اعتماد به نفس را از داود دور می کند. می توانیم پیش بینی کنیم که نتیجه طرد شدگی، احساس ناامیدی است. اما این افسردگی داود را به کجا کشاند، ترحم به خود؟ خیر، او را به آغوش خداوند انداخت.

" خداوندا تو را می خوانم ،

نزد تو ، ای خداوندگار ، فریاد التماس بلند می کنم :

در مرگ من چه سودی است ،

در فرو رفتنم به گودال چه فایده ؟

آیا خاک تو را خواهد ستود ؟

یا از امانت تو خبر خواهد داد ؟

خداوندا ، بشنو و مرا فیض عطا فرما ،

خداوندا یاور من باش ."

( مزامیر ۳۰: ۸-۱۰ )

بار دیگر همان الگو تکرار می شود. خشنودی از خود به طرد شدگی، افسردگی، و به جلالی عظیم تر تبدیل می شود، جلالی که از تبدیل شدن رابطه ای راکد با خداوند به مشارکتی صمیمی تبدیل می شود.

" تو شیون مرا به رقص بدل کردی؛

پلاس را از تنم به در آوردی

ومرا به شادی پوشانیدی،

تا همه وجودم تو را بسراید و خاموش نماند

ای یهوه خدای من، تو را جاودان شکر خواهم گزارد. " (مزامیر ۳۰: ۱۱-۱۲)

## امید آسمانی

امید به دنبال دو هدف است. یک هدف زمینی و دیگری آسمانی. موضوع این نیست که یکی شیطانی و دیگری نیکو است. هر دو می توانند نیکو باشند، اما امید آسمانی باید امید زمینی را در بر گیرد تا به آن ارزش ببخشد. امید زمینی یا افقی، اعتماد و اشتیاقی است که اوضاع در این زندگی بهتر خواهد شد. زندگی مشترک من بهتر می شود. فرزندان من بزرگ می شوند تا ایمانداران ثمر بخشی در جهان سقوط کرده باشند. امید زمینی شکننده است چون فساد و مرگ همیشه در کنجی از زمین در انتظار اوست. درست موقعی که همه چیز خوب پیش می رود، اتفاق بدی رخ می دهد. درست همان موقعی که رابطه من با همسرم نزدیک و ثمر بخش می شود، سر کار حقوق من را کم می کنند. درست همان موقع که می خواهم فرزندانم را به کالج بفرستم، پزشکان مرا از بیماری یا مرضی مطلع می کنند.

امید آسمانی رویای رهایی از فساد است و منشأ آن از خداوند است و تمرکز آن امید این است که ما داریم به شباهت او در می آئیم و همیشه همراه با خداوند خواهیم بود. امید آسمانی حتی مرگ را پشت سر می گذارد، چون ما می دانیم مرگ رابطه ما را با او قطع نمی کند و همانطور فقدان مانع تشابه بیشتر ما به خداوند نمی گردد. جدای از امید آسمانی، امید زمینی فقط یک

مقصد دارد. ناامیدی بی قید و شرط. اما امید آسمانی ابزار و عناصری در اختیار ما قرار می دهد که به ما اجازه امیدواری بر زمین را هم می دهد. خداوند در موقعیت های مختلف در من کار می کند. وقتی موانعی وجود دارد، من با ناتوانی کامل تسلیم نمی شوم، چون که امید نهایی من خداوند است، کسی که مرا هرگز ناامید نمی گرداند.

حقیقت تعجب آور آن است که خداوند از پوچی هایی که افسردگی را به ما القا می کنند استفاده می کند تا ما را به سمت خود بکشاند. این عمل، به نوبه خود باعث ایجاد شادی عظیم و امید آسمانی در ما می گردد. ما در جهانی که زیبا آفریده شده بود زندگی می کنیم، جهانی که زیبایی آن توسط گناه انسان ها دگرگون شده است. وقتی که واقع گرایانه به دنیا نگاه کنیم یعنی همان طوری که هست، بیش از دو انتخاب برای ما باقی نمی ماند. ناامیدی یا خداوند.

خوشبختانه ناامیدی گذرا و مقطعی است. رحمت سخت گیرانه خداوند برای یک زمان محدودی است نه شرایطی مزمن برای تمامی لحظات زندگی. به ما گفته شده که زمانی برای ناامیدی وجود دارد، همان طور هم زمانی برای شادی. امید آسمانی مانع از ناامیدی ما نمی شود. امید آسمانی به ما اطمینان می بخشد که اگر چه شب را با اشک ها سپری می کنید، ولی سحرگاه وجد و شادی انتظار شما را می کشد. این حقیقت به روشنی در پسر خداوند به تصویر کشیده شده است.

## ناامیدی نجات بخش مسیح

عیسی در جهان سقوط کرده با غم موجود زندگی خود را سپری کرد. او با وسوسه شدن زجر کشید. به طرق مختلف وسوسه شد، همان طور که ما

وسوسه می شویم. چقدر صحنه توصیف شده بر قبر ایلعازر کنایه آمیز است (یوحنا ۱۱: ۱۷-۴۳). عیسی دیر رسیده بود. دوست عزیز او مرده بود. پسر خداوند وقتی که بر قبر ایلعازر رسید، گریست.

کنایه آمیز بودن آنجاست که عمل بعدی عیسی زنده کردن ایلعازر از مردگان بود. پس چرا زحمت گریستن را به خود داد؟ چرا گریست با این که می دانست قدرت زنده کردن مردگان را دارد؟ عیسی می دانست که مرگ در دنیای سقوط کرده اجتناب ناپذیر است. او فهمید، اگر چه ایلعازر دوباره زندگی می کند، اما روزی خواهد مرد. کتاب مقدس از مرگ دوم ایلعازر سخنی به میان نمی آورد اما مطمئناً او روزی چشم از جهان فرو بسته است. عیسی گریست. شاید چون با گوشت و خون درک کرد مرگ واقعی است و مرگ روابط را قطع می کند و امیدها را نقش بر آب می کند.

اما این فقط زره ای از آنچه بود که انتظار عیسی را می کشد. عیسی وحشت ناامیدی را در اوج و فرجام زندگی خود تجربه کرد. آخرین روزهای زندگی او با ورود مظفرانه به اورشلیم آغاز می شود. هزاران نفر او را به عنوان شاه خود می پذیرند و در اورشلیم به استقبال او می روند. او سوار بر کره الاغ وارد شهر شد. در این نوع ورود نشانی از سر افکندگی وجود نداشت بلکه علامت قدرت و سلطنت به چشم می خورد و این تحقق نبوت زکریا ۹:۹ بود.

تأیید مردم و محبت آن ها موقتی بود زیرا زمانی که مذهب یون و سیاسیون بر علیه او شدند، مردم هم بعد از مدتی او را ترک کردند. همان طور که زمان می گذشت همراهان نزدیک او نیز در حمایت خود از عیسی متزلزل عمل می کردند. ما این چیز را در عکس العمل سه تن از حواریون نزدیک او به وضوح می بینیم. پطرس، یعقوب، یوحنا.

عیسی در باغ جتسیمانی به دنبال گوشه ای تنها می گشت چون با سرنوشت مورد انتظار خود در جدال بود. در اینجا عیسی مسیح بر لبه نا امیدی قدم بر می داشت. تنها توانست به سه تن از یاران خود بگوید که بیدار باشند. او همچنین گفت که از فرط اندوه، به حال مرگ افتاده ام. (متی ۲۶: ۳۸) لوقا می گوید که عیسی "چون در رنجی جانکاه بود... با جدیتی بیشتر دعا کرد و عرقش همچون قطرات خون بر زمین می چکید." (لوقا ۲۲: ۴۴)

عیسی تمام بار لعنت و گناه را بر دوش کشید و فشاری که برای به اتمام رساندن مشقتش بر او وارد آورد باعث شد که قطرات عرق از پیشانی اش همچون خون بچکد. او در عذاب بود ولی برای مشارکت نزد دوستان خود آمد. اما دوستان او خوابیده بودند، شاید از فرط غم خسته شده بودند. این طرد شدگی درست زمانی اتفاق افتاد که عیسی به آن ها نیاز داشت. این وضعیت او را شوکه کرد. به عبارتی این کار آن ها خیانتی تمام عیار بود. دوباره و دوباره تکرار شد، به طور کلی سه بار تکرار شد. با اینحال عیسی از تسلیم شدن در برابر نا امیدی اجتناب کرد و هر بار به آن ها می گوید که به چه چیزی نیاز دارد یعنی به کمک و حمایت آن ها. غم و اندوه مکرر باعث نشد تا عیسی به درون خود فرو رود بر عکس او بیشتر نگران آن ها بود تا خود.

اما خیانت ها ادامه پیدا کرد و وضعیت بدتر شد. یهو، یکی از دوازده شاگرد عیسی را به مقامات تسلیم کرد. پطرس یار و دوست نزدیک عیسی، آشنا بودن عیسی را انکار کرد. عیسی در دنیا تنها بود. هیچ انسانی با او نبود تا او را تسلی دهد، تا زمانی که با نیروهای شرارت روبرو می شود او را یاری رساند. اما هیچ کدام از این چیز ها قابل مقایسه با آنچه بر صلیب برای او اتفاق افتاد نیست. عیسی بر صلیب میخکوب شد و بعد صلیب او بر پا شد تا از درد به خود بیچد و نفس کشیدن برای او مشکل شود. دستها و پاهای او با میخ های

بزرگ پاره پاره شد. ناگهان نفسی گرفت و با فریاد گفت: خدایا، خدایا، چرا مرا ترک کردی؟

نه تنها دوستان او را طرد کرده بودند حالا خداوند هم او را طرد کرده بود. خدای پدر، او را ترک کرد. در آن لحظه او ناامیدی ای را تجربه کرد که هیچ انسانی آن را حس نکرده است. در آن لحظه ناامیدی تعریف دیگری پیدا کرده بود. چگونه امید برای انسانی باقی خواهد ماند وقتی خدای پدر، از تسلی درد پسر خود اجتناب می ورزد؟ اگر از نجات پسر خود اجتناب می ورزد با مابقی مردم چه خواهد کرد؟ دشمنان و سرکشان وضعیتشان چی می شود؟ و پس از آن مرگ او رخ می دهد.

به اصل فریاد های عیسی در مزامیر توجه کنید. عیسی احساسات خود را در فریادهای مزمور نویس یافت، به خصوص مزمور ۲۲. همان طور که ریدربوس توضیح می دهد " این نشان دهنده عمق عذاب است. تجمع تمام درد ها و نارحتی هایی است که در عهد عتیق پیامبران فریاد می زدند. همه آن ها به عنوان الگوی اولیه عذاب های عیسی مسیح بودند. " مزمور ۲۲ به خصوص به دردهای عیسی صدا می بخشند و او این مزمور را از جهات مختلف محقق می کند. روح و بدن او از هم گسسته شد. (آیه ۱۴)؛ دست و پاهایش سوراخ شدند (آیه ۱۶)؛ جامه هایش را در میان خود با قرعه تقسیم کردند. (آیه ۱۸) اما شدید ترین عذابی که بر عیسی آمد عذاب جسمی او نبود. شدیدترین عذاب او طرد شدگی کامل توسط پدر بود. نباید مصائب مسیح را به عنوان تظاهر یا داستان بخوانیم. درد و اندوه او فرای درک ما است. طرد شدن او توسط خداوند و نتیجتاً تنهایی شدید عیسی کاملاً واقعی بودند.

**تبدیل شدن رنج ها**

فرا تر از کفار گناه ، خداوند برای به آغوش کشیده شدن رنج ها توسط مسیح هدفی داشت. عذاب و یأس در صلیب نه تنها نمونه ای برای پذیرفتن این حقیقت است که در فقدان ها تنها نیستیم بلکه، صلیب جایی است که تمامی رنج های انسان ها تبدیل می شوند. عذاب به نظر بی هدف و بی معنا می آید. به ندرت می توانیم صادقانه بگوییم "می فهمیم چرا خداوند اجازه به وجود آمدن چنین فقدانی را داده است." در اغلب موارد ما از علت فقدان های خود نیز درکی نداریم و احساس می کنیم نه تنها ناامیدی را تجربه می کنیم بلکه ناامیدی ما معنایی هم ندارد.

صلیب به درون همه رنج ها، فقدان ها و ناامیدی هایی که فریاد "خداوند، خداوند" بر می آورد نفوذ می کند و آن ها را فرو می پاشد. صلیب تمام فقدان های انسانی را از فقدانی افقی به فقدانی عمودی تبدیل می کند. عذابی که باعث می شود از خداوند بپرسیم : " تو کیستی ؟ " خداوند هرگز اجازه نخواهد داد که رنج بشر را اتفاقی بدانیم. همه فقدان ها ما را به سوی خداوند هدایت می کنند. علاوه بر این، فریاد های عیسی تمام ناامیدی های بشری را تبدیل به وعده کرد. عذاب ها پیش پرداختی برای امید گشت. عیسی زجر کشید و ما هم زجر خواهیم کشید. اما او پیش از ما این عذاب ها را پشت سر گذاشته. او در آخر جاده های حزن انگیز ما به انتظار ما نشسته است.

او از میان درد و عذاب قیام کرده و در آن حین کامل گشت. برای ما هم همین اتفاق خواهد افتاد. هیچ چیز متحیر کننده تر از این نیست که عیسی مسیح، به عنوان انسانی کامل و بی گناه رشد کرد و بالغ شد و در طریق رنج و عذاب کامل شد. اما عیسی را می بینم که اندک زمانی پایین تر از فرشتگان قرار گرفت، ولی اکنون تاج جلال و اکرام بر سرش نهاده شده است، چرا که از رنج مرگ گذشت تا بر حسب فیض خدا برای همه طعم مرگ را بچشد. به جا بود خدا همه چیز برای او و به واسطه او وجود دارد، برای اینکه پسران بسیار را



به جلال برسند، قهرمان نجات ایشان را از راه تحمل رنج، کامل گرداند. " ۰) عبرانیان ۲: ۹-۱۰)

فریاد هایی که برای رهایی سر می دهیم در واقع تمام اشک های ما را تبدیل به دعا در درگاه خداوند می کند. صلیب تمام رنج های بشری را از بی هدفی و بی معنایی تبدیل به شرایطی برای جلال می کند، شرایطی که خداوند انتخاب کرد تا به عنوان نوبر آن محصول پیش قدم شود. محصولی که روزی درو خواهیم کرد و از آن جلال خواهیم یافت. بنابراین من نمی توانم از فقدان های زندگی، خیانت ها و طرد شدگی غمگین نباشم. نمی توانم گریان باشم و ریختن قطرات اشکم را بر زخم های عیسی حس نکنم، اشکهای من با غم های او در هم می آمیزد و تبدیل به عطری کم یاب برای مسح او و جلال او می شود. من برای غمگین بودن و ناامیدی در انزوا تنها رها نشده ام. باید غمگین و ناامید باشم اما نه در تنهایی بلکه باید با افراد دیگری که آن ها نیز در درون خود همین فریاد رهایی و همین امید قیام را انتظار دارند و با این افراد در زمان غم و اندوه خود مشارکت داشته باشیم.

### جلال نا امیدی (یأس)

اخیراً از من (دن) خواسته شد که در مراسم خاکسپاری پسر دوازده ساله یکی از دوستانم موعظه کنم. من آن و سالی را دیدم. افراد بسیاری آمده بودند تا با بن وداع کنند. آن ها بعضی را در آغوش می کشیدند و اشک از چشمانشان جاری می شد. با برخی از افراد می خندیدند. خنده ای که حاصل امیدی بود که از آسمان نشأت می گرفت. مبهوت آن ها بودم. نمی توانستم چشم از آن ها بردارم. می گریستند، می خندیدند. آنان موضوعی را می دانستند که من مشتاق به دانستن آن بودم. اگر چه از طریقی که این حقیقت برای آن ها

آشکار شده بود متفر بودم، اما به شدت می خواستم آنچه آن ها می دانستند را به من بگویند، چه چیزی باعث جاری شدن همزمان اشک و خنده آنها می شد. فقدان، غم و ناامیدی ما را مجبور می کند تا به دنبال دوستان همدرد خود بگردیم، حتی اگر آن ها از انکار به خوابی فرو رفته باشند. غم مشترک ما را مجبور می کند برای شنیدن خنده های آسمان که به ندرت و به سختی به گوش می رسند اما در عین حال غیر قابل انکار نیز هستند تلاش کنیم. همین صدا ناامیدی را به هدیه ای به نام امید تبدیل می کند. در چنین لحظاتی است که ما می توانیم حضور خداوند را بچشیم. همان طور که در مسیر تبدیل ناامیدی قدم بر می داریم، در دوران مختلف زندگی از شعف و شادی فراوانی پر می شویم. و در زمانهای دیگر با غمی پر می شویم که آنقدر شدید است که گویی خود مرگ است اگر در این حالت پشت غم و ناامیدی خودد مخفی نشویم. و با آنانی که ما را ناامید کرده اند روبرو شویم، حتی فراتر از آن خداوندی را که گویی از ما رو برگردانده است را صدا بزنینم با تضاد عجیب روبرو می شویم، حضور او در زمان غیبتش. یا صحیح تر بگویم، ما او را زمانی می یابیم که از تلاش خود برای شبیه کردن او به خودمان و آنچه فکر می کنیم دست بر داریم. ناامید بودن، پوچی و عبث بودن بت سازی های ما را آشکار می کند. اگر دل ما تشنه خداوند است، پس ناامیدی همراه ما است، دوست ما و راهنمایی است که دل ما را به امید دیدن چهره تابان خداوند می گشاید.

همانطور که اعماق ناامیدی خود را می سنجیم، فهمی عمیق تر از اشتیاق عیسی برای خالی نمودن خود از جلال و پر شدن از غم و اندوهی مطلق به جای ما را درک می کنیم. در میان غم های مان، نکاتی درباره دل خداوند می فهمیم. در این زمان ها، ناامیدی مانند منجنیق ما را به سمت سیاه چاله ها پرتاب نمی کند بلکه به سمت انوار حضور خداوند می رساند.

## فصل دوازدهم

### حقارت غیر کتاب مقدسی: استهزای شیطان

هیچ چیز به اندازه به اندازه استهزا شدن، مسخره شدن یا با حقارت زیر پا گذاشته شدن دردناک نیست. زیرا دوره کودکی با خاطراتش را برای ما مجدداً تداعی می کند. خاطراتی که به اصطلاح مایه خنده هستند. خنده های پیوسته بچه ها در زمین بازی بعد از اینکه نتوانستیم خود را به موقع به دستشویی برسانیم، یا نیشخند های دیگران در حمام باشگاه وقتی که بلوغ خیلی آهسته یا خیلی سریع خود را نشان می دهد. ورزشکاری حرفه ای خاطره ای از کلاس چهارم خود را به خاطر آورد که او آخرین نفری بود که برای بازی بیسبال انتخاب شده بود. او اضافه وزن داشت و مبتدی. او به یاد می آورد که از نگاه کسانی که اول انتخاب شده بودند احساس حقارت می کرد. کسانی که از انتخاب او ناراضی هم بودند و او را مسخره می کردند. آن روز سوگند خورد، سوگندی که هر روز او را به ورزش کردن ترغیب می کرد. تمرینات به مرور زمان سرعت او را افزایش داد و قدرت حمله هایش را بهبود بخشید. بعد ها او به یک بازیکن حرفه ای بیس بال تبدیل شد. از دبیرستان بیرون آمد تا به لیگ

حرفه ای ببیوندند. او موفقیتش را مدیون تصمیم آن روز خود می داند. تصمیم گرفته بود که دیگر هرگز مسخره نشود.

زنی که توسط پسرها مورد تمسخر و آزار قرار می گرفت. در حالی که پا در میانسالی می گذاشت در زمینه دفاع از حقوق قربانیان توانست جایگاهی ممتاز در سطح بین المللی کسب کند.

دانشمند برجسته ای که در جوانی برای قرار گذاشتن با دخترها دست رد به سینه اش می خورد تصمیم گرفت که در تنهایی با لوله های آزمایش بر روی فرمول های محرمانه کار کند. شاید هیچ نیرویی مثل احساس حقارت تعیین کننده تصمیمات و تعهدات ما در زندگی نباشد. هیچ کدام از شعرهایی که در بچگی می خواندیم به اندازه این شعر اشتباه نیستند. "چوب و سنگ استخوانم را ترک می دهد، ولی کلمات بر من اثری ندارند." کلمات زهراگین استهزاء، تحقیر و تمسخر می توانند روح ما را در هم بشکنند و دل را برای شنیدن صدای خداوند بمیرانند.

تحقیر حمله ای بر علیه جلالی است که خداوند برای فرزندان خود در نظر دارد. پژواک استهزای شیطان و نیشی بسیار دردناک است. در واقع هیچ حس دیگری به اندازه تحقیر برای حمله به انجیل توسط شریر استفاده نمی شود. چرا احساس حقارت تاین قدر قدرتمند عمل می کند؟ چرا به عنوان اولین سلاح توسط متکبرین برای کنترل ضعیفان انتخاب و استفاده می شود؟

## قدرت تحقیر

مدتی پیش، من (دن) شخصی را ملاقات کردم. او از مشاوره ای که به همسر او داده بودم عصبانی بود. ژانت زنی بسیار خوب و شیرینی بود. او در روز

۱۶ ساعت کار می کرد و مجبور بود، حرف های تلخ و تند شوهرش و همچنین خریدن فیلم های پورنوگرافی شوهرش را تحمل کند. سر خود را در برف فرو می بُرد و با صبری غیر کتاب مقدسی و با احساساتی مرده زندگی خود ادامه می داد. مشاوره ما با ژانت خشم مسکوت درون او را آشکار کرد. ژانت دید که چقدر او رابطه جنسی خود را تخریب کرده و ارتباط با فرزندان خود را دست کم گرفته است. او آسیب دیده بود و منتظر انتقام بود. اما تصمیم گرفت که در فرآیندی درد آور ولی نجات بخش به سمت دوست داشتن و ارج نهادن همسرش حرکت کند. در این فرآیند، ژانت زندگی را آنقدر برای همسرش سخت کرد که در این ۲۲ سال زندگی مشترک همسر او چنین سختی را تحمل نکرده بود. حالا شوهرش می خواست با من صحبت کند.

اولین حرف های ما با کلماتی خصمانه و تنش زا شروع شد. کلماتی که از دهان او خارج می شد همراه با خشم بودند. او گفت: "از کاری که با ژانت انجام دادی و اتفاقی که می بینم راضی نیستم. مشاوره شما ازدواج ما را نابود می کند." من پاسخی به حمله هایی خشمگین او ندادم. قصد توضیح دادن خود یا عذر خواهی برای دردی که می کشید را هم نداشتم. غمگین بودم. از او پرسیدم: "قربان، از این فرصتی که با هم داریم می خواهید چه نتیجه ای بگیرید؟" از اینکه حمله های خشمگینانه او حس جنگ یا فرار را در من ایجاد نکرده بود عصبانی شده بود. پس روش خود را به نیش های حساب شده و سرد و تحقیر آمیز تغییر داد. سر خود را کج کرد و چشمانش را تنگ و با دندان های به هم فشرده گفت: "جوان، من اینجا هستم تا تکبر تو را افشا کنم. تو گرگی در لباس میش هستی. تاوان خراب کردن زندگی زناشویی مرا پس خواهی داد." این یکی از بدترین ساعات مشاوره من بود. برای یک ساعت بعدی من مورد استهزا و تمسخر قرار گرفتم.

قبل از آن رویارویی مطمئن بودم که ژانت شوهر خود را دوست دارد. بعد از وقتی که با شوهر ژانت داشتم، نیزه های اهانت و تمسخر او را یکی بعد از دیگری تحمل کردم. حس می کردم در گردابی از شک گیر افتاده ام، از شنا کردن بر علیه جریان آب خسته بودم و می خواستم ژانت را برای مشکلات ایجاد شده در زندگیشان سرزنش کنم. همین طور خشمگین بودم، نه تنها خشمگین، بلکه آنقدر تحریک شده بودم که می خواستم به کس یا چیزی آسیب بزنم. ترکیبی از شک به خود، خستگی و خشم از گفته های او درباره من، مرا اغوا کرد تا از آنچه که می دانستم درست است رو برگردانم. مصالحه کردن بهتر از رویای رویی با استهزای خشک و زهر آلود به نظر می رسید. تأثیر حس حقارتی که به من القأ کرد باعث شد ضعیف و متوهم شوم. حس حقارت نوعی خشم است. حقارت نیز چون خشم می ترساند و کنترل می کند. ما را به جنگ یا عقب نشینی دعوت می کند. حقارت انتظارات ما را بالا می برد، میزان حس جنگ یا گریز را در ما بالا می برد. باعث می شود که بخواهیم از روی حقارت و خشم تلافی کنیم یا با احساس خجالتی بی حس شده اشتیاق های خود در این زندگی را نابود کنیم. حقارت ما را بی حرمت ساخته و نابودمان می کند. دلیل اساسی برای قدرت خارق العاده حقارت این است که ما را به عنوان مخلوقاتی دوست داشتنی منزوی می کند و امید ما را برای دوست داشته شدن پژمرده می کند.

### حس حقارت منزوی می کند و می خشکاند

" به سبب همه دشمنانم مضحکه شده ام،

بخصوص نزد همسایگانم،

دوستانم از من می هراسند؛

هر که مرا در بیرون بیند، از من می‌گریزد.  
 همچون مرده از خاطره‌ها رفته‌ام؛  
 و چون کوزه شکسته گشته‌ام."

(مزامیر ۳۱: ۱۱-۱۳)

" همچون جغد صحرا گشته‌ام؛  
 مانند بام ویرانه‌ها گردیده‌ام!  
 در بستر خود بیدار می‌مانم؛  
 چون گنجشک تنها بر لب بام!  
 همه روز، دشمنانم بر من طعنه می‌زنند؛  
 ریشخند کنندگانم مرا لعن می‌کنند!  
 زیرا خاکستر را چون نان می‌خورم  
 و آنچه را که می‌نوشم با اشکها در می‌آمیزم،  
 به سب درخشش خشم غضب تو،  
 زیرا مرا بلند کردی و سپس زیر افکندی!  
 روزهایم همچون سایه شامگاهی گشته،  
 و من چون علف می‌خشکم!"

(مزامیر ۱۰۲: ۶-۱۱)

حقارت سمی است که عمیق ترین اشتیاق های ما برای دریافت محبت و معنا را فلج می کند. قدرت و توان مشتاق بودن ما از بین می برد و ما را به استهزا می کشاند. کسی تو را نمی خواهد کسی از وجود تو لذت نمی برد. پیش ما جایی نداری. پس برو و یا سرت را خم کن و به ما خدمت کن." حقارت با دادن احساس بی لیاقتی در دریافت محبت، قربانیان خود را منزوی می کند. آنه ارا نسبت به محبت و عشق منزوی می کند. چه کسی می خواهد با کسی که ابرار خنده دیگران است همراه شود؟ استهزا مرزی بین قربانیان و مردم ترسیم می کند. آن سوی مرز جماعتی خندان و نزدیک به آنها گروهی در سکوت که از قدم گذاشتن به آن سوی مرز و ایستادن کنار قربانیان ترسان هستند. بعد از منزوی نمودن و جدا کردن، حقارت امید را از طریق القای احساس حماقت در قربانیان خود می کشد و هر گونه میل و اشتیاق را در آن ها از بین می برد.

زن جوانی در یک مهمانی خانوادگی شرکت کرده بود و به مناسبت آن روز لباس تازه ای پوشیده بود. خواهر او یکدفعه گفت: "انگار از تماشای بوردهای مسخره و گران قیمت لباس پشیمان شدی!" فوراً احساس در چشم بودن و منزوی بودن به او دست داد. چون هیچ کس مثل او لباس نپوشیده بود. او شروع به شک کردن به خود کرد: "شاید خیلی خرج لباسم کرده ام یا برعکس! چرا نمی توانم لباس مناسبی بپوشم؟ او می خواست زیبا باشد و دیگران از عمل کرد کوچکی چون لباس پوشیدنش لذت ببرند. گویی صدایی تیزی از درون وجودش با طعنه های خواهرش هم نوایی می کرد.

بخش دیگری از قدرت حقارت این است که بعد از گفته شدن کلمات، طنین آن صدا برای مدتی طولانی در قلب ما باقی می ماند. فرای کلمات اهانت آمیز، سئوالی تحقیر کننده در ذهن ما منعکس می شود. "چرا نمی توانم این فکر را از ذهن بیرون کنم؟" عاملی کوچک و ناچیز باعث شده بود که آن زن به



خود شک کند و احساس تنهایی بکند. اما اهمیت کم آن باعث شده بود که در خود احساس حقارت بیشتر بکند. او شروع به موأخذه خود نمود. "مشکل من چیست که اظهار نظری کم اهمیت مرا به چنین چالشی عمیقی وا می دارد و در هم می شکند؟ این اهرم نامقدس حقارت است. حقارت داشتن اشتیاق را احمقانه و دردناک می خواند و روح را مستعد پذیرش تأثیر منفی و کنترل از طریق دیگران می کند. سپس حقارت گزینه ای را پیشنهاد می کند. "به ما بپیوند یا بمیر! مثل ما باش یا با تمسخر بیشتری رو به رو شو!" قلب ضعیف، تنها و خسته، مستعد تسلیم شدن در برابر نیروی حقارت و پیوستن به گروه متکبران است.

### حس حقارت شرم می آورد و نابود می کند

"اما من کرمی بیش نیستم و انسان نی!

عار آدمیانم و تحقیر شده قوم!

هر که بر من می نگرد ریشخندم می کند:

دهان کج می کند و سر جنبانیده می گویند :

بر خداوند توکل دارد!

پس بگنار او خلاصی اش دهد!

اگر به او رغبت دارد،

رهایی اش بخشد!"

" ما را مضحکه همسایگان خود ساختی،  
 مایه تمسخر و ریشخند اطرافیان.  
 ما را در میان قومها ضرب المثل ساختی؛  
 مایه سر تکان دادن در میان ملتها.  
 رسوایی من همه روزه در برابر مناست،  
 روی من از شرم پوشیده شده،  
 از سخن طعنه زندگان و ناسزا گویان،  
 از روی دشمن و انتقام گیرنده."

مزامیر ۴۴: ۱۳-۱۶

مزمورنویس آنقدر توسط دیگران تمسخر شده بود که حتی احساس انسان بودن هم نمی کرد، می گوید: " کرمی بیش نیستم! " دیگران وقتی اسم او را می شنوند با دهن کجی سر می جنبانند. او لطیفه ای مضحک گشته است. مزمور نویس چهره خود را از وحشت شرم می پوشاند. حس حقارت با خنده می پرسد: " خدا کجاست؟ او تو را نجات خواهد داد؟ " و ما از خود می پرسیم: " احمق هستیم که به خداوند توکل می کنیم؟ " به نظر می رسد نه تنها خداوند اجازه میدهد که ما اهانت کنیم بلکه خود او پشت یکی از این حمله ها است. وقتی اعتماد خود به خدا را به یاد می آوریم آن هم خداوندی که نسبت به نجات ما ناتوان یا بی میل است، این اعتماد باعث افزایش حس شرم ساری در ما می گردد.

حقارت نیکویی خداوند را به استهزا می کشد. چشمان پر افاده تکبر این مفهوم را می رساند که چشمان خداوند نمی بیند در غیر اینصورت، چرا خداوند

می گذارد استهزا گر در استهزای خود مصونیت داشته باشد؟ چه امیدی می توانم به خداوند داشته باشم وقتی که تمایلی به بستن دهان تحقیرگران ندارد؟ " تا به کی، خدایا، خصم ریشخند کند؟ آیا دشمن تا ابد بر نام تو اهانت روا می دارد؟" (مزامیر ۷۴: ۱۰) از زندگی چه باقی خواهد ماند اگر متکبرین خداوند را استهزا کنند و به راحتی جان سالم به در برند؟

متکبرین تخت پادشاهی خداوند را غصب می کنند و ملازمان مورد نیاز خود را با حقارت حفظ می کنند. قدرت فقط بخش کوچکی از مطالبات آن ها است، اگر چه از دیدن خزیدن ضعفا مانند کرم هم لذت می برند. یکی از مراجعه کنندگان من نظر خود را این گونه بیان کرد: " من از شکست دادن مردم لذت می برم، دوست دارم آن ها را لال ببینم، و نتوانند چیزی بگویند. دوست دارم با دیگران آنقدر بازی کنم تا بدانند که من برنده خواهم شد و بعد می توانم به راه خود ادامه دهم. " حتی کسی که در تحقیر کردن تبخری ندارد نیز می داند، نا دیده گرفته شدن و تمسخر قدرت نفوذ به دل ها را دارند.

زنی می گفت: " هر کاری می کنم تا شوهرم را وارد درگیری کنم. ولی وقتی سر بالا و بی تفاوت پاسخ حمله من را می دهد، دیوانه می شوم. " آن زن بازتاب فریادی بود که می گفت: "یا دوستم داشته باش یا از من تنفر باش، اما با تحقیر، مرا نادیده بگیر!" نادیده گرفته شدن، با بی تفاوت رفتار کردن، یا مغرورانه رئیس وار رفتار کردن سریع در قلب افراد نفوذ می کند و خشمی قوی را بر می انگیزاند و فرد تحقیر کننده با رضایتی کامل زمانی که قربانیش در شرم و خشم دست و پا می زند به او نگاه می کند. زمانی که چنین شخصی به فرد مقابلش آسیب می زند لذت برده و در خود این توهم را تقویت می کند که: " خداوند نمی بیند، پس من خدا هستم و می توانم دیگران را به کاری بیش از خدمت به من مجبور کنم. می توانم آنها را مجبور کنم که بهای درد من را بپردازند. " فرد تحقیر کننده تا طعمه خود را تحقیر نسازد ارضا نخواهد

شد. "چرا تحقر می تواند منزلت یک انسان را نابود کند و آنرا حقیر جلوه دهد؟ منزلت و ارزش بشری بازتابی از جلال خداوند است. زیبایی و شیفتگی ای به همراه دارد که بطور خارق العاده دل را به سوی تعظیم در برابر خداوند ترغیب می کند یعنی تعظیم در پرستش و خدمت.

آن شیر و همه کسانی که عمداً و سهواً به او خدمت می کنند (هرکس در هر لحظه ای)، از جلال متنفر هستند. آن ها از زیبایی نوری که بازتاب شخصیت خداوند است تنفر دارند. البته جلال خداوند مخدوش ناپذیر است نمی توان آن را لکه دار یا نابود کرد. اما جلوه ای از جلال او یعنی منزلت بشری را می توان به راحتی زیر پا نهاد و نابود کرد. قدرت تحقیر در آن است که می تواند به زیبایی جلال حمله کرده و آن را مخدوش نماید. ادعای قدرتمند بدون رویارویی با خداوند است.

در اولین نگاه، این دیدگاه به نظر افراطی می آید. به عنوان مثال وقتی همسر از من می پرسد که می توانیم برای قدم زدن بیرون برویم و من خرناس کنان پاسخ می دهم "حتماً! ولی کی این پروژه رو باید تمام کنم؟" آیا من در تیم شریر قرار می گیرم که قصد آسیب رساندن به جلال خدا را دارد؟ یا وقتی دخترم از من می پرسد می شود امروز بیرون غذا بخوریم و من در جواب می گویم "می دونی که! نمی توانی هر چه که می خواهی را داشته باشی" آیا تلاش می کنم شأن و منزلت او را بر بایم؟ البته که اینطور نیست. هرگز چنین هدفی منظور نظر من نیست ولی در لحظاتی خاص در تیم آن شریری قرار می گیرم که نام او "شیطان" است و معنی اصلی نام او، متهم کننده است. کسی که با ایجاد حس حقارت به دیگران افترا می زند. متأسفانه، ما هر روز ابزار ایجاد حس حقارت و القای آن به دیگران را به کار می بریم، بدون اینکه از تأثیرات آن مطلع باشیم که چگونه ایجاد حس حقارت مانند سمی در ملاقات های روزانه ما پخش می شوند.

## رویارویی با حقارت در تعاملات روزانه:

تحقیر هر روزه، روی خود را در زندگی به ما می نمایند، این رویارویی از طریق غیبت دیگران، فخر فروشی و سرزنش دیگران صورت می گیرد.

### تحقیر از طریق سخن چینی

"شنیدی فلانی رابطه اش با زنی دیگر لو رفته است؟" ما از هیجان نفس نفس می زنیم و می خواهیم جزئیات بیشتری بدانیم. دوست داریم دزدکی به زندگی خصوصی و شکست های دیگران و شرمشان نگاه کنیم. حتی دوست داریم که بعد از آن در موردش حرف بزنیم. حرف های مان دقیق، مو شکافانه و تحقیر کننده است که نقطه ضعف طعمه ای که به تور کلمات ما گرفتار شده را نشان می دهد. ما به رضایتی سطحی دست پیدا می کنیم که مانند آن ها نیستیم. به این طریق ما قاضی و هیئت منصفه هستیم، مجازات را با قطعیت و مصونیت خود تعیین می کنیم. خود را مانند خدایانی می دانیم که محاکمه ای را بر کوه المپ یونان که خدایان یونانی بر آن سکونت می کردند بر پا کرده ایم. سخن چینی، افترا زدن است. متهم کردن بدون مرجعی برای دفاع و داوری نمودن بدون طی کردن مسیری قانونی است. این همان قتل روح است. تعجبی ندارد که پولس سخن چینی را جز شنیع ترن گناهان قرار می دهد. گناهی که باعث انزجار خدا می شود. گناه ورزی به ضد خداوند و مردم است.

هر بار درباره شخصی صحبت می کنیم و مرتکب سخن چینی می شویم از پشت به او خنجر می زنیم. آنچه را که پشت سر آن شخص گفته ایم هرگز در حضورش نمی گوئیم. قانون اصلی وجود دارد که می گوید: " آیا این حرف را مستقیماً به او گفته ام و آیا مایل به بازگویی دوباره آن هستم؟ " این اصلی است که کمک می کند فرق بین مصاحبتی مشروع درباره دیگران و نگران بودن برای آن ها را از سخن چینی تشخیص دهیم. سخن چینی همچنین از طریق پرورش صمیمیتی منحرف قدرت می گیرد. این اتفاق زمانی می افتد که ما " افتخار " عضویت درون گروه مقدس داستان پردازان را داشته باشیم. سخن چینان دربانان جماعت ها هستند، که توزیع شهرت را تنظیم می کنند. آن ها می توانند لطف خود را شامل حال ما کنند تا به زیر سایه آن ها عمل کنیم. کلام آن ها به نظر خوراکی لذیذ می آید. " سخنان سخن چین همچون لقمه هایی لذیذ است که به اعماق وجود انسان فرو می رود " (امثال ۱۸: ۸) قدرت سخن چینان می تواند باعث ایجاد نفاق شود. " شخص منحرف تخم نزاع می پاشد، سخن چین بین دوستان نزدیک جدایی می افکند. " (امثال ۱۶: ۲۸)

وقتی درباره دیگران صحبت می کنیم، آیا مایل به شاد شدن یا غمگین شدن آن ها به خاطر جدال های آن ها هستیم؟ یا فقط می خواهیم ارتباطی با آن سخن چین پیدا کنیم. به مصاحبت او بییوندیم؟ این قانون اساسی دیگری برای تشخیص سخن چینی است. اگر مصاحبت ما باعث دعا کردن و فعالیت برای خیر و صلاح آن شخص شود، پس احتمالاً کلام ما افترا بی تحقیر آمیز سخن چینی و غیبت نیست.

**تحقیر از طریق فخر فروشی**

" بابای من از بابای تو ثروتمند تر است! آره! بابای من همین روزهاست که بابای تو را شکست دهد! " این فخر فروشی های دوران کودکی راه را برای فخر فروشی های خاموش بزرگسالی باز می کند. فخر فروشی هایی مثل مارک پیراهن من چیست؟ چه علامتی روی کاپوت ماشین قرار داده؟ با کی ناهار خوردم؟ چه نتایجی از سفر بشارتی اخیر گرفتم؟ همه و همه فخر فروشی هایی هستند که در خاموشی انجام می گیرند. شهرت طلبی، جاه طلبی های خود خواهانه و خود نمایی همه نمونه هایی از فخر فروشی های تحقیر گر متکبران است. "به من نگاه کن! نگاه کن! نگاه کن چه بدم، چه کسی را می شناسم، چه کاری می توانم انجام دهم و دیگران چه کاری برای من انجام می دهند!" فخر فروشی در دوران بزرگسالی ممکن است درونی و ساکت باشد اما به اندازه دوران کودکی شایع است. کتاب مقدس به ما می گوید متکبرین، که شامل همه ما در زمان ها مختلف می شوند، در رابطه با قدرت، امیال، ثروت، هوش، آینده و توانایی ها خود فخر می فروشند. ریشه فخر فروشی غیر کتاب مقدسی، بیان جلال خود است که گویی دور آن را با تحقیر دیگران قاب گرفته باشند. زیرا آنها تحمل ربوده شدن نور خود را توسط جلال دیگران ندارند. تمام جلالی که به خود می دهند در پرتو کوچک شدن دیگران معنا پیدا می کند. اگر به نامحسوس ترین فخر فروشی ها خوب گوش کنید همه آن ها به طور غیر مستقیم به این نکته اشاره می کنند که: " تو متکبری و در جمع ما جایی نداری؛ تو به اندازه کافی خوب نیستی!" ریشه تحقیر در بسیاری از حرف های ما درباره دیگران و زندگی دیده می شود مخصوصاً تحقیر دیگران برای مقصر دانستن آن ها در اشتباهات ما.

### تحقیر از طریق سرزنش دیگران

چرا لباس ها را به خشک شوئی نبردی؟ یا فلان جا بودی!" کمتر انتقادی وجود دارد که در آن رایحه ای از تحقیر وجود نداشته باشد. بسیاری از ما معمولاً درد، خشم و امیال را با روکشی از تحقیر بیان می کنیم آن هم به خاطر اینکه احساس می کنیم به ما توهین شده و اگر واژه هایی با تحقیر به کار نبریم در را به روی آسیب پذیری بیشتر خود گشوده ایم.

اگر به من آسیب می زنی، پس چرا باید بعد از آسیب دیدگی، دلم را به روی دردی بیشتر باز نگاه دارم؟ پس من با تحقیر با تو صحبت می کنم تا خود را در برابر تو بیشتر محافظت کنم. زمانی ما از ابزار تحقیر در زمان شکست ها بمان استفاده کنیم که دیگران شکست ما را شاهد بوده اند. عکس العمل طبیعی ما زمانی که شکست مان آشکار می شود این است که یا غرق در تحقیر خود شویم یا بخواهیم که با تحقیر و سرزنش دیگران تقصر شکست مان را بر گردن دیگران بیاندازیم. معمولاً واکنش اول را " محکوم کردن خود " و دومی را " انداختن گناه بر گردن دیگری " می نامیم.

زمانی که فرد خود را محکوم می کند در واقع به جای روبرو شدن با آسیبی که از دیگری دیده است سعی می کند نقطه ضعفی را در خود یافته و آن را محکوم کند. احساس گناه، در واقع، تلاش خود محورانه ای است برای فرار از آسیبی که دیگران به ما زده اند و نتایج و داوری که به خاطر آن کار احتمالاً دامن گیر ما خواهد شد. اگر من خود را به شدت کبود کنم، بعد از چطور جرأت خواهی کرد که به من آسیب بزنی یا چیز بیشتر از تنفری که از خود دارم از من بخواهی؟

در سرزنش دیگران، شخصی که این کار را انجام می دهد در واقع اشتباهات طرف مقابل را عاملی می داند که باعث شده او به طرف مقابل آسیب بزند. نمونه کلاسیکی از حمله تحقیر کننده آدم بر علیه خداوند را در کتاب پیدایش می بینیم. وقتی نافرمانی او از دستورات خداوند افشا شد او ادعا کرد:



" این زن که به من بخشیدی تا با من باشد، او از آن درخت به من داد و من خوردم" (پیدایش ۳: ۱۲)، به ترتیب اتهامات توجه کنید: (۱) خدا، تقصیر تو بود. تو این زن را خلق کردی، این اشتباه توست. (۲) آن زن آن را به من داد. اشتباه اوست. (۳) و نهایتاً گویی پس از همه این سخنان فکری به ذهنش خطور می کند و اعلام می کند که: " خب من هم یک گاز از آن خوردم. "

زمانی که ما با تحقیر، دیگران را مقصر اشتباهات خود می دانیم در واقع از پذیرش مسئولیت اشتباه خود غمگین و قویاً سر باز می زنیم. در چنین موقعیتی تحقیر چه نتیجه ای برای ما دارد؟ جریان های ارتباطی را مسدود می کند و حس دوش داشتن ما را در دیگران می کشد. اکثر مردم زمانی که با تحقیر رو به رو می شوند، فرار می کنند یا با خشمی شدید از خود دفاع می کنند. در این زمان کسی که عامل تحقیر است احساس امنیت می کند زیرا خود را بی میل به داشتن هر رابطه ای می داند یعنی که نیازی ندارد که محبت شود و محبت بکند. واضح است که این سنگر غیر قابل نفوذ است چون حرکت به سمت دلش را مسدود نموده است.

تحقیر برای آدم چه نتیجه ای در پی داشت؟ موقتاً به او اجازه داد تا از آشکار شدن گناهش در حضور خداوند فرار کند، و او را از میل برای چشیدن واقعیت و تجربه ای که برای او تازگی داشت آزاد کرد، یعنی تجربه رحمت.

## رحمت و حقارت

تحمل رحمت سخت است. در واقع دریافت رحمت از تحقیر سخت تر است. رحمت و تحقیر تظاهر را کنار می زنند و دل را افشا می کنند، ولی رحمت به روح بی دفاع فرصتی برای پذیرش و داشتن اشتیاق و امید می دهد. دور نمای امید برای بسیاری از افراد چنان اشتیاقی را در آن ها ایجاد می کند

که فراتر از تحمل آن ها است. برای یکی از دوستان من (دن) به نام دب همین اتفاق افتاد.

دب یکی از قربانیان مراسم شیطان پرستی بود. برای سال ها زندگی اومملو از رازهایی هولناک و تلخی بود که او جز الکل، مواد مخدر و غذا راه دیگری برای کمک به خود نمی دید. او بستری شد و در بیمارستان هم مورد تحقیر و بی توجهی بسیاری قرار گرفت. در بسیاری از موارد پرسنل بیمارستان با همان تحقیر و تنفیری که در آن فرقه شیطان پرستی با آن روبرو شده بود با او رفتار می کردند. بعد از روز های سخت و طاقت فرسا، دب ملاقاتی با عیسی مسیح داشت و بعد از آن در فیض و حکمت رشد کرد. داستان او و خواندگیش فرصتی به او داد تا با قربانیان اینگونه مراسم و قربانیان سوء استفاده های جنسی تعاملاتی داشته باشد و تعالیمی درباره جدال در برابر تجاوز به آن ها آموزش بدهد. او تبدیل به سخنرانی قهار و قدرتمند در زمینه ای گشت که دنیای پزشکی و روان شناسی از آن غافل هستند. کسانی که از اطلاعات مربوط به تجاوزات غافل هستند و از آن ها چشم پوشی می کنند.

یک بار از او دعوت کردند تا برای گروهی از روانشناسان سخنرانی کند و اتفاقاً محل سخنرانی بیمارستانی بود که او ۲۰ سال پیش در آن جا بستری بود. او دعوت را قبول کرد. او تصمیم گرفته بود تا در انظار عمومی کسی را که در بیمارستان به اندازه همان فرقه شیطانی به او آسیب رسانده بود را رسوا سازد. او انتقام خود را با جزئیات برنامه ریزی کرده بود. چند روز قبل از فرصت انتقام، خداوند گناه تلافی جویانه دب را به او گوش زد کرد اگر چه می دانست کارش اشتباه است و خداوند او را متهم می کند ولی همچنان آرام نمی گرفت. او تصمیم گرفت درباره آن دکتر افشاگری نکند اما از جدال با تنفر خود اجتناب می کرد.

اتفاقاً فرصت سخنرانی که دب به عنوان فرصتی برای انتقام گیری به آن نگاه می کرد بر خلاف انتظار بسیار موفقیت آمیز بود. خیلی ها درباره رابطه او با خداوند از او می پرسیدند. او با روانپزشکان مشتاق درباره عیسی صحبت کرد. این یک معجزه بود.

پزشک مورد نظر بسیار فروتنانه نزد او آمد. مردی که دب تحت نظر او دوره درمانش را سپری کرده بود و بسیار تحقیر آمیز با او رفتار کرده بود از او طلب بخشش کرد. بعد آن سخن رانی همان پزشک درباره تغییراتی که در زندگی اتفاق افتاده بود با دب مشورت کرد.

دب مبهوت مانده بود. سیلی از سردرگمی و تحقیر شدن را در خود احساس می کرد. چرا خداوند صدایی قوی به او داده بود تا در راه نیکو از آن استفاده کند، وقتی که دل او متمایل به شرارت بود؟ چرا خداوند بعد از اینکه دل او آنقدر سخت شده بود به او لطف کرده و دشمنانش را نزد او آورده بود تا نزدش توبه کنند؟ بعد از آن روز او با قلب خود کلنجار می رود تا اینکه این صدا از درون او بر می خیزد که: "رحمت او از احساس حقارت ما عظیم تر است. او مرا دوست دارد و با لبخند و شادی به من می نگرد." تحمل مهربانی خداوند نسبت به ما سخت تر از تحمل خشم و بی توجهی آشکار اوست. مهربانی او باعث می شود خود را بی دفاع رها کنیم و آن مهربانی را دریافت کنیم، درست وقتی که فکر می کنیم به جای تخم مرغ، ماری در دست دراز شده ما می گذارد. عجیب نیست که پولس می پرسد: "یا اینکه مهربانی، شکیبایی و تحمل عظیم او را خوار می شماری و غافل می کنی که مهربانی از آن روست تو را به توبه رهنمون شود." (رومیان ۲: ۴)

تحقیر هرگز نمی تواند مانع از کار خداوند در قدرت و قدوسیتش گردد. او استهزا کنندگانش را به استهزا می کشاند. اما به واسطه رحمت عجیب خود، خوار و تحقیر شدن ما را بر دوش پسر خود می گذارد. احساس حقارت ما هرگز

از میان نخواهد رفت مگر آنکه یقین داشته باشیم که خداوند متکبران را به استهزا خواهد کشاند و پس از آن به سوی ترسی مقدس از خداوند بازگردیم که حاضر شد پسر خود را در راه ما لعنت کند. اینجا ما اصلی آسمانی درباره رویاروی با تحقیر و خواری را می بینیم. از استهزای شیطان به سوی به استهزا کشیدن او.

## فصل سیزدهم

### حقارت مقدس: استهزای شریر

کمترین چشمان خود را با حسی از تحقیر بالا برد. او سر خود را همان طور که کلماتی را با انزجار از دهانش بیرون می داد به عقب برد و گفت: "ععععذر می خواهم!" و همه ما از شادی منفجر شدیم.

تحقیر طنز گونه، مسخره کردن، مکاتب کلی و سخن کنایه دار، سوژه های طنز روزگار ما هستند. آن ها ما را به خنده و رقابت های گستاخانه با یکدیگر می کشانند. شوخی ها، با چاشنی تحقیر برای ما مفرح هستند. آیا ما به خاطر وجود گناه در دل های مان است که به سمت تحقیر و تمسخر کشیده می شویم؟ بله، اما فقط در قسمت های از دل ما. خواری و حقارت باعث لذت هم می شود چون وجهی از شخصیت خداوند را انعکاس می دهد که اغلب نادیده گرفته شده است. خداوند استهزا گر!

او با تمسخر به حماقت معاندین متکبر خود می خندد. او تمسخر می کند و آن ها را ملعون می خواند. استهزای همراه با تحقیر ممکن است سلاح

شیطان باشد و بر علیه جلال خدا به کار رود، ولی همچنین سلاح نابود گر خداوند بر علیه شیطان هم محسوب می شود، که نهایتاً دشمنان خود را با نابود می کند. زمانی که ما ببینیم چگونه خداوند متکبران را استهزا می کند و در ابهت کاری که او کرد و تمامی این تحقیر ها و استهزا ها را بر پسر خود جاری نمود غرق ترس و حیرت می شویم. تنها آن زمان است که دیگر نمی خواهیم دیگران را تحقیر کنیم و از درون نسبت به آن ضعف متبدل می شویم.

### خدای استهزا گر:

مثل خشم، حس تحقیر نیز در ما اگر منحرف نشده باشد و به بی راهه نرفته باشد اشتباه نیست. ما باید یاد بگیریم همان چیزهایی که خداوند تحقیر و استهزا می کند را استهزا کنیم. به ضعف های خود افتخار کنیم، مرگ و درد را با خنده ای از روی اطمینان خوار بشماریم. برای این کار باید ببینیم که خداوند چگونه شیر را به استهزا می کشاند و از این کار او غرق حیرت شده و در جای خود میخکوب شویم.

### خداوند می خندد.

عبارت و فکر ترسناکی است. " خداوند استهزا گر! " این تصویری نیست که ما از خداوند داریم. ما مایلیم او را بخشنده، مهربان، صبور و آرام و بعضی وقت ها بعد از برانگیخته شدن های بسیار طولانی او را عصبانی ببینیم. ما به ندرت خدایی عصبانی را متصور می شویم که قصد دارد ما را تربیت کند. اما خدایی تحقیر کننده که نه تنها برای ظفر خویش نگران است بلکه با اشتیاق دنبال شرمسار کردن دشمنانش باشد، فرای درک ما است. خداوند به جز خشمگین شدن در برابر تکبر کار دیگری هم در برابر آن ها انجام می دهد:

"آنکه در آسمان ها جلوس کرده، می خندد  
خداوندگار ریش خندشان می کند."

(مزامیر ۲: ۴)

"شریران بر پارسایان دسیسه می کنند  
و برای شان دندان به هم می ساینند؛  
اما خداوند بر شریران می خندد،  
زیرا می بیند که روز ایشان  
فرا می رسد."

(مزامیر ۳۷: ۱۲-۱۳)

خداوند فریب کاری و خشم شریر را می بیند و می خندد. ولی خنده اش مودبانه و خوشایند نیست. آیا او همان طور می خندد که والدین از دیدن فرزند خود وقتی که کفش بزرگ ترها را می پوشد می خندند؟ خیر! خداوند با استهزا و تمسخری می خندد که خیره کننده بودن او باعث از پا در آمدن مخاطبش می شود.

### **خداوند مسخره می کند.**

خنده خداوند نا ملایم است. او در قسمتی از کلام موآب مست را (شهری نزدیک به دریای سیاه که در زمان جنگ های قوم اسرائیل وجود داشت. ) توصیف می کند که در فسق شرم آور خود غلطان می شود.

" شاخ موآب بریده شده،

و بازوانش شکسته است؛

این است فرموده خداوند

او را مست سازید، زیرا خود را بر ضد خداوند برافراشته است؛

بگذارید موآب در قی خود بغلطد و

اسباب تمسخر دیگران گردد."

( ارمیا ۴۸: ۲۵-۲۶ )

این توصیف را نقشه خدا برای موآب بدانید. موآب نمونه ای از زیادت تکبر است. خداوند می گذارد حاصل شرم آور گناه (قی) اسباب تمسخر آن ها شود. شیطان مست می کند، مدتی متکبر می شود و بعد در فسق و حماقت خود غلطان می گردد. موآب که روزی ملتی مغرور بود، حالا مورد انزجار و تمسخر قرار می گیرد. پولس به سادگی و با تلخی فکر خود را بیان می کند. " فریب نخورید. خدا را استهزا نتوان کرد. انسان هر چه بکارد، همان را خواهد دروید. " (غلاطیان ۶ : ۷). خداوند استهزا را تحمل نخواهد کرد. او به قوم خود بعد از سرکشی در بیابان می گوید: " سرزمین را که برای اجدادشان سوگند خوردم ، نخواهند دید. " (اعداد ۱۴: ۲۳)

استهزای خداوند بدون عاقبت نخواهد بود. همین طور او اجازه استهزای خود را نخواهد داد بلکه خود استهزا کنندگان را به سخره می گیرد. خداوند به غیر از خندیدن و مسخره کردن خوار هم می کند.

**خداوند پست می سازد**

خنده نیش می زند. تمسخر قلب را می شکافد. اما غرور را پست و زیر پا له می کند. اتفاق بدی خواهد بود اگر روی پیراهن خود قهوه بریزید و متوجه شوید که کسانی که رو به روی شما هستند متوجه شده اند و در حال خندیدن هستند. خیلی بدتر خواهد بود اگر آن ها به شما اشاره کنند و به شما طعنه بزنند. ولی بدتر از همه این است که کسی مابقی قهوه را روی شلوار شما بریزد و بعد شما را از رستوران بیرون کند. در یکی از ترسناک ترین قسمت‌های کتاب مقدس، خداوند نینوای فاحشه را بی حرمت می سازد، بر بدن برهنه او فضله پرت می کند و در انظار همه گناه بت پرستانه او را افشا می کند.

"خداوند لشکرها می فرماید:

اینک من بر ضد تو هستم!

دامن هایت را بالا زده، آن ها را بر

رخسارت خواهم کشید؛

عریانی ات را بر قوم ها عیان خواهم ساخت

و رسوای ات را بر ممالک آشکار

خواهم کرد.

بر تو نجاست خواهم ریخت

و تو را خوار کرده،

انگشت نما خواهم ساخت.

هر که تو را ببیند، از تو خواهد گریخت،

و خواهد گفت: نینوا ویران شده است!



کیست که برایش ماتم گیرد؟

واز کجا تعزیه کنندگان برایت بجویم؟"

(ناحوم ۳: ۵-۷)

حمله خداوند ما را منقبض می کند. آیا او برای انسان سقوط کرده ارزشی قائل نیست؟ آیا او مراعات نمی کند؟ در فرهنگی که به درستی در هراس از تعرض جنسی قرار دارد این قسمت به نظر گستاخانه و خلاف وجدان به نظر می آید. سه نکته می توانند به ما کمک کنند که این تصویر خشن را بهتر درک کنیم:

۱- پست نمودن جرم را آشکار و افشا می کند. دامن های نینوا بر سر او کشیده شد و عربان گشت. برای سال ها نینوا دامن خود را رو به خدایان دروغین بالا داده بود و در هر گوشه کناری فحشایی به راه انداخته بود. عریانی افتخار نینوا بود. خداوند در بالا دادن دامن نینوا و عیان ساختن عریانی اش اولین نبود. خداوند اولین کسی بود که با عملکردش وحشتناک بودن گناهش را به او نشان داد.

خداوند در هر جایی که متکبرین با بی شرمی گناه خود را به رخ دیگران کشیده باشند وارد عمل می شود و آن ها را شرمسار می سازد. قبل از هر سقوطی غرور ظاهر می شود. روش خداوند این است که درست در قسمتی که ما از آن به عنوان جلال و غرور خود استفاده کرده ایم ما را شرمسار می کند.

۲- پست شدن برقراری عدالتی شاعرانه است. خداوند به سمت او نجاسات ( کلمه بهتر فضله حیوانات است. ) پرتاب می کند. نینوا زیباست، حتی به عنوان ملتی بت پرست. او به شباهت خداوند و

خالق آفریده شده است و خداوند به دنبال نجات آن ها است. (کتاب یونس). اما او زیبایی خداوند را غارت کرد و از آن برای جلال خود استفاده کرد. چون او زیبایی خداوند را چپاول کرد، خداوند در همان زیبایی باقی مانده او را در زیر فضله ها دفن کرد. از آنجایی که او پلید است، پس از کثافت پوشانده خواهد شد. شاعرانه بودن این انتقام در آن است که قافیه آن گناه است و وزن آن شرم.

۳- پست شدن باعث ایجاد رعب و وحشت می گردد. پستی آخرین هشدار است. توبه کنید، یا خداوند با خشم سوزان خود شما را از پا در می آورد. همچنین پست شدن هشدار برای دیگران نیز هست بگریزید یا پست و خوار شوید. رهگذرانی که عریانی نینوا و بدن پوشیده از نجاسات او را می بینند، در دوران شهوانی و جذابیت قبلیش او را به یاد خواهند آورد. همه افراد از وحشت تنها یک چیز را تکرار می کنند. هر تلاش برای تسلی او فقط خونریزی شرم آور او را تشدید خواهد کرد. چنین افشاگری از گناه راه را به سوی امید برای هر گونه تسلی می بندد.

خداوند استهزا نخواهد شد. ما برای توبه خوانده شده ایم. در صورت عدم پاسخ به این دعوت با بی رحمانه ترین استهزای او رو به رو خواهیم شد. او به طور خستگی ناپذیری بت پرستی های مخفی و تکبر بی پروای ما را آشکار خواهد کرد. اگر دل ما میل به جدال برای شناختن او دارد، او صبورانه بر ما آشکار خواهد کرد که چقدر به او نیازمندیم، اما اگر دل های خود را به رویش ببندیم و با زیادت گناهان خود در پیش روی آسمان و بر روی زمین جولان دهیم، او برای پاسخی شدید به ما مردد نخواهد بود. ما باید خیلی بیشتر از این که از استهزای او وحشت داشته باشیم، از تکبری که از طریق تحقیر دیگران

کسب می کنیم وحشت زده باشیم و فراتر از آن باید از اینکه دائماً جلال خداوند را لکه دار می کنیم به خود بلرزیم.

به خود لرزیدن پیش در آمدی برای دریافت فیض است. اگر وحشت زده ایم، پس شکافی در درون ما سر باز می کند و صدایی را می شنویم که به ما می گوید: " تمام تحقیقی که به واسطه گناهان مستحشش بودیم، خداوند به سوی پسر خودش سرازیر کرد. " این وحشت ما وادار می کند که از کار خداوند متحیر باشیم. این حیرت دعوتی برای پرستیدن خداوند است.

### استهزای خداوند توسط خود خداوند

شبانای کلام خدا را برای گروهی ششصد نفره از دانش آموزان موعظه می کرد. بنا به دلایلی او نتوانست به خوبی عمل کند و توجه شنوندگان را به خود جلب نماید. هر چه بیشتر تلاش می کرد، نتیجه بدتر می شد و ارتباط او با مخاطبینش ضعیف تر و از هم گسسته تر می شد. عرق در چهره اش نمایان بود و رشته کلام را گم کرده بود. نهایتاً، امتحان سخت او برای اثبات خود تمام شد و نشست. معلمی که او را دعوت کرده بود ایستاد و به خاطر سخنرانی گیج کننده او از همه عذر خواهی کرد. او در گردابی از شرم فرو رفت. چند هفته بعد همان شبان با چند نفر از دانش آموزانی که اون روز در آن جا حضور داشتند برخورد کرد. یکی از دانش آموزان او را به سمت گروهی شش نفره از نوجوانان مو بلند و گوشواره به گوش و سیگار به دست صدا زد. او احساس خجالت داشت و عرق دوباره از سر و صورتش به راه افتاد و محکمه ای در ذهنش تداعی شد که گوئی باید بی گناهی خود را در آن ثابت می کرد.

یکی از بچه ها گفت: " رفیق انگار اون روز آب در هاون می کوبیدی ! خیلی از برو بچه ها دستت انداختن، ولی کارت درسته ! " (ترجمه: برخی از مردم تو را محکوم کردند، ولی این تو از وفادار بودن به خواندگی ات باز

نداشت.)، می خواهیم بدونیم کلیسا چچور جائیه، دمت گرم واسه عرقی که ریختی! (ما می خواهیم بدانیم شما به چه باور دارید، چون ما بیشتر تأثیر خجالتی که کشیدی قرار گرفتیم.) "

اشتیاق او برای استقامت در برابر استهزای دیگران و شرمسار شدنش، شش جوان را تحت تأثیر قرار داده بود و در آن ها این اشتیاق را ایجاد کرده بود که در مورد انجیل بدانند. خداوند نیز از ما می خواهد که در برابر استهزای دیگران و خجالت مقاومت کنیم و همین مقاومت ما باعث می شود که چشمان بسیاری از تعجب خیره گردند.

### استهزای پسر توسط خلقت

" هر که بر من می نگرد ریشخندم می کند؛

دهان کج می کنند و سرجنبانند،

می گویند:

بر خداوند توکل دارد!

پس بگذار او خلاصی اش دهد!

اگر او رغبت دارد،

رهایی اش بخشد! "

( مزامیر ۲۲: ۷-۸ )

سربازان پیلاتس عیسی را به صحن کاخ والی بردند و همه سربازان گرد او جمع شدند. آنان عیسی را عریان کرده، خرقه ای ارغوانی بر او پوشاندند و

تاجی از خار بافتند و بر سرش نهادند و چوبی به دست راست او دادند. آنگاه در برابرش زانو زدند و استهزا کنان می گفتند: "درود بر پادشاه یهود!" و به او آب دهان انداخته، چوب را از دستش می گرفتند و بر سرش می زدند. پیش از آنکه او را استهزا کردند، خرقه از تنش به در آورده، جامه خودش را بر او پوشاندند. سپس وی را بیرون بردند تا بر صلیب کشند. رهگذاران سرهای خود را تکان داده، ناسزاگوین می گفتند: "ای تو که می خواستی معبد را ویران کنی و سه روزه آن را باز سازی، خود را نجات ده! اگر پسر خدایی از صلیب فرود بیا!" سران کاهنان و علمای دین و مشایخ نیز استهزایش کرده می گفتند: "دیگران را نجات داد، اما خود را نمی تواند نجات دهد! اگر پادشاه اسرائیل است، اکنون از صلیب پایین بیاید تا به او ایمان آوریم. او به خدا توکل دارد؛ پس اگر خدا دوستش می دارد، اکنون او را نجات دهد، زیرا ادعا می کرد پسر خداست! آن دو راهزن نیز با وی بر صلیب شده بودند، به همین سان به او اهانت می کردند." (متی ۲۷: ۲۷-۳۱ ، ۳۹-۴۴)

تمام کسانی که عیسی را محاصره کرده بودند، سربازان رومی، مردم عادی، رهبران مذهبی و دزدان به او را ریشخند زدند، اما عیسی نه از آن ها رو برگرداند و نه به جمله های آنها پاسخی داد. "اول پطرس ۲ : ۲۳". در عوض ، نگاه خیره و خاموش خداوند فقط خشم بشریت را تشدید کرد و باعث تعرض بیشتری به او شد: "چرا چیزی نمی گوید؟ چرا از صلیب پایین نمی آید؟ اگر آنکه هست که می گوید چرا کاری نمی کند؟" عیسی در سکوت، تحقیر خلقت خود را تحمل کرد، "گویی او با اجتناب از دفاع نمودن خود خواندگی خود را بیشتر اثبات کرد. او با چشمانی خیره به سمت ما حرکت می کند، این نگاه او حس تکبر ما را مرعوب می کند. دست و پا می زنیم تا فریادی که در نگاه ساکتش جود دارد را خاموش کنیم.

تحقیر کردن باعث می شود تا به ما حس حماقت دست دهد. آخرین باری که خود یا دیگران را تحقیر کردید به یاد آورید. در آن لحظه انگار که تحقیر، لازم و رضایت بخش است. اما محصول فرعی آن بیهودگی است، حس بیهودگی زمانی در ما آشکار می شود که تلاش ما برای کسب اعتماد به نفس بیشتر از این راه بی نتیجه می ماند و باعث تحقیر و تمسخر بیشتر ما می شود. آنچه در آخر حاصل می شود چیزی نیست جز شرمندگی و خجالتی بیشتر برای ما.

احمقانه بودن تحقیری که می کنیم آن است که پس از آن ما را مجبور می کند تلاش کنیم تا چهره و وجهه خود را حفظ کنیم. همین کار به نوبه خود حقارت بیشتری در ما ایجاد خواهد کرد. فرقی نمی کند که چقدر سخت تحقیر کنیم چون با این کار ما هرگز به خواسته خود نخواهیم رسید، آنچه ما احتیاج داریم توبه فروتنانه و دریافت فیض است. غرق شدن در خواری و حقارت هرگز قلب ما را برای طلبیدن بخشش آرام نخواهد کرد. نهایتاً، ما یا تسلیم شده و قلب مان را سخت می کنیم، یا از خواری خود خسته می شویم.

پسر خداوند تنفر تحقیر کننده ما را برای آن تحمل کرد تا حقارت ما را تشدید کند و کراهت خودخواهی و کوچکی درونی قلب های ما را بیشتر آشکار کند. از سوی دیگر عیسی مسیح خوار شدن از طرف خداوند را برای نشان دادن نیکویی غیر قابل تصور قلب خداوند تحمل کرد.

### به استهزا کشیده شدن پسر توسط پدر

باور این که کوزه ای سفالی، کوزه گر را لعن کند سخت است. حتی غیر قابل تصور تر از آن این است که خدای پدر، خدای پسر را بر صلیب لعن کند. پولس به این کار رسوا کننده اشاره می کند: "مسیح به جای ما لعن شد و اینگونه ما را از لعنت شریعت باز خرید کرد، زیرا نوشته شده که "هر که به دار

آویخته شود ملعون است. " (غلاطیان ۳:۱۳ و تثنیه ۲۱: ۲۳) لعنت خداوند همان صدای تحقیر کننده او است، فریادی است برای استهزا. خداوند انتخاب کرد تا به جای ما پسر او بی حرمت شود. پسر در چشمان استهزا گر خداوند خیره شد. او صدای خنده تمسخرگر پدر را شنید و ترک همراه با انزجار خداوند را از وجود خود احساس کرد. به همین خاطر، عیسی هم از داوری که خداوند نینوا را با آن رو به رو کرد، وحشت داشت همان طور که در کتاب ناحوم باب سوم نوشته شده است. در واقع عیسی با داوری وحشتناکی روبرو شد که خداوند نبوت آن را در ناحوم باب سوم علیه نینوا اعلام نموده بود. صدایی از درون ما فریاد می زند؛ " امکان ندارد. " پدر چطور پسر خود را لعن می کند؟ چگونه پسر کامل، زیبا و پاک خداوند به خاطر پستی روح ما مورد حمله قرار می گیرد؟ چگونه او می تواند جای ما را بگیرد؟ چگونه او گناه ما را متحمل خواهد شد؟"

در لحظه ای راز آلود، پدر همان کسی که پسر را از ازل دوست داشت با تنفر از او روی برگرداند. پسر برای پدر کراهت آور شد. این لحظه ای غیر قابل درک در کل تاریخ است. عیسی برای این مأموریت آمده بود و خود را تسلیم آن کرد تا قوم خود را برای جلال پدر خویش نجات دهد. " او خود گناهان ما را در بدن خویش بر دوش حمل کرد، تا برای گناهان بمیریم و برای پارسایی زیست کنیم، همان که بهر زخم هایش شفا یافته اید. " (اول پطرس ۲: ۲۴)

اشتیاق عیسی در پذیرش تازیانه های استزا کننده بر کمرش، دل ما را باز می کند و ما را به دیدن خواری دعوت می کند که خداوند بر سر پسر کامل و بی نقص خود فرود آورد. بعد از آن ما هر وقت که به چشمان خداوند نگاه می کنیم دیگر استهزای او را نمی بینیم. مهم نیست دل های مان چقدر سخت است یا تا کجا می توانیم فرار می کنیم، چون عکس العمل خداوند در برابر اعمال ما بی رحمانه بدون احساس، یا با نگاهی تند نخواهد بود، بلکه این

آغوش باز خداوند است که برای ما شادی را می خواهد و نه خواری را. اگر دل های ما حتی اندکی از این مزده حیرت زده شوند، پس چگونه می توانیم زندگی خود را با این فکر که خداوند به دیده تحقیر به ما می نگرد ادامه دهیم؟ پاسخ این است که بیاموزیم شیطان را استهزا کنیم. اگر دل ما مایل است که روش خوار کردن شیر را بیاموزد و برای آنکه ما بتوانیم مانند خداوند شیر را خوار کنیم باید بیاموزیم شیر را با فخر نمودن در زمان ضعف ها، مرگ و رنج، با قهقهه هایی بلند از روی توکل به خداوند، به استهزا بکشانیم.

### تمسخر مرگ و زجر

خوشا به حال ماتمیان، زیرا آنان تسلی خواهند یافت. ( متی ۵ : ۴ ) ای گور، پیروزی تو کجاست؟ وای مرگ نیش تو کجاست؟ ( اول قرن تیان ۱۵ : ۵۵ ) مرگ مکار است. نا امیدی محزون و فریبکار است. مرگ و عذاب هر دو سعی می کنند خود را واقعی تر از اعتماد و ایمان نشان دهند. آن شیر از مرگ استفاده می کند تا این سؤال را به ذهن ما تزریق کند. آیا تو واقعاً می توانی به خدایی که اجازه زجر کشیدن تو و عزیزانت را می دهد توکل کنی؟ شیر جلوی چشمان ما اندوه را در وجودمان جاری می سازد و به ما تلقین می کند که : " تو تنهایی، خدایی وجود ندارد و اگر هم تصادفاً او وجود داشته باشد پس او خدایی صمیمی نیست بلکه بی رحم است. فقط به آنچه می بینی اعتماد کن. زندگی ات را وقف آن چیزی کن که آرامش بخش درد هایت باشد و از مرگ بگریز. " رگه هایی از حقیقت در این ادعاها وجود دارد. چون داده ها و تجاربی که از زندگی به دست آورده ایم با نیکویی خداوند هم خوانی ندارد و آن را تأیید نمی کند مگر اینکه ما نیکویی خداوند را از چشم انداز صلیب ببینیم. اما غمی که به خاطر عدم حصول آرزوهای مان در ما ایجاد شده است



نباید ما را از خداوند نا امید کرده و از او دورمان کند. بلکه بر عکس، می تواند دعوت به سوی امیدی باشد که ما را به سمت خداوند هدایت می کند. پولس در رومیان باب پنجم می گوید: " ما باید در دردها شادی کنیم چون شخصیت ما را عمیق تر می کند، شخصیت استقامت ما را افزایش می هد و استقامت ما یوس نخواهد کرد چون آنان که در این مسابقه می دوند لیخند خداوند را خواهند دید. " خنده ای که برخواسته از توکل به خداوند باشد شریر را به استهزا می کشاند و خنده حقیقی انعکاس یک امید زنده است. ما شریر را با اشک های انتظار خوار می کنیم و به استهزا می کشیم. اشکهایی که خنده های صلیب را منکر نمی شود.

در حالی که این کتاب را می نویسیم، دوستی بسیار خوب را از دست داده ایم. او معلم و راهنمای هر دوی ما و همچنین همکار و همدم و یار مسافرت های ترمپر بود. مرگ او نیش عمیقی بر ما زد. هیچ کس به اندازه او از موفقیت های ما تشویق یا شاد نمی شد. مرگ او برای ما مانند مرگ یک پدر بود. اما مرگ دوستان ما را مجبور کرد تا باور کنیم خدایی که عظیم تر از دکتر ریموند دلار است از ما خشنود و شاد می شود. کسی با اشتیاقی عمیق تر برای نیکویی، روزی ما را تشویق خواهد کرد. از این فقدان اشک های ما هنوز خشک نشده است اما هر قطره از آن به شریر می گوید: " فکر می کنی پیروز شدی؟ مردی عمیق، حکیم، مشتاق و پر جلال را بردی! اما زندگی که او گذراند را نمی توانی ببری! او خوب زندگی کرد. به شکل شگفت آوری به خوبی زندگی کرد. شور و شوق او باقی می ماند. روح او ما را به سوی ادامه دادن زندگی مان هدایت می کند! "

به سخره گرفتن مرگ و غم این است که ما اجازه دهیم اشکهای مان راهی به سوی روح مان باز کنند تا در درون خود مشتاقانه تر در پی نیکویی باشیم. این کار به معنای گریه کردنی عمیق است در حالی که مشتاقانه منتظر آن روز

پر جلال هستیم. این کار در واقع یعنی برگزیدن ایمان به جای دیدار و شور و اشتیاق به جای رخوت است. آنانی که می‌گیرند روزی می‌خندند و این خندهٔ پر جلال امروز هم می‌تواند به عاریه گرفته شود تا امید را در برابر درد و مرگ زنده نگاه دارد.

### فخر به ضعف‌ها

"اما مرا گفت: فیض من تو را کافی است، زیرا قدرت من در ضعف به کمال می‌رسد. پس با شادی هر چه بیشتر به ضعف‌هایم فخر خواهم کرد تا قدرت مسیح در من ساکن شود. از همین رو، در ضعف‌ها، دشنام‌ها، سختی‌ها، آزارها و مشکلات، به خاطر مسیح شادمانم، زیرا وقتی ناتوانم، آنگاه توانایم." (دوم قرن‌تیاں ۱۲: ۹-۱۰) پولس به ضعف‌های خود فخر می‌کرد. او به خاطر تحصیلات، عطایا، خواندگی یا موفقیت خود افتخار نمی‌کرد. خیلی از ما این موعظه را آنقدر شنیدیم که نسبت به حقیقت شگفت آن واکنش پیدا کرده‌ایم. برای باور واقعی آن و زندگی کردن آن، در واقع باید اساساً تار و پود زندگی خود را عوض کنیم.

معنی فخر در ضعف‌ها چیست؟ چطور فخر در ضعف ما را در جبهه حق برای استهزا کشیدن شیطان توسط خداوند قرار می‌دهد؟ پولس به طور کنایه آمیزی فخر می‌کرد. این کنایه به ناسازگاری بین آنچه انتظار داریم و آنچه واقعاً رخ می‌دهد اشاره می‌کند. این سبک ادبی خداوند است. شیطان قدرت پیشنهاد می‌کند ولی قدرتی که به مرگ ختم می‌شود. خداوند ضعف را پیش کش می‌کند و از آن طریق آن درهای زندگی را می‌گشاید. خداوند کنایه را دوست دارد چون او استاد در شوکه کردن ما است. خداوند این گونه ما را شوکه می‌کند، یعنی قدرت او در مهارت‌های ما کنترل زندگی مان نمایان

نمی شود، بلکه در ضعف های ما. جلال او از طریق آنچه پر جلال است ظاهر نمی شود، بلکه در فرومایگی، کوچکی و فروتنی خود را نمایان می سازد. اغلب، سَر جلال در آنهایی ظاهر می شود که به نظر میل به دوش کشیدن جلال انسانی را ندارند، چه برسد به عظمت و شکوه خداوند. خداوند پولس را برگزید، یک مرد یهودی متکبر، زیرک، غرق در اهداف پلید، تا انجیل را نزد امت ها برد. شوخی به نظر می رسد! نه! خداوند از کسی استفاده کرد که ما کمترین انتظار را داشتیم، بلکه او خاری (کسی نمی داند چه بود). در زندگی او قرار داد تا او را بیشتر فروتن سازد. پولس احمق شد اما احمقان کسانی هستند که خداوند آن ها برای شرمگین ساختن عاقلان و نیرومندان استفاده می کند. اگر خداوند از افراد و اصولی قابل پیش بینی استفاده می کرد ما خیلی زود آن اصول را می آموختیم، از آن کپی برداری می کردیم و روی مردم اعمال می کردیم و در نتیجه خداوند را از این فرآیند کنار می گذاشتیم. او این چنین می کند تا ما به سستی، شکست، حماقت و ضعف های خود فخر کنیم.

من (دن) اخیراً با خواهری مجرد صحبت می کردم. کسی که ناگهان دچار بیماری نادری شده بود. برای هفته ها نمی توانست راه برود، کار کند، آشپزی کند، حمام کند یا به فعالیت های معمولی زندگی اش بپردازد. کلیسای او به کمکش آمدند، به خصوص مردی سالخورده که اخیراً ایمان آورده بود. بنا به دلایلی این دربان سابق دیسکوها و بارهای معروف که حدوداً ۶۰ سال داشت و زندگی سختی را گذرانده بود با این دختر متحد شد. این پیرمرد برای او جنگید. آن مرد افرادی دیگر را وارد این خدمت نمود تا آن ها نیز بخ نوبت از او مراقبت و حمایت کنند. او از جان مایه گذاشت و به عنوان بازویی قوی به تکیه گاه عمل کرد. یک سال قبل از این بیماری، به این خواهر گفته بودم که دعا خواهیم کرد از شادی زنانگی که خداوند به او بخشیده لذت ببرد و بدرخشد. او روانشناس و درمانگری مجرب و خواهری نیکو بود ولی قلب او سال ها بعلت

خود تحقیری شکننده گشته بود. او از رحمت حرف می زد و آن را به دیگران پیشنهاد می داد ولی این کار را از روی نیکوکاری انجام می داد نه از تجربه شناخت نیکویی خداوند. وقتی بیماری او آغاز شد ، خودش بعنوان ویرانه ای کوچک که برای خودش تکیه گاه بود نیز از هم پاشید و باعث ایجاد دردی شدید از روی اشتیاقی فرو برنده در او گشت.

بیماریش او را مجبور کرد که از دیگران کمک بخواهد که از او مراقبت کنند و او نیز مجبور به پذیرش شد. دوست تنومند او فرشته ای مهربان بود، از عجیب ترین نوع آن البته، پا فشاری آن پیرمرد او را فروتن ساخت. قدرت آن مرد او را نرم کرد. محبت آن پیرمرد حقارت او را آشکار کرد و برای او ثابت کرد که وی از جایگزینی ضعیف برای اجتناب از اعتماد استفاده کرده است. وقتی آن خواهر را دیدم، می درخشید. ما گریه کردیم، خدیدیم. ضعف پیروز شده بود. جلال به صورت کنایه آمیزی نمایان شده بود.

خداوند از فاجعه، یعنی تبدیل غیر منتظره امید به تحقیر و خواری استفاده می کند تا به ما قلبی شکسته و آماده برای توبه بخشد و اشتیاقی برای رهایی در ما ایجاد کند. فخر به ضعف ها، شخصیت و نقشه های نیکوی خداوند را برای ما آشکار می کند. خداوند از پوچی برای به استهزا کشیدن اشتیاق متکبرانه ما برای کنترل امور استفاده می کند. او می داند توکل کردن ما جلال او را آشکار می کند. جلالی متحیر کننده تر از آن چه ما بتوانیم فکرش را بکنیم. خداوند از ضعف ها و حماقت ها استفاده می کند تا حکیمان و قدرتمندان را شرمگین سازد. او ما را دعوت می کند تا در خوار کردن شریر توسط او شرکت کنیم و بیاموزیم متکبران را با اشک و خنده شرمند سازیم.

## فصل چهاردهم

### قدرت تباه کننده شرم انسان

جان در حضور مارتا، همسرش، از ناراحتی و ترس می لرزید. او به رابطه پنهانیش با بهترین دوست او، اعتراف کرده بود. سرش را پایین انداخته بود و از نگاه کردن به چشم های مارتا وحشت داشت. خشم مارتا ذره ذره بیشتر و بیشتر می شد و می خواست توفانی که شرم باعث ایجاد آن گشته بود را مهار کند. مارتا با صدایی ضعیف می پرسد: "چه کس دیگری از این موضوع خبر دارد؟" ترس از افشا شدن این بی آبرویی از درد خود خیانت برای مارتا کشنده تر بود. در مثالی دیگر:

مارک سر خود را از خجالت تکان داد. اولین قرارش با دختری که هم اکنون کنارش ایستاده بود را به یاد آورد. آن ها در صفی برای خرید بلیط سینما ایستاده بودند، صفی طویل که افراد زیادی آن جا ایستاده بودند. او کیف پول خود را فراموش کرده بود، او فقط سه دلار در جیب داشت. موقعی که متوجه شد کجا گیر افتاده، صورتش قرمز شد و قلبش به تندی می زد، نمی توانست از دختری که برای رفتن به سینما دعوتش کرده بود، بخواهد پول بلیط ها را او بدهد و از طرفی هم نمی خواست که نوبتش را از دست بدهد. او می خواست بال در آورد و از این مخمضه فرار کند. در مثالی دیگر:

ژانت لبخند موقری زد. از دوست خود تشکر کرد که به او گفت گوشه چشمش لکه ای از ریمل چسبیده و انگار پشه ای کنار چشمش نشسته است. دوست ژانت گفت: " من هم وقتی با عجله آماده می شوم همین شکلی می شوم." اما ژانت آن صبح وقت زیادی داشت. حتی او به خود اجازه داد که از حس زیبا بودنش لذت ببرد در آن لحظه او با خود فکر کرد. " که چه احمقی هستم من".

خجالت مانند اسیدی است که عزت نفس و امید را از بین می برد و تهدیدی است همیشگی در ملاقات ها و تجربیات هر روزه ما. هیچ حس دیگری جهنم را از این بهتر به تصویر نمی کشد. فقدان کامل صمیمیت، حیرت و شادی. تأثیر تباه کننده شرم آنقدر قوی است که می تواند روح ما را فاسد کند و جهت زندگی ما را تغییر دهد. شرم آنقدر دردناک است که ما بر علیه آن واکنش شدیدتر نسبت به احساسات دیگر نشان می دهیم ولی اگر می خواهیم در امید و شادی رشد کنیم، ابتدا باید با خطر شرم و خجالت روبرو شویم.

### نشانه های خجالت : غرق شدنی دردناک در خود

شرم به خاطر غرق شدن ما در خود ایجاد می شود گوئی در شن زاری روان در حال غرق شدن هستیم. خود آگاهی که شرم ایجاد می گردد به نظر پایه های هستی ما را می لرزاند. هویت اصلی، یا خود اصلی ما در این شرایط، آنقدر کریه به نظر می آید که بدون تصور عواقب بد قادر به روبه رو شدن با آن نیستیم. از این رو ما با حقارت این کراهت را عزت نفس خدشه دار شده خود می نامیم: " من احمقم، چاقم، بی نظمم، همیشه دیر می کنم، هرگز آماده نیستیم."

دوستی سر قرار خود با من (دن) نیامد. وقتی چند روز بعد دیدمش او با نکوهش خود گفت: "متأسفم، خیلی احمقم. که نه تنها قرارمان را فراموش کردم بلکه وقتی به یاد آوردم که سر قرار می‌باشم، دوباره فراموش کردم که زنگ بزنم. "چه ابله‌ی هستم!". شرم به هویت "خود" حمله می‌کند "من.... هستم!" چنین جملاتی ترکیبی برای بیان شرمندگی به کار می‌روند.

در چند قسمت از کتاب مقدس تأثیر حمله‌های شرم بر هویت درونی ما از لحاظ چگونگی تغییر سیمای ما توصیف شده است. شرم چهره ما را از دیگران متمایز می‌کند. تغییر ابتدا در صورت احساس می‌شود چون قرمز می‌شود و بعد درخندگی و نشاط را از دست می‌دهد. به این تشبیه در اشعیا ۲۹: ۲۲ توجه کنید. "یعقوب دیگر شرمسار نخواهد شد و دیگر رنگ از رخسار نخواهد باخت" همچنین مزمور نویس قدرت شرم را طبق تأثیر آن بر سیمای ما به تصویر می‌کشید:

"رسوایی من همه روزه در برابر من است،

روی من از شرم پوشیده شده." (مزامیر ۴۴: ۱۵)

"روپاهایشان از شرم آکنده ساز

تا نتوانند خداوند را بجویند!

باشد که تا به ابد شرمسار و پریشان باشند،

و شرمنده و هلاک گردند!"

(مزامیر ۸۳: ۱۶-۱۷)

وقتی از شرم لبریز می گردیم احساس غرق شدن در حس منزجر کننده نسبت به خود داریم که حسی شنیع است. ممکن است این تعریف مبالغه آمیز به نظر برسد، ولی تجربه شرم احساسی مانند مرگ طولانی توام با زجر است.

## فرار از آشکار شدن

دومین علامت اعلام شرم مخفی شدن است. آدم و حوا مثل صید هایی که شکارچیان به دنبال آن ها هستند به این طرف و آن طرف می دویدند تا پشت بوته های مخفی شوند. ما به درون خودمان که احساس می کنیم نیکو و مقدس است فرار می کنیم. آرزو می کنیم که نامرئی شویم و در خیال خود فکر می کنیم که ای کاش آنقدر کوچک می شدیم که می توانستیم از میان شکاف دیوار رد شویم.

من ( دن ) اخیراً برای حضاری در یک سمینار سخنرانی می کردم. مخاطبین من عضو سازمان هایی بودند که نظم و تعهد مشخصی در آن ها وجود نداشت. خیلی بد بود. من تلاش می کردم و حضار خسته تر می شدند. بی پناه رها شده بودم و در آن لحظه بود که حس کردم خودم در حال سر خوردن به سمت شن های روان شرم هستم. خوشبختانه، همه سخنرانی ها بد بالاخره تمام می شوند. بعد از کنفرانس کسی به من نزدیک شد همان طور که صحبت می کردیم من با قدم های آرام به پله های سن نزدیک شدم و از آن پایین آمدم و نزدیک به دیوار ایستادم.

نهایتاً او به من گفت: " می خواهید بروید؟! " یکه خوردم! او از کجا فهمید؟ کاملاً مشخص بود که دارم از شرکت کنندگان آن سمینار و اجرای بد خود فرار می کنم و از درون پيله ای برای جدا نمودن خود از دیگران می بافتم. شرم باعث فرار ما به دنیای خود ساخته، امن و بی احساس درونی مان می گردد.



گسستگی در واقع جمله ای خیالی به معنی " من دیگر نیستم!" است. به جایی می روم که بتوانم از درد درونیم بگریزم. به امنیت درونی ساخته شده توسط خودمان فرار می کنیم، جایی که خواسته یا دردی از دنیای خلق شده توسط خداوند وجود ندارد.

مثل واکنش های دیگر گریز بر اساس ترس دشمن را به اشکال مختلف بدتر و بزرگتر از آنچه هست می بیند. همین گریز وحشت را تشدید می کند. و همچنین فرار از شرم، شرم را افزایش می دهد و نگاه به چشمان دیگران یا نگاه به به زشتی وجود خود، فرد را برای خودش غیر قابل تصور تر می کند. در نتیجه، تمام از خود گسستگی ها که همان فرار به سوی محو شدن است ، شکست خواهند خورد و برای کنترل خونریزی باید از روش های دشوار تری استفاده کرد.

## خشونت بر علیه خود و دیگران

سومین نشانه شرم، خشونت احساسی یا فیزیکی علیه خود یا بر علیه کسانی است که شاهد شرمساری و سقوط ما بوده اند. خشونت نوعی قربانی است که به ارواح تاریکی شرم تقدیم می شود. مردی که مورد احترام من (دن) است با ناراحتی بحثی که با دختر جوانش کرده بود را تعریف می کرد. این پدر از حرف هایی که دخترش به او زده بود آسیب دیده بود. نه تنها دختر به شکست خود اذعان نداشت، بلکه پدر خود را به خاطر احساساتی بودن و مرد نبودن سرزنش می کرد. پدر از خشم ناشی از شرم به جوش آمد و از زخم های وارد شده بر غرورش فریاد می کشید. این درگیری خیلی سریع به کابوسی وحشتناک تبدیل شد که با فاجعه ای به پایان رسید. گستاخی دختر سخت تر شد و این احساس در پدر تبدیل به انزجار شد و پدر این انزجار را نسبت به

خود می دبد. آنقدر محکم بر سینه خود کوبید که سینه اش کبود شد و فریاد زنان گفت: " باید چکار کنم که ببینی من هم آدمم و آسیب پذیر!"

شرم بیرون می جهد تا " خود" را نابود کند و نظاره گر را کور نماید. حمله می تواند زیر پوستی و با کلماتی زیان بار باشد یا در انظار همه با تفنگی، که به سمت خود یا دیگران نشانه رفته ایم. در هر دو مورد، هدف یک چیز است. دشمن را بکش.

ولی دشمن کیست؟ چه عاملی باعث می شود که خشم حاصل از شرم ما از درون مان فوران کند؟ جواب به این سؤال بستگی به نگاه ما به علت شرم دارد. آیا شرم برخاسته از احساس کمبود، بی لیاقتی و ناکامل بودن در ما ایجاد شده است؟ یا ریشه در بنیادی اخلاقی چون شکست در اعتماد کردن یا اجتناب از توکل به کسی یا چیزی خارج از خودمان دارد؟

### شرم چیست؟

شرم در واقع آسیب آشکار شدن عریانی فرد است. برای مثال وقتی فردی کاری انجام می دهد که در پی آن آسیبی وارد می شود مثلاً روابط نامشروع، یا خطایی مرتکب می شود (فراموش کردن کیف پول) یا دیگران متوجه مشکلی در ظاهر او می شوند (لکه ریمل) در آن زمان ظاهراً مشکلی وجود ندارد. اما زمانی حس شرم در ما بیدار می شود که می فهمیم کسی دارد به ما نگاه می کند ( این نگاه می تواند نگاه خود مان باشد یا نگاه شخصی دیگر). و این نگاه همانند نیزه ای پوشش های مختلف فرهنگی، ارتباطی یا مذهبی که ما در بر کرده ایم را می درد و احساس می کنیم آنچه پس از دریده شدن پوشش ها آشکار می شود زشتی و کراهت درونی ما است. چه چیز در زیر "پوشش هایی" که ما آن ها را برای هم رنگی با جامعه یا پذیرفته شدن در بر کرده ایم نهفته

است که ما آن را آنقدر زشت می دانیم؟ این نکته باید بیش از خود اشتباهی باشد که مرتکب شده ایم زشت باشد. یعنی رابطه نامشروع، فراموش کردن کیف پول، یا خراب شدن آرایش. خیلی از مردم بدون احساس شرمندگی این خطایا را مرتکب می شوند. شرم توسط عاملی عمیق تر برانگیخته می شود. عامل عمیق تری از کراهتی که آشکار شده است.

### حس داشتن نقص یا حماقت:

به طور کلی فرهنگ ما شرم را نتیجه عزت نفس پایین ما می داند. با کلمات پیچیده تری هم می توان آن را بیان کرد. مخدوش شدن محدوده شخصی، انکسار نارسیستیک یا حس خود کم بینی، اما همه این ها به اصلی خلاصه می شود که نتیجه اش این است من حس بدی نسبت به خود دارم و دلیل آن هم این است که دیگران نتوانسته اند " توجه کافی " به من داشته باشند. این نظریه فرض را بر این می گیرد که ما تصویر مرکب حاصل شده از رفتارهای دیگران با خود هستیم. از جایی که ما در دنیا، خانواده و روابط زناشویی شرم محور زندگی می کنیم، آنچه دیگران به ما می گویند برای مان مهم است. نگاه که چگونه دو نظریه پرداز برجسته، مهمترین عوامل ایجاد کننده در شرم را توضیح می دهند:

" نظام مبتنی بر شرم این پیغام را می رساند که ما به عنوان انسان معیوب و ناکامل هستیم. نهایتاً حس عمیق "رسوایی" در ما ریشه می دواند.

" احساس شرمندگی به عنوان هویت یا یک ویژگی شخصیتی است. یعنی باور به اینکه شخص دچار نقصانی است، و به عنوان یک انسان کامل به او توجه نمی شود."

این دیدگاه‌ها به این نگرش ختم می‌شوند که: "من بدنیستم ولی، بعضی وقت‌ها کارهای بدی انجام می‌دهم. اگر این واقعیت که خوب هستم را درک کنم، اساساً دوست داشتنی، زیبا و مخلوقی خالص محسوب می‌شوم، سپس می‌توانم با این اعتماد زندگی کنم و فروتن شوم. وقتی که اغلب کارها را از روی نیکویی حقیقی ام انجام می‌دهم."

مسیحیان معمولاً چند جملهٔ دیگر هم اضافه می‌کنند: "من خلقتی تازه هستم. من پاک هستم چون عادل خوانده شده و از روح خدا پرگشته‌ام. حالا باید در نیکویی زندگی کنم و چند خطایی که دارم را بپذیریم" علاوه بر این، برخی از مردم فکر می‌کنند، اگر نیکویی خود را بپذیریم و از الهیات Worm theology که در آن انسان در حد یک کرم کوچک و حقیر است و پر از تفکرات منفی بر اساس خجالت است دوری کنیم، در آن زمان است که گناه را به صورت اتفاقی انجام خواهیم داد و نه هر روزه.

بی‌شک، می‌توانیم تصدیق کنیم کسی که در جدال با شرم است خود را نا کامل و غیر مفید می‌بیند. هم چنین خانواده و نظام‌های اجتماعی عزت نفس ما را زیر پا می‌گذارند و این غیر قابل انکار است. اما آیا این ریشه اصلی شرم است؟ آیا مشکل این قدر ساده است. ما شرمند می‌شویم چون آن‌هایی که برای ما مهم هستند ما را شرمگین می‌کنند؟

## آشکار شدن توکل احمقانه

از دیدگاه کتاب مقدس صحیح تر آن است که بگوییم وقتی احساس شرم می‌کنیم که مردم با ما بد رفتاری یا خوش رفتاری می‌کنند، زیرا شرم ریشه در اشتیاق موروثی ما برای اعتماد بر خدایان دروغین به جای تکیه بر خدای واقعی است، خدایی که به خاطر هر لحظه از بودن مان محتاج او هستیم.

یک مثال متداول از تجربه ای که بی دلیل باعث شرمساری ما می شود را بیان می کنم. من ( دن ) با دوستم در یک رستوران گپ می زدیم. ما داشتیم قهوه می خوردیم و من با دقت به سخنان او گوش می دادم. شیفته داستان و مهارت داستان گویی او شده بودم، به لحظه حساس داستان رسیده بویم، که ناگهان فنجان قهوه ام را برداشتم و نزدیک لبم آوردم، فکر می کردم که فنجان نزدیک لبم است ولی قهوه روی پیراهنم ریخت. دوست من مکس کرد و از جا پرید و من سریع صندلی ام را به عقب حل دادم. در این حین قهوه روی میز هم پاشید. احساس شرم تمامی وجودم را فرا گرفت. چرا به خاطر چنین اتفاقی احساس شرمندگی به من دست داد. به جای ایجاد حس پشیمانی یا غم برای دست پا چلفتی بودنم، نگران شدم. همچنین برای قطع شدن داستان و ایجاد زحمت برای هر دوی ما. من به جای تأسف، شرمند شدم چون بر ضد خدایی که در درونم از خوب بودنم ساخته بودم، گناه ورزیدم. می خواستم خوب به نظر برسم ولی مانند احمقان رفتار کردم. واضح است که خطای من گناه نبود، اما شرم من با خواست خداوند درونیم در تضاد بود. در آن لحظه، شرم آنچه را که در زندگیم بیش از همه به آن تکیه کرده بودم را آشکار ساخت.

شرم زمانی بر می خیزد که احساس می کنیم ناکار آمد هستیم. اما بیشتر زمانی احساس ناکار آمد بودن و کراهت به ما دست می دهد که خدای نا محسوس و نا آگاهانه ما، یعنی کسی که او را پرستش می کنیم ما را مأیوس می کند و حماقت و توکل بت پرستانه ما را آشکار می سازد. شرم در درجه اول احساس بدی یا ناکارآمد بودن نیست بلکه حسی است که در پی آشکار شدن حماقت ما برای اعتماد بر خدایی که خدا نیست ایجاد می شود.

## شرم و بت پرستی

وقتی که بت داشتن ظاهری نیکو، تیز هوشی یا کسب قدرت را می پرستم، در واقع امید به خداوندی دارم که توان نجات و رهایی مرا ندارد. تا موقعی که نیاز به نجات نداشته باشم چنین پرستشی مشکلی ایجاد نخواهد کرد. اما به محض اینکه کمکی نیاز داشته باشم مثلاً بعد از ریختن قهوه، یا سخنرانی بد، خدایی که خلق کرده ام ساکت خواهد بود و به گوشه ای می خزد و در سکوت خود اشکهای من را تمسخر می کند. شرم، آنچه می پرستیم را آشکار می کند. شاعر و نبی شرم را این گونه توضیح می دهد:

" پرستندگان تمثالی تراشیده جملگی

شرمسار خواهند شد،

همان ها که به بت های بی ارزش می بالند؛

ای همه خدایان، او را بپرستید! " (مزامیر ۹۷: ۷)

" آنان که بر تمثال های تراشیده توکل دارند

و به بتهای ریخته شده می گویند:

شما بید خدایان ما!

به عقب رانده خواهند شد

و به غایت شرمسار خواهند گردید. (اشعیا ۴۲: ۱۷)

ممکن است همه شرم ما نتیجه بت پرستی ما باشد؟ بیائید داستان شان، مردی که من (دن) تحت درمان من بود را بشنویم. شان هر بار به تعرضی که

در دوران کودکی به او شده بود فکر می کرد شرمی عمیق سراسر وجودش را فرا می گرفت. شان توسط برادر بزرگتر خود مورد تعرض جنسی قرار گرفته بود. مشخص بود که شرم او نتیجه فاجعه انگیز عملی بود که نه میلی به آن داشت و نه آن را انتخاب کرده بود بلکه او فقط یک قربانی بود. چطور می تواند شرم او با بت پرستی ارتباط داشته باشد؟ سئوالی که باید دوباره پرسیده شود این است. چرا شان بیشتر برای خودش احساس شرم می کرد تا اینکه برای خود برادرش غمگین شود؟ چرا حس شرم قویتر از حس غم بود؟

نتیجه مشاوره با شان باعث شد تا تنفر او از ضعف و اشتیاقش آشکار شود. به عنوان پسرکی جوان، قبل از تعرض، او آموخته بود که زندگی بی رحم و مایوس کننده است. او قلب خود را سخت کرده بود و او سعی می کرد تا چیزی از دیگری نخواهد. براد بزرگتر او استثنا بود. برادر بزرگتر او ورزشکار، خوشتیپ و با هوش بود. شان مشتاق برادر خود بود تا پرش های بلند او و عضلات در حال رشد و موفقیت های او را ببیند. گاه و بی گاه، برادر به او توجهی می کرد و قلب شان از شادی پر می شد. شبی، بعد از ساعت ها گپ برادرانه، برادر شان به او پیشنهاد کرد که به او یاد دهد چگونه خود ارضایی کند. در طول آموزش برادر شان به او گفت که به او دست زند و شان هم اطاعت کرد. شان از خود و برادرش متنفر بود ولی احساس می کرد که درمانده است و در معرض خطر قرار دارد. او شرمی آزار دهنده را حس می کرد.

منشأ شرمی که شان حس می کرد آشکار شدن اعتماد و توکلی بود که او بر برادرش داشت که او را نجات دهد و رهایی ببخشد. کاری که هیچ کس دیگری نمی توانست برای او انجام دهد. به جای اینکه شان با حماقت توکل خود به برادرش به عنوان یک خدا رو به رو شود، برگزید که از خود به خاطر ضعف و دوست داشتن او متنفر باشد. او بت خود یعنی برادرش را با بتی خطرناک تر تعویض کرده بود. آزادی از ضعف و اشتیاق. هر وقت او تعرض

گذشته را به یاد می آورد یا تمایلی را تجربه می کرد به نظر او شدید و عجیب می آمدند، به شرم پناه می برد و سپس در نفرتی شدید از خود فرو می رفت.

شان سال ها تحت نظر روانکاو بود که اشتیاق و حق او را برای اجتناب از ضعیف بودن و محدودیت را تأیید کرده بود. این کار برای او بسیار مفید واقع شده بود. او اکنون از ضعف و اشتیاق درونیش کمتر می ترسد. اما هنوز حس خود کفا بودن و سخت دلی کمی در خود احساس می کرد.

این واکنش سخت نمودن دل به این علت در افراد ایجاد می شود که دیگران نتوانسته اند آن طور که باید و شاید با ما رفتار درستی داشته باشند و اشتباه آن ها است که باعث شده حس خجالت در ما ایجاد شود. معمولاً چنین نگرشی باعث می شود که ما خود محور شویم و چنین فرض کنیم که شخصاً می توانیم زخمهای قلب خود را به گونه ای التیام ببخشیم و سعی کنیم که خجالت را نتیجه آشکار شدن اعتماد احمقانه خود بر خدایی بدانیم که باعث سر افکندگی ما شده است. آن موقع است که به سوی واکنشی رؤوف تر روی می آوریم و سر بخشش را در می یابیم و با بخشش دیگران جلال می یابیم.

این فرآیندی آسان نیست. اما چه چیز چشمان ما را نسبت به دلیل اصلی شرم بسته نگاه می دارد؟

## شرم و خود پرستی

فرهنگ ما می گوید: " شرم در من ایجاد می شود، چون من قربانی هستم و احساس بدی نسبت به خود دارم." اما کتاب مقدس می گوید: " شرم در من ایجاد می شود چون من بت پرست هستم و وقتی بت من سرنگون می شود احساس بدی نسبت به خود پیدا می کنم." شرم از بین رفتن جلال نفس



است. از دست دادن خدایی است که ما از خود ساخته ایم. خدایی خود ساخته که دنیای ما را یک پارچه نگاه می دارد. شرم تجربه افشا شدن حماقت ما است. اشعیا حماقت مستتر در شرم را افشا می کند. بت پرست، خدای خود را از مواد اولیه ای که نیاز روزانه او را رفع می کنند درست می کند.

"باری، از آن هیزم نیمی را در آتش می سوزاند؛ بر آن خوراک خود را طبخ می کند و گوشت کباب کرده، می خورد و سیر می شود. نیز خود را گرم می کند و می گوید: (وہ چه گرم شدم! گرمای آتش را حس می کنم!) و از آنچه باقی مانده، خدایی یعنی تمثالی تراشیده برای خود می سازد و در برابرش سجده کرده، آن را می پرستد و به آن دعا کرده، می گوید: (ای که خدای من هستی، مرا برهان!) " اشعیا ۴۴: ۱۶-۱۷

تمسخر اشعیا بی رحمانه است. او بت پرست را به عنوان فردی احمق به تصویر می کشد. ما به نوعی وجد آن احمق را می توانیم بشنویم که می گوید: " خوب من سردم است، خوبه که می توانم آتشی درست کنم! خب من غذا هم نیاز دارم ولی من توان رفع گرسنگی خود را دارم. ببینم، دیگر چی؟ آهان، خدایی هم احتیاج دارم که مرا تسلی بخشد و حفاظت کن و نجات دهد. من می توانم آتش و غذا درست کنم، پس چرا خدایی درست نکنم که نیاز روح مرا مرتفع سازد؟" باور نکردنی به نظر می رسد. چطور کسی می تواند در حضور خدایی که خود زحمت ساخت آن را کشیده تعظیم کند، خدایی که ساخته و طراحی شده خود اوست؟ با این حال خیلی از ما خلقت خود را محترم و غنیمت می شماریم، خواه شی ساخته از چوب یا حتی کلمات باشند. نه به عنوان وسیله ای که دارای نیکویی فراتر از یک انسان است بلکه به عنوان چیزی که ادامه وجود خود ما است. کار خلاقانه هیچ اشکالی دارد، اما هر وقت شی خلق شد و به عنوان عامل شادی، ارزش گذاری شد و انسان را به جای

خداوند به عنوان خالق جلال داد، آن زمان است که می‌گوییم بت پرستی انجام گرفته است.

در زمان بت پرستی، ما قدرت خود بسندگی و مستقل بودن خود را بر می‌افزاییم. بت چیزی بیش از شی، ایده یا یک اشتیاق است چون اجازه می‌دهد سازنده آن خود را شایسته پرستش بداند. شرم وقتی بر می‌خیزد که ما نفس خودمان را به جای خالق می‌پرستیم و جلال و احترامی خاص برای آن قائل می‌شویم. "تا چند ای آدمی زادگان عزت من ذلت خواهد بود؟ تا چند بطالت را دوست داشته در پی دروغ خواهید رفت؟" مزامیر (۴: ۲). ما جلال را در کجا جستجو می‌کنیم؟ بزرگ‌ترین توهمی که بت پرستی باعث ایجاد آن می‌شود این است که ما باور کنیم می‌توانیم شعف و خلسه روحانی را در خود بیابیم، تا هم نشاطی درونی بدست آوریم و هم بتوانیم بر خدای خود کنترل داشته باشیم. از آنجایی که خلقت جلال خدا را منعکس می‌کند، پرستش مخلوقات اجازه می‌دهد که پرستشی جعلی داشته باشیم. پرستشی بدون سر خم کردن در برابر جلال خداوند واقعی.

بت پرست می‌داند که خدای حقیقی را پرستش نمی‌کند. او در واقع، در اعماق وجود خود می‌داند که در پرستش ماشین، حساب بانکی، اثر هنری، آزادی، شهرت، خدمات و در نهایت خود را می‌پرستد. اشتیاق او کمی بزرگتر از خود بزرگ بینی او است. اما خود پرستی خود را در پس پرده عرق ریختن و کار سخت و تجارتي بزرگ مخفی نگاه می‌دارد. بت‌هایی که او می‌سازد در واقع تلاشی است ضعیف برای جلال دادن به آنچه بیش از همه مشتاقش می‌باشد. در چنین زمانی فرد نمی‌خواهد بپذیرد مشقتی که می‌کشد در واقع به خاطر بت پرستی خود او است. شاید فکر کنید این تفکر خیلی افراطی است. شما را دعوت می‌کنم تا بایستید و به چگونگی سقوط ما به سمت بت پرستی توجه کنید.

مردی مقدس به پرستش خدای " کاهش بدهی های " خود اعتراف کرد. بعد از ۲۰ سال زحمت برای تسویه هزینه هایش، او نهایتاً موفق شد. با گریه اعتراف می کرد: " هرگز آنقدر احساس پوچی نکرده بودم. فکر می کردم بعد از این شاد خواهم بود ولی متوجه شدم رویای تسویه بدهی ها شور و شوقی مهم تر در من ایجاد می کرد که همانا رفتن به دنبال خداوند بود. هر چند وقت یکبار اجازه می دهم اموال، سلامتی، شهرت و ظاهر فیزیکی ما به جای خود خداوند روح ما را ارضا کنند؟ جواب به هر اندازه ای که باشد ما به همان اندازه با بت سازی و بت پرستی درگیر هستیم.

### شرم و غفلت:

شرم هشدارِ بیدار باش درونی است. هشدارِی که می گوید ما خدایی را می پرستیم که خدا نیست. اما خیلی از بت پرستان نسبت به بت پرستی خود بی توجه هستند. بنابراین نسبت به حس شرم سخت تر می گردند. اشعیا نشان می دهد آنانی که به دنبال بت ها هستند از زجر شرم فرار می کنند و به کوری، غفلت و توهم رو می آورند.

" آنان که تمثال تراشیده می سازند

جملگی هیچند،

و آنچه بدان رغبت دارند فایده ای

نمی رساند.

شاهدان ایشان نمی بینند و نمی دانند،

پس شرمسار خواهند شد. " ( اشعیا ۴۴: ۹ )

"هیچ یک لختی تأمل نمی کند

و هیچ یک را این درک و فهم نیست که بگوید:

نیمی از آن را در آتش سوزاندم،

بر زغالهایش نان پختم،

و بر آن گوشت کباب کرده خوردم،

آیا از باقی آن چیز مکروه بسازم

و در برابر آن سجده کنم؟

او خاکستر می خورد و

دل فریب خورده او را گمراه می سازد

خود را نتواند رهانید و با خود نتواند گفت که :

آیا دروغی به دست راست خویش ندارم؟" (اشعیا ۴۴: ۱۹ - ۲۰)

بت پرستی، پرستشی آب زیرکانه است. پرستش خود است. ولی در ابتدا این طور به نظر نمی رسد. ابتدا بیشتر به نظر می رسد فرد خود را ضعیف می داند یا به شکلی دچار عدم امنیت است و این چیزی است که همواره او را ترغیب می کند تا بخواهد ظاهر زیبای خود را حفظ کند. هرگز اشتباه نکند، و مصمم باشد که همیشه موفق می شود. فی الواقع آنچه که در بت پرستی مورد پرستش قرار می گیرد ذاتاً خوب است. ساختن مجسمه ای زیبا یا تمیز کردن ماشین محبوبتان ایرادی ندارد. خطر توهم، کوری و غفلت در آنجاست که آن شی قدرتی دارد که به شما زندگی ببخشد. کوری ما باعث می شود که میل بهداشتن قدرتی و جلال یافتن در ما حفظ شود. کوری راه حلی ساده ای ارائه

می دهد " آنچه را نمی بینم، احتیاج نیست که کاری با آن داشته باشم." تا زمانی که از شرم غافل باشیم یا آن را تنها حاصل حس بدی بدانیم که نسبت به خود داریم این غفلت ما از بت سازی باعث می شود مشکل شرم را این گونه حل کنیم. یعنی به عامل اولیه خجالت خود بازگردیم و به دنبال آن باشیم: یعنی جلال خود.

خداوند از روی مهربانی خود توهمات ما را از هم می پاشد. شرم قدرت از بین بردن جلال خدایان کور و بی صدای ساخته ما را دارد. وقتی شرم وارد شود یا به توبه می انجامد یا نابودی.

## شرم و تغییر

شرم نه تنها بت پرستی درونی ما را آشکار می کند بلکه فریاد روح را تشدید می کند. شرم دل را به لبه پرتگاه زندگی و مرگ می کشاند. متدسفانه ، شرم معمولاً دل را به سمت مرگ می برد. شرم پتانسیل گیر انداختن شور و شوق، از بین بردن اشتیاق و دور کردن دل از ناراحتی ها را دارد. وقتی که شور و شوق، غم و اندوه خفته باشند، دل به راحتی به بت پرستی باز می گردد. بدون هیچ فکر یا احساسی.

حس کردن شرم (علی رغم درد و تخریب گری آن) امن تر از حس کردن غم و اندوه است. چون شرم راه دل را می بندد و از ناله کردن اجتناب می کند زیرا حس غم و اندوه میزان حرکت برای گشتن، کوبیدن و خواستن را افزایش می دهد. وقتی که قهوه روی لباسم ریختم شرمگین شدم و اجازه دادم غم و اندوه من را از دو جهت در بر بگیرد: (۱) غم و اندوه از دست دادن، (۲) غم و اندوه گناه. به خاطر دست پا چلفتی بودنم، لذت شنیدن داستان آن استاد را از

دست دادم. مهارتی که هر چه داستان جلوتر می رفت افزایش می یافت. خیلی به نقطه حساس داستان نزدیک شده بودیم. این وقفه همانند حس شنیدن صدای زنگ تلفنی نا خواسته در لحظه ای سرنوشت ساز را داشت. این وقفه تلمسی را شکست که با هیچ جادویی نمی توانستیم آن را برگردانیم. اگر چه قطع شدن داستان آخر دنیا نبود، با این حال ناراحت کننده بود. حتی شکافی کوچک باعث شکافی عمیق تر در وجود ما می شود. شرم غم و غصه مرا از این فقدان محافظت کرد. به جای اعتراف به این فقدان آسان تر بود که در شرم غلت بخورم و حقارت را تنبیه کنم.

مرحله دوم از غم و اندوهی که شرم آن را بی حس می کند مربوط به محکومیت گناه می شود. گناه در ریخته شدن قهوه نبود. در حس خجالت اولیه یا حتی در خجالتی که در وجودم فریاد بر می آورد نیز نبود، بلکه گناه من در اشتیاق برای شایسته، ماهر و جذاب به نظر رسیدن خلاصه می شد. زیرا من تلاش کردم تا با عقب نشینی و داشتن احساس شرم بر غمی که از بت پرستی ام ناشی می شد روبرو نشوم. اگر چه شرم نباید باعث عقب نشینی ما شود، اما می تواند باعث ایجاد سر درگمی و حذف شور و شوق در ما بگردد. می تواند مانع از پرسیدن، گشتن و کوبیدن به در قلب پر از رمز و راز خداوند و حرکت به سوی خداوند بگردد. می تواند ما را مجبور کند که بی دفاع بایستیم و برای داشتن حکمت فریاد بزنیم. مزمور نویس نشان می دهد که چه اتفاقی خواهد افتاد وقتی که به جای بی حس شدن با شرم، اجازه دهیم دل ما متوجه سئوالاتی عمیق تر شود.

" ما را مضحکه همسایگان ساختی

مایه تمسخر و ریشخند اطرافیان.

ما را در میان قومها ضرب المثل ساختی؛

مایه سر تکان دادن در میان ملتتها.  
 رسوایی من همه روز در برابر من است،  
 روی من از شرم پوشیده شده  
 از سخن طعنه زندگان و ناسزاگویان،  
 از روی دشمن و انتقام گیرنده.  
 این همه بر ما رخ نمود،  
 با اینکه تو را فراموش نکرده بودیم  
 و در عهدت خیانت نورزیده بودیم."

( مزامیر ۴۴: ۱۳-۱۷ )

" خداوندگار، بیدار شو! چرا خوابیده ای؟  
 بر خیز و ما را تا ابد طرد مکن!  
 چرا روی خود را پنهان می کنی  
 و ستم دیدگی و مظلومیت ما را به یاد می آوری؟  
 زیرا جان ما به خاک خم شده،  
 و شکم ما به زمین چسبیده.  
 برخیز و به یاری ما بیا!  
 به خاطر محبت خود ما را فدیه ده. "

( مزامیر ۴۴: ۱۳-۱۷ و ۲۳-۲۶ )

تجربه شرم دل ما را تغییر می دهد. یا ما را مجبور می کند که خاموش شویم و یا باعث می شود در حضور خداوند فریاد بر آوریم که به تحیر، سردرگمی و اشتیاق ختم می شود. وقتی با خداوند جدال می کنیم او اشتیاق خود برای شرمگین و رسوا شدن به جای ما را آشکار می کند. در خشم او را محکوم می کنیم ولی او راه را برای ما باز می کند تا زخم خفت بار عذاب خود را به ما نشان دهد. شرم بیش از هر احساسی دل عجیب خداوند را بر ما می گشاید.



## فصل پانزدهم

### قدرت نجات بخش شرم آسمانی

قربانی عشقی شدن مرعوب کننده است. دوست داشته شدن به بهای سنگین ممکن است باعث سپاسگزاری، خوف و احترام و اشتیاق به جلال دادن معشوق شود، اما همچنین می تواند سر درگمی و شرم نیز ایجاد کند. چند وقت پیش من (دن) و فرزند دومم آماندا، به اسکی رفته بودیم. روز به پایان رسیده بود و ما از تپه پایین می آمدیم. آماندا جلوی من بود و من تقریباً بیست و پنج یارد پشت سر او بودم تا مراقب باشم اسکی بازان دیگر که می خواهند از من سبقت بگیرند به او بر خورد نکنند. با دقت مراقب بودم همان طور که به شیب تپه نزدیک می شدیم از آنچه می ترسیدم بر سر او آمد. به تکه یخی بر خورد کرد و به شدت زمین خورد.

با سرعت به سمت او رفتم تا ببینم آسیبی ندیده باشد که من هم به همان تکه یخ برخورد کردم. چوب های اسکی از زمین بلند شدند و من به بدن ظریف او بر خورد کردم. آنقدر شدید به او خوردم که نفسش بند آمد. همان طور که درد می کشید و گیج بود او را در آغوش کشیدم و مدام به او می گفتم: "آماندا! متأسفم!" شرم وحشتناکی وجودم را فرا گرفته بود. او به چشمان من نگاه کرد و با چشمانی خیس گفت: "بابا، می بخشمت، می دونم که نمی خواستی آسیبی به من برسونی!" احساس بیچارگی می کردم. از قصد به او آسیب نزده بودم، اما برای آرام کردن او نیز کاری از من ساخته نبود.

شرم از دست دادن کنترل و آسیب رساندن به کسی که او را دوست داشتیم مرا شکنجه می داد. ولی بخشش او شرم را شدید تر کرد. چرا؟ بخشش

و فیض از ما می خواهد که خدای خود بسندی خود را رها کنیم. غرور ما به ما اجازه می دهد خطایی را جبران کنیم، اما فیض و بخشش ناتوانی ما را در جبران خصران نشان می دهد. ما دریافت کنندگان درمانده مهربانی هستیم. وقتی که با دیدن محبت و مهربانی فروتن می گردیم آن زمان حس درماندگی ما جدالی برای بدست آوردن کنترل ایجاد می کند. من می خواستم از شرم فرار کنم، ولی مهربانی آماندا اجازه فرار به من را نداد. شرم به مخفی شدن و حقارتی تنفر انگیز ختم می شود. دخترم از من می خواست که در دل و روح با او یکی شوم، نه اینکه خود را دور نگاه دارم. چشمان او غم و اندوه برخاسته از قلبی شکسته و اعتماد و تشکر را جستجو می کرد. آنچه او می خواست مشابه آن چیزی است که خداوند می طلبد.

### شرم به عنوان دعوتی به فیض

شرم آشکار شدن بت پرستی ما است. وقتی خجالت می کشیم توکل احمقانه ما به خودمان آشکار می شود، ما شرمگین می شویم چون مثلاً نوشتنی را روی پای خود ریختیم، چون کودکی امتیاز کمی کسب کرده است و یا چون کسب و کار ما در حد متوسط باقی مانده و پیشرفتی ننموده ایم، چون همسرمان ما را بخاطر فردی جوان و جذاب تر ترک می کند. اما شرم عطای عظیمی است. می تواند گناهان را آشکار کند و امیال ما را آشکار کند. اگر شرم را به عنوان رحمت مطلق ارج نهیم که ما را به حیرت و کاملیت پرستش هدایت می کند، در آن زمان نیاز نیست که تا به حد مرگ از آنچه می تواند باعث آشکار شدن خطای ما شود بترسیم. می توانیم به شرم به عنوان دعوت به نگاه کردن در چشمان کسی که محکوم نمی کند بنگریم. در عوض، او فیض، بخشش و آزادی را پیش کش می کند. توان ما برای پذیرش هدیه

شرم به حدی می شود که زبان ما قاصر از بیان کار خداوند می گردد. او خود را خالی کرد و فضاحت ما را حمل کرد تا ما را از بت پرستی نجات دهد. ما فروتنی خدا را در تن گیری پسر او، عذاب زمینی و به صلیب کشیده شدن او می بینیم. ما باید از شرم همراه با فروتنی او چه چیزی بیاموزیم؟

### خوار شدگی خداوند در تجسم

عمانویلی، خدا با ما، در بدنی غیر قابل درک است. احماقانه بودن جسم پوشیدن خداوند حتی در انتخاب محل تولد او نیز به چشم می خورد. در فقر، مکانی پست، خالی از سکنه در حضور حیوانات و چوپانان، تحت تعقیب توسط والی شرور. این ورود شاهانه ای نیست. جسم پوشیدن خداوند توهینی به یهودیان و سنگ لغزشی برای امت ها بود. برای ذهن سقوط کرده ما نظریه جسم پوشیدن خداوند بسیار مسخره تر از پرستش بت ساز خودمان است. خیلی آسان تر است که باور داشته باشیم آنچه که می بینیم می تواند محو شود، تا اینکه آنچه نمی بینیم در جلوی چشم ما مجسم گردد. باور این که مخلوقی خدا شود راحت تر از تبدیل خدا به مخلوق است. چگونه آن هستی ازلی در بدنی محدود و نحیف جا می گیرد. کلمه ازلی، اقنوم دوم تثلیث، خود را از جلال آزادانه تهی کرد و محدودیت های انسانی را بر خود گرفت، اما بدون گناه. او از خدا بودن خود دست نکشید، ولی خود را با شبیه کردن به ما گرسنگی کشیدن، خستگی و وسوسه خوار کرد.

عیسی مسیح تأثیرات مخلوق بودن را پذیرفت و برای همین بدنش برای تغذیه احتیاج به غذا داشت و روحش احتیاج به ایمان. حس در انحصار داشتن جلال او را فرا نگرفت، بلکه او برگزید که به دنیای گناه آلود ما انسان ها وارد شود. او تسلیم شرم، خواری و پستی شد. ما دعوت شده ایم تا اجازه دهیم دل

ما از طریق افشای گناهان مان بشکند و اندوهگین شود تا به فروتنی او وارد شویم. اگرچه عیسی در زندگی زمینی خود زجر کشید ولی از پدر خود رو گردان نشد. راه او، مسیر اطاعت او پر از مصائب و زجرها بود. شریک بر او حمله کرده بود. مخلوقات او خود او را مسخره می کردند و نادیده می گرفتند و یاران نزدیک هم او را درست درک نمی کردند. برخوف به ویژگی منحصر به فردی در مصائب مسیح اشاره می کند: "ظرفیت او برای زجر کشیدن متناسب با شخصیت مطلوب انسانی او بود، با اخلاقیات کامل، عدالتش، قدوسیت و صداقتش، هیچکس نمی توانست تلخی درد و غم و شرارت اخلاقی را به اندازه عیسی درک کند."

اینکه عیسی خدمت زمینی خود را با وسوسه سیر کردن شکم گرسنه خود (درد)، دوباره بدست آوردن حکمرانی بر خلقت خود (جلال) و تجربه دست ملموس خداوند برای محافظتتش (دیدار به جای ایمان) شروع کرد مسئله کوچکی نیست. در آخر خدمت، او دوباره وسوسه شد تا از عذاب صلیب فرار کند (درد)، قدرت خود را به نمایش بگذارد (جلال) و بخواهد که سپاهی از فرشتگان او را نجات دهند. (دیدار به جای ایمان). عیسی تسلیم شرم و عذاب و وسوسه ها شد، بدون تهدید یا رسوا کردن آنانی که عذابش می دهند و خود را به دست کسی سپرد که داور بر حق است. ما دعوت شده ایم از طریق سپردن روحمان به خداوند با شرم رو به رو شویم. او مدافع ما است.

### در مرگ و مصلوب شدن

بدن عیسی توسط دشمنی قوی از پا در آمد. آن دشمن مرگ بود. شریک بر او غالب آمد و برای لحظه ای وقتی پدر از پسر در اندوه و خشم روی برگرداند او از جام غضب خداوند نوشید. تصویر مرگ عیسی که در مجموعه نرنیا توسط

سی اس لوئیس ارائه شده مبهوت کننده است. اصلاً، همان شیر، به میز بسته شده و یال او را چیده اند. موجودات جهنمی از شادی به استهزا کشیدن او پایکوبی می کردند. شاه، مغلوب شده بود. خنجرها کشیده شده و خون او ریخته شده بود. شیر مطیع آن ها شده بود. او مرد. قلمرو پادشاهان، متعلق به او باش شده بود و آن ها مانند افراد عیاشی که مست شده باشند پای کوبی می کردند و می خواندند.

تقریباً غیر ممکن است که شرح واقعه را متصور شویم و وحشت نکنیم و از شرم به زانو در نیاییم. اعتماد ما تسلیم دشمنان شده و امید ما در هم شکسته است. خدای ما شکست خورده است. ما می توانیم خنده های شیطان را بشنویم. در آن حین می شنویم، خدایت کجاست؟ اگر خداست، پس بگذار خود را نجات دهد؟ خنده شیطان حمله ای کراهت آور است. اما در برابر بیگانه شدن پدر از پسر هیچ است. ژرف ترین شرم صلیب شکسته شدن رابطه الهی به خاطر کراهت گناه است. پسر گناه شد. پدر نمی توانست بدون انزجار به گناه نگاه کند. پسر با میل و رغبت به جای ما محکوم شد و برای لحظه ای خشم خداوند را بر خود گرفت.

چرا کسی باید بخواهد کیفر گناه دیگری را بر دوش کشد؟ نویسنده کتاب عبرانیان به ما می گوید:

" پس چون چنین ابر عظیم از شاهدان را گرداگرد خود داریم، بیایید هر بار اضافی و هرگناه را که آسان به دست و پای ما می پیچد، از خود دور کنیم و با استقامت در مسابقه ای که برای ما مقرر شده است، بدویم و چشمان خود را بر قهرمان و مظهر کامل ایمان یعنی عیسی بدوزیم که به خاطر آن خوشی که پیش رو داشت، صلیب را تحمل کرد و ننگ آن را ناچیز شمرد و اکنون بر جانب راست تخت خدا نشسته است. " ( عبرانیان ۱۲: ۱-۲ )

عیسی عار صلیب را به خاطر نشاط ما تحمل کرد. نشاط از جلال پدر خود و شادی از نجات برادران و خواهران خود. (عبرانیان ۲: ۱۱-۱۲ را بخوانید.)

## تناقض شرم

" آن زمان که در گناهان و حالت ختنه نا شده نفس خود مرده بودید، خدا شما را با مسیحی زنده کرد. او همه گناهان ما را آمرزید و آن سند قرض ها را که به موجب قوانین بر ضد ما نوشته شده و علیه ما قد علم کرده بود، باطل کرد و بر صلیب میخکوبش کرده بود، از میان برداشت و ریاست ها و قدرت ها را خلع سلاح کرده، در نظر همگان رسوا ساخت و به وسیله صلیب بر آنان پیروز شد. " ( کولسیان ۲: ۱۳-۱۵ )

آنچه که پولس می گوید این است که در ماجرای مرگ خداوند پیچیدگی خاصی وجود دارد. قهرمان داستان به نظر مغلوب می آید. غیر ممکن به نظر می رسد که حتی بتواند خود را نجات دهد، چه برسد ما را. به نظر می رسد پیروزی شریر تکمیل شده است. اگر چه پیروزی کوتاهی است چون جشن و پای کوبی پیروزی با برخاستن او از مردگان او قطع شد و پیروزی آن ها از طریق ورود امید به عالم تبدیل به شرم شد. پولس به خاطر نجات خداوند از مرگ و خواری و عار گشتن سرود ظفر می خواند. عیسی با میل عار صلیب را پذیرفت ولی او آن را خوار شمرد، یا به عبارت دیگر او شرم را شرمنده کرد، چون او تا به انتها بر پدر خود توکل کرد. اطاعت او از پدر قلمرو شیطان را در هم شکست. تحت یورش بزرگترین محکوم کننده و تحقیر کننده، آن شریر می توانست صف آرایی کند، اما عیسی از توکل به پدر دست برد نداشت. در واقع عیسی منتظر تلاش ها شیطان برای شرمگین ساختن خود بود. به خادم رنجور خداوند گوش دهید :

" پشت خود را به آنان سپردم که مرا زند،  
 و رخسار خویش را به آنان که ریش مرا کنند؛  
 آری از رسوایی و آب دهان روی خود را نپوشاندم.  
 از آنجا که خداوندگار بیهوده یاری ام می دهد، هرگز رسوا نخواهم شد.  
 پس روی خود را همچون سنگ خارا ساخته ام،  
 و می دانم که سرافکننده نخواهم شد.  
 آن که مرا تبریه می کند نزدیک است،  
 پس کیست که مرا متهم سازد.  
 تا رو در رو بایستیم!  
 مدعی من کیست؟  
 بگذار نزدیک من آید."

( اشعیا ۵۰ : ۶-۸ )

خادم رنجور خداوند نه مخفی می شود و نه به کسانی که او را مورد تعرض قرار داده اند حمله می کند. او خود را به خدایی می سپارد که به او کمک خواهد کرد و عزم او را برای تحقق اهداف پیش رو عمیق تر می کند. بنابراین، او قادر بود تهدید به خواری و شرمندگی را استهزا کند. "بیا و به من حمله کن، ای مدعی من! چشم در چشم با من رو به رو شو و به من با آخرین قدرت ضربه بزن. اما ضربات تو ضعیف هستند. چون من مدافعی دارم که مرا از هر اتهامی تبرئه می کند."

عیسی برای یافتن تسلی یا تقویت شدن به خدایی دیگر رجوع نکرد. در نتیجه او از عار شدن نهرا سید. اگر شرم آشکار شدن بت پرستی باشد، پس می شود که ما به خداوند حقیقی اعتماد کرده حملات سهمگین، توهین ها، شکست ها و تحقیر را بدون غوطه ور شدن در ناامیدی و شرمندگی درونی تجربه و تحمل کنیم. راهی که باید برای شکستن زنجیر های شرم طی کنیم چیست؟ چگونه می توانیم به شیطان و مرگ بوسیله آزادی آن کسی که اسیر هیچ شرمی نیست طعنه زنیم؟

## آزادی در شرم

جنبه ای از جلال وجود دارد که ما در آن هرگز از شرم رها نخواهیم شد. در واقع، کتاب مقدس نشان می دهد آن ها که از شرم آزاد هستند متکبر ترین افراد می باشند و از خداوند نفرت دارند. درست مثل مابقی احساسات سخت، نمی توانیم به سادگی شرم را بر طرف کنیم و آن را شفا دهیم، اما می توانیم صدای آن را بشنویم. تا وقتی که ما به بت سازی وسوسه می شویم و درگیر آن هستیم، شرم باقی می ماند. ما می توانیم از این تجربه خود به رهایی برسیم. هر بار که درگیر پرستش خدائی کاذب می شویم، ما به فرآیندی دعوت می شویم که در انتها حیرت و پرستش ما را افزایش می دهد. همان طور که با اندوهی نجات بخش با شرم خود رو به می شویم این فرایند اتفاق می افتد. هر بار که قلب من به خاطر آسیبی که به دلیل بت پرستی پایان ناپذیر من ایجاد شده غمگین می شود، من از دام خجالت خود محور رها می شوم.

شرم زشتی ما را نمایان می کند و ما را در برابر حمله و تمسخر شریک بی دفاع رها می کند. اندوه درب های دل را برای طلب نجات می گشاید و نجات همیشه از مکانی خارج از ما حاصل می شود. بنابراین، تأثیری که غم



نجات بخش دارد این است که باعث افزایش امید در ما می شود. وقتی شرم درون ما را آشکار می کند، می توانیم تمایل خود را برای محافظت از خود به کناری گذاشته و به مدافعی ایمان داشته باشیم که از ما محافظت می کند و برای دفاع از ما سینه خود را سپر می کند.

امیدی که در آن اطمینان باشد باعث افزایش حس قدر دانی می شود. نور شکرگزاری خجالت را با همه خشونت، غضب و تنفرش از خود ذوب می کند. همانطور که اندوه و امید در را برای تحیر و پرستش می گشایند، پرستش نیز باعث می شود که به خاطر نیکویی خداوند شکرگزار باشیم. راهی که ما را قادر می سازد تا قدرت شرم را در هم بشکنیم همان راه ما را به سوی فروتنی (غم)، امید(اعتماد)، و شکرگزاری هدایت می کند.

## آزادی در خوار شدن: میل به نجات

"خداوندا، جان خود را به سوی تو بر می افرازم." (مزامیر ۱:۲۵) معنای ساده ای که برای فروتنی وجود دارد اذعان به بیهودگی و بلا استفاده بودن بتهها است. آن ها ریا کاران مضحکی هستند که هیچ معنایی ندارند. شرم در دل انسانی که خدایان مصنوع دست او در او ایجاد کرده اند کمترین قوت را دارد. به مردی که شرم بر او سلطه ای نداشت گوش دهید:

"اما آن خراجگیر دور ایستاد و نخواست حتی چشمان خود را سوی آسمان بلند کند، بلکه بر سینه خود می کوفت و می گفت: "خدایا بر من گناه کار رحم کن" به شما می گویم که این مرد و نه آن دیگر، پارسا شمرده شده به خانه رفت. زیرا هر که خود را بر افرازد، خوار خواهد شد و هر که خود را خوار سازد، سر افراز خواهد گردید." (لوقا ۱۸: ۱۳-۱۴)

خراج گیر جذب خودش نشده بود. او نگران ظاهر یا مایه تمسخر قرار گرفتن توسط دیگران نبود، مسائل عمیق تری برای روح او مهم تر بودند. دل خوار به درگاه خداوند فریاد بر می آورد و از نا لایقی، اشتیاق و اندوهناک بودن خود، آگاهی دارد. پست شدن و خواری بر طبق کتاب مقدس همیشه با اندوه همراه است. غم و اندوه مانند فریادی است که طنین گوش خراش خودخواهی را ساکت می کند. این غم و اندوه اشتیاق ما را نسبت به آنچه همواره بیش از هر چیز دیگر مشتاقش بوده ایم را افزایش می دهد. آنچه که هیچ بتی نمی تواند آن را به ما بدهد. یعنی بخشش، نجات و مصالحه.

من (دن) با مردی صحبت می کردم که تمامی عمر خود را با توهمی پر از شکوه و قدرت زندگی کرده بود. او ثروتمند، جذاب و در جامعه پیرامون خود مورد احترام دیگران بود. اما طبقات بالای جامعه نیز از مشکلات خانوادگی مصون نیستند و زندگی این مرد وقتی از هم پاشیده شد که دختر و پاره تن او خودکشی کرد. نمی توانست از هراس این فقدان بگریزد. در هنگامی که از درد به خود می پیچید دل خود را نسبت به پذیرش بیهودگی و بطالت کامل زندگی و فریفتگی جامعه و مبادلات قدرت گشود. غم و اندوه او در دلش مسیری را حفر کرد که راه را برای ورود آب حیات گشود. سپس آب حیات خداوند او را با محکومیت در هم شکست و سپس در تسلی و بخشش او را پروراند.

غم و اندوه آشکار می کنند که ما برای یافتن معنا و قدرت زندگی به چه چیزی یا چه کسی رو می آوریم. به سوی که یا چه چیزی روح های خود بر می افزاییم؟ بسیاری از مسیحیان به عیسی مسیح در دریافت بخشش و وعده آسمان ایمان دارند اما در زندگی شان به قدرت خودشان پناه می برند. اگر چه ثمره نجات در دل های شکسته آشکار می شود. وقتی به گناهان خود اذعان می کنیم دل ما می شکند. همان زمان باید به درماندگی خود از جدال با

دشمن اعتراف کنیم و عدم توانایی برای ایستادن با شایستگی در پیشگاه خداوند را بیان کنیم. شکسته شدن پادزهر شرم است. قدرت شرم هرگز بوسیله تصدیق نیکویی و عزت ما از بین نمی رود. بلکه زمانی که ما به خاطر آنچه در قلبهای مان آشکار شده است وجودمان لبریز از غم می شود این شرم در غم ما ذوب می شود. توبه اندوهناک وقتی حاصل می آید که ما شرم را فرای سبب افقی آن ( بر خوردن من هنگام اسکی به دخترم ) تعقیب کنیم و با عواقب گرایش بت پرستانه خود روبرو شویم. (اتکا به قدرت خودم برای در امان ماندن و کنترل وضعیت برای آسیب نرساندن به دیگران.)

غم و اندوه، نیز به نوبه خود دل ما را در پیشگاه کسی که بر ضد او گناه ورزیده ایم می گشایند، و تشنگی ما را برای احیای رابطه مان با او آشکار می کنند. حتی اگر این تشنگی بنا به شرایطی که در آن قرار داریم غیر قابل درک به نظر برسد. هر گونه نگرش به شرم که در آن نیاز ما برای توبه ای از روی غم در دل مان عمیق تر نشود ما را به سوی تمرکز خودخواهانه نسبت به خود هدایت می کند و نه اعتمادی عمیق تر به فیض خداوند.

## آزادی در امید: توکل به مدافع

" خداوند، جان خود را به سوی تو بر می افرازم؛

ای خدای من، من بر تو توکل دارم؛

مگذار سرافکننده شوم،

و دشمنان بر من فخر کنند.

آری، کسی که برای تو انتظار بکشد

هرگز سرافکنده نخواهد شد؛

کسانی سرافکنده خواهند شد

که بی سبب خیانت می ورزند."

( مزامیر ۲۵: ۱-۳ )

غم و اندوه دل ما را برای تشخیص اشتیاقی که هیچ خدایی قادر به سیراب کردن آن نیست، می گشاید، اگر چه این اشتیاق، پوچی دل بی پناه و برهنگی آن را بر طرف نمی کند. اما برای اینکه قلب از ترس این حقیقت نگریزد باید بتوانیم به مدافع خود اعتماد کنیم.

پسران بزرگتر پسر بچه ای دیگر را حل دادند صورت او را در گل فرو بردند و او را خوار و ذلیلی ساختند و با تکبر او را ترک کردند. وقتی که آن ها از او کمی دور شدند او سعی کرد اعتماد به نفس خود را باز یابد فریاد زنان گفت: " فقط صبر کنید! صبر کنید تا برادر بزرگترم بفهمد که ما من چه کرده اید. می بینید که کی می خندد." او به مدافع خود پناه می برد و تلاش می کند از قلب تکه تکه شده خود محافظت کند. توکل به مدافع شرم را در هم می شکند چون باعث می شود به فرای یأس یعنی به کسی که قدرت محبت و بیرون کشیدن ما از گل و لای را دارد بنگریم. امید وامی از گذشته و آینده است. وامی که ما را قادر می سازد قرض های کنونی خود را تسویه کنیم. تمرکز ایمان ما در گذشته است، مرگ و قیام مسیح. امید ما به آینده است، بازگشت مسیح در جلالش، نابودی مرگ، فرو ریختن شرم ها و نجات قومش. وقتی حقارت به ما حمله می کند، توکل ما به نجات است که اجازه رویارویی، استهزاء، و شرمگین کردن شرم را به ما می دهد.

شرم به خاطر حماقت افشا شده دری است که شیطان از طریق آن دل های ما استهزا نموده و شکنجه می کند. حقارتی که شرم در ما ایجاد می کند زمزمه های شیطان است که قصد اغوای ما را دارد تا باور کنیم که تنهاییم و لیاقت دریافت فیض را نداریم.

مردی که مورد احترام من است با تخیلات همجنس گرایانه در جدال است. او همسر وفا دار، پدر متعهد و شبانی پر از عطایا است. هیچ کس در کلسیای او کوچکترین اطلاعی از جدال های او نداشت. اگر بار خود را با آن ها سهیم می شد احتمالاً او را اخراج می کردند. برای دهه ها در سکوت نمود و مخفی شد و این کشمکش خود را از دید دیگران پنهان نگاه داشت. در طول سال های زیادی او با ممانعتی رو به رو بود که طیفی از بت ها در روح ایجاد کرده بودند. با حکمت و موقعیت شناسی اجازه داد تعداد معدودی از دوستانش از جمله همسرش از خفایای دل او با خبر شوند. سکوت شرم آور او با غم و اندوه در هم شکسته شده بود. او خود را تنها احساس می کرد ولی دل او از روح خداوند پر شد.

او به من گفت که بارها وقت موعظه می توانستم محکومیت شیطان را حس کند که می گفت: " تو چندان آوری. حق باز کردن کلام خدا را نداری. دست بردار، منحرف!" اما او انتخاب کرد تا به خواندگی خود وفادار بماند و این به خاطر ایمانش بود که روح القدس به دفاع از او بر میخیزد. هم چنین حضور تعدادی از دوستان که با او در نبرد هایش غمگین می شوند اما به خواندگی او اعتماد دارند. او دیگر تنها نیست و شرم در سکوت بر او حکومت نمی کند. کتاب مقدس به ما اطمینان می بخشد: " برای آنان که در عیسی مسیح هستند، هیچ محکومیتی نیست." به واسطه امید زمزمه های خداوند را می شنویم که می گوید: " تو را دوست دارم. خوانده شده ای که در راستی زیست کنی. استقامت کن. تو متعلق به من هستی."

دوست من هنوز هم گاه و بیگاه با حملاتی در جدال است، اما دریافته که امید آسمانی زنجیر های شرم را پاره می کند. او هنوز هم در گناه می افتد ولی امید او را وادار به دیدن رویایش می کند. رویایی از آنچه در آینده به آن تبدیل خواهد شد. انتظار او برای جلال آسمان یعنی روزی کامل، غنی و خالص، قدرت شهوت بت پرستانه او را تضعیف کرده است و او را توانا ساخته تا به چشمان متهم کننده بنگرد و بگوید: " آنکه مرا تبرئه می کند نزدیک است، پس کیست که مرا متهم سازد تا رو در رویش بایستم! مدعی من کیست؟ بگذار نزدیک من آید" (اشعیا ۵۰ : ۸). او با امید شرم را شرمگین ساخت و دل او را به شکر گزاری و پرستش متأثر از ترس و احترام گشود.

### آزادی در شکر گزاری : شگفتی پرستش

" خداوندا، رحمت و محبت خود را به یاد آر،

زیرا که آنها از ازل بوده است

گناهان جوانی ام را به یاد میاور،

و نه نافرمانی هایم را!

بر حسب محبت خود مرا یاد کن،

به خاطر نیکویی خود ای خداوند. "

( مزامیر ۲۵: ۶-۷ )

همانطور که غم و اندوه دل ما را رو به اشتیاق نجات بخش می گشاید، سقوط ما به دره خود مشغولی را متوقف می کند. امید به مدافع، دل را به

سوی توکل می گشاید و توکل فرار بیمناک از شرم را متوقف می کند. شکر گزاری، حس تنفر از خود و شرمساری را تلطیف می کند.

شرم ترجیح می دهد باعث نابودی "خودمان" شویم تا اجازه دهد در دوزخ تنهایی به زندگی ادامه دهیم. شرم مانند روح خود کشی است که در زمان درگیری با آن فرد سعی می کند از قسمت های باقی مانده عزت نفسش دفاع کند. تنفر مانند قلدری تنومند از نزدیک شدن هرکس به روح رنج دیده و خون آلود فرد جلوگیری می کند. این قلدر بی رحم، حالتی تهاجمی دارد و ستیزه جو است. هر کدام از این عکس العمل ها باعث می شود تا تنفر بیشتر در وجود خود را توجیه کنیم. تنفر مکانیسم دفاعی شرارت باری است که در آن زمان فرد نمی خواهد به درگاه مدافعی نجات بخش فریاد بر آورد.

تنها راه عبور از این مکانیسم دفاعی شرارت بار، نیکویی است. نیکویی از آن قلدر نمی ترسد و بر عکس به او حمله می کند. در عوض، آنچه که آن قلدر واقعاً مشتاقش است را به او پیشنهاد می دهد. بخشش و مصالحه (آشتی). و این چنین است که شکرگزاری حس " نفرت از خود " که همراه شرم می آید را از بین می برد.

حدوداً سه دهه پیش من ( ترمپر) به یک قلدر مزه رستگاری را چشاند. من و ترمپر سر کلاس موسیقی در کلاس هشتم همدیگر را دیدیم. من یک قلدر بودم. سال ها سو استفاده جنسی توسط رئیس پیشاهنگان و مشاور کمپ پسران ریشه های خشم و تنفر را در من عمق بخشیده بود. در طول کلاس موسیقی، ترمپر روی شانۀ من زد تا چیزی از من قرض بگیرد. من پسر بدجنسی بودم. یقه او را گرفتم و از روی میز به بیرون حلتش دادم. جواب ترمپر خنده بود. هرگز تا آن موقع اتفاقی مشوش کننده تر از آن تجربه نکرده بودم. من فوتبالیستی تنومند، خشن و بدنام بودم. کسی که از ترساندن دیگران برای پنهان نمودن تنفر از خود و وحشت مطلق که بر او حاکم بود برای ارتباط با

دیگران استفاده می کرد. اما ترمیر خندید. خنده ای بی تزویر، مهربان و خالی از حقارت. این خنده مرا در جا ذوب کرد. تا جایی که من می دانم از آن موقع به بعد ما بهترین دوست یکدیگر گشتیم. رابطه دوستی ما وسیله ای شد که خداوند مرا برای مدتی طولانی در خلوتی نگاه دارد تا مژده انجیل را شنیده و به آن پاسخ دهم.

وقتی کسی می بیند که علی رغم وجود دلایل کافی برای جنگ یا گریز ولی با او با مهربانی رفتار می شود قلبش مملو از شکرگزاری می شود. همان طور که پولس می گوید: "مهربانی خدا است که تو را به توبه می کشاند" (رومیان ۲: ۴) همان لحظه که فیض دریافت می شود شکرگزاری در قلب فرد ایجاد می شود، ستایش و این شکرگزاری پر از حیرت و تضاد و کنایه است. چطور کسی می تواند مرا انتخاب کند وقتی که دل من کریه و سخت باشد؟ منطقی نیست! انتظارات مرا مأیوس می کنند، اما با این حال عمیق ترین نوای اشتیاق را در دل های ما به صدا در می آورد. شرم در دلی که سرشار از شکرگزاری است جایی ندارد. تنفر هیچ شانسی برای بودن در چنین قلبی ندارد، قلبی که با اشتیاقی معصومانه، سرودی با غم و اندوهی فروتنانه، امیدی استوار و ستایش و شکرگزاری برای نیکویی خداوند می سراید.

داود نویسنده بسیاری از مزامیر تصویر بی پروایی از پرستش رها شده از شرم را به نمایش می گذارد. همان طور که داود صندوقچه عهد که سمبلی از حضور خداوند بود را به جایگاه اصلی خود یعنی در بین قوم خدا آورد، رقص کنان و با شکرگزاری در حال پرستش خدا با دلی سرشار از شادی به خاطر برگزیده شدنش چنین می نویسد:

" و داود ایفود کتان برتن، به تمامی قوت خود در حضور خداوند می رقصید. بدین گونه داود و همه خاندان اسرائیل صندوق خداوند را با فریاد ها و نوای کرنا آوردند. چون صندوق خداوند به شهر داود داخل می شد، میکال دختر



شائول از پنجره نگرسته، داود پادشاه را دید که در حضور خداوند جست و خیز کنان می رقصد و در دل خود او را خوار شمرد. چون داود برگشت تا اهل خانه خود را برکت دهد، میکال دختر شائول به پیشوازش بیرون آمد و گفت: (براستی پادشاه اسرائیل امروز چقدر خویشان را بزرگ ساخت آنگاه که خود را همچون یکی از عوام، بی جامه در انظار کنیزان، خادمان خویش نمایش گذاشت) داود به میکال گفت: "این حضور خداوند بود، که مرا به جای پدرب و به جای تمامی خاندانش برگزید تا مرا بر قوم خود اسرائیل پیشوا سازد. آری، در حضور این خداوند پایکوبی خواهم کرد و خود از نظر خویش پست خواهم بود. اما از نظر کنیزانی که از آنان سخن گفتم، در نظر آنان محترم خواهم بود." (دوم سوئیل ۶: ۱۴-۱۶، ۲۰-۲۲)

میکال سعی داشت با مطرح کردن این موضوع که حتی دون ترین کنیزان برهنگی داود و پایکوبی او را برای پرستش خداوند دیده بودند او را پست و خوار سازد اما داود برگزیدگی خود به وسیله خداوند برای سلطنت را به یاد آورد و با جشن و پایکوبی پاسخ او را داد. او با احتمال پست شدن و عاری بیشتری هم رو به رو بود ولی خیال و فکر شرم در دلی که از پرستش خداوند سرشار است وحشتی ایجاد نمی کند. پرستش همراه با شکر گزاری، با اذعان به نیکویی خداوند که رحمت خود را در محبت و نه به خاطر گناهانمان به ما یاد آوری می کند، هر دلی را لبریز از شکر گزاری می کند. دل شکر گزار احتیاج ندارد که با تنفر از خویشان، خود را نابود سازد. تنفر از خود، سعی به نابود کردن عاملی دارد که فکر می کند عامل شرم اوست. او فرض می کند این عامل "خود او" است. پرستش به عامل اصلی شرم یعنی بت پرستی و بخشیده شدن آن اذعان دارد. چرا باید بر علیه خود یا دیگران تنفیری شرارت بار داشته باشیم، وقتی که دست نیکوی خداوند مانند رنگین کمانی با شکوه بر سر ما حکومت می کند؟

همانطور که پرستش بخشودگی ما را تأیید می کند، ما از ترس آشکار شدن گناهان هم آزاد می شویم. بنابراین پرستش ما را به سوی آزادی هدایت می کند. همچنین ما را به خدمت نمودن راهنمایی می کند تا همان طور که ما آزاد می شویم، برای خوار کردن شریر به خداوند بپیوندیم.

## آزادی در خدمت نمودن

خداوند، خدای تضادها است. او از گسسته شدن اعتماد به نفس و توکل گناه آلود انسانها شاد می شود. او بر می گزیند تا پسرش در مکانی پست متولد شود، زندگی اش را در پستی بگذراند و به خوارترین شکل ممکن هم بمیرد. شرم بزرگترین اسلحه شریر به علیه خداوند است. اما خداوند اسلحه شریر را می گیرد و از آن استفاده می کند تا او را به استهزا و سپس نابودی بکشانند. آیا کنایه آمیز نیست که او از ما نیز همین انتظار را دارد. ما باید در استفاده متضاد از اسلحه شیطان به خداوند بپیوندیم تا شیطان را نابود کنیم. " اما خدا آنچه را که جهان جهالت می پندارد، برگزید تا حکیمان را خجل سازد و آنچه را که دنیا ضعیف می شمارد، انتخاب کرد تا قدرتمندان را شرمگین سازد." (رومیان ۱: ۲۷)

ما باید با شادی از زیبایی ضعف، دنیا را شرمنده سازیم. زمینه متناقضی که قدرت خداوند در آن آشکار می شود همین است. ما باید در ضعف خود فخر کنیم، چون از آن طریق خداوند حکیمان را خجل می سازد. برای اکثر مردم شرم یک دشمن است ولی برای قوم خدا، دوستی است که بت پرستی را آشکار می کند. ما را به حیرت از صلیب می کشاند و به عنوان سلاحی برای استهزای شریر مورد استفاده قرار می گیرد. رابطه دوستانه با شرم ما را قادر می سازد تا دنیا را با محبت خود متعجب کنیم. همچنین ما را آزاد می سازد تا یکدیگر را

با محبت خداوند دوست داشته باشیم. وقتی نیش شرم از وجود ما خارج شد ما آزادیم از مصنوعیتی که برای خود ایجاد کرده ایم بیرون بیاییم و از میان دیوارهای شهر خود با جسارت برای رفتن به شهر دیگری عبور کنیم، آن شهر، شهر خداوند است. به دوش کشیدن رسوایی و رد کردن امنیت به امید دست یابی به آنچه که روزی نصیب ما خواهد شد شکر گزاری ما را تقویت می کند، نیکویی ما را گسترش می دهد و خدا را خشنود می گرداند. پس بیایید در حالی که همان ننگ را که او متحمل شد، بر خود حمل می کنیم، نزد او بیرون از اردوگاه برویم زیرا در اینجا شهری ماندگار نداریم بلکه مشتاقانه در انتظار آن شهر آینده هستیم. پس بیایید به واسطه عیسی قربانی سپاس را پیوسته به خدا تقدیم کنیم. این قربانی، همان ثمره لبهایی است که به نام او معترفند. از نیکویی کردن و سهیم نمودن دیگران در آنچه دارید غفلت مورزید، زیرا خدا از چنین قربانی هایی خشنود است. " (عبرانیان ۱۳: ۱۳-۱۶)

خداوند شیفته تناقضات است. او شرم را متحمل شد تا شیطان را از طریق صلیب ابله جلوه دهد. او از ما می خواهد ننگ را متحمل شویم تا دنیایی که در ترس از شرم فرو رفته است را گیج کنیم. با درک عمیق ترین احساساتمان، به درکی عمیق تر از خداوندی که می پرستیم وارد می شویم. ما چه نوع خداوندی را می پرستیم؟ او چگونه خدایی است که تمام احساسات تاریک ما را بر خود می گیرد و بر علیه خود و به نفع ما آن ها را به کار می برد؟ همان طور که در مسیر کشمکش های خود با خشم، ترس، حسادت، نا امید، حقارت و شرم بر او نگاه می اندازیم، متوجه آن راز بزرگ می شویم که خداوند کیست و چگونه در زندگی های ما کار می کند.

## فصل شانزدهم

### راز خداوند

چقدر شگفت انگیز است که خداوند بر می‌گزیند تا از طریق کشمکش‌های ما با احساسات مختلف مان خود را بر ما نمایان سازد، اگر چه تصویر او برای ما مخدوش و ناکامل است. همین‌طور که سعی می‌کنیم درک عمیق‌تری از احساسات مختلف خود به دست آریم، احساساتی مانند خشم، ترس، ناامیدی و حسادت، شرم و حقارت این جدال نگاه ما را به سوی روش‌های تازه‌ای برای دیدن قلب خداوند می‌گشاید. کلام خدا، به خصوص کتاب مزامیر، با وضوحی تکان‌دهنده گناه‌نویسنده را به عنوان یک انسان آشکار می‌سازد و از طرفی در مورد شخصیت کامل خداوند حقیقتی را بیان می‌کند. خشم به ما کمک می‌کند تا تنفر خداوند از گناه را درک کنیم. حسادت شور و شوق او را برای قوم عزیزش و حقارت، استهزای پیروزمندان او بر شریر را نشان می‌دهد. همچنین، ترس، ناامیدی، وحشت و شرم حقیقت غیر قابل باور صلیب را در مقابل چشمانمان بزرگ‌نمایی می‌کند و شفقت خداوند تجسم یافته را در به دوش کشیدن داوری و نتایج گناهان مان را برای ما آشکار می‌سازد. خداوند اسرار آمیز است، ولی دل او و هدف او نیکوست. در این فصل ما به بررسی راه‌های اسرار آمیز خداوند برای عمل کرد او در زندگی مان می‌پردازیم. در فصل آخر بر موضوع نیکویی دل او نسبت به ما خواهیم پرداخت.

## خداوندی که غیر قابل پیش بینی است

خداوند غیر قابل پیش بینی است. او نه به ما اجازه می دهد آینده خود را بدانیم و نه پیش بینی کنیم که خداوند کی باز می گردد. هیچ وقت نمی توانیم بگوییم که: " می دانم خداوند اینجا چه خواهد کرد و اراده خود را چگونه عملی می کند." اما ممکن است کار او را مشاهده کنیم، در آن شرکت کنیم و از اسرار و رموز او انگشت بر دهان بمانیم. دوست خوبی در یکی از سمینارهای من ( دن ) که مربوط به تعرضات جنسی بود شرکت داشت. موضوعات درس واکنشی قوی در او ایجاد کرده بود و او حس کرد که باید برای قدم زدن به اطراف پارکینگ کلیسا برود. تصمیم گرفت روی سکویی نشست. او با سئوالی در فکرش کلنجار می رفت: " کجایی خداوندا ! چرا به نظر می رسد برای آنانی که به آنها خیانت شده و حششان پایمال گشته کاری انجام نمی دهی؟ " او همچنین با تنهایی خود در کشمکش بود. او می خواست خداوند با او ارتباط برقرار کند، او را تسلی بخشد و او را به سوی محبت خود بکشاند.

همان طور که آنجا نشسته بود، توجه او به پرنده ای کوچکی در چند متریش جلب شد. از روی خوش باوری و کمی بد بینی با خود فکر کرد: آیا این پرنده مأموری از طرف خداوند است که برای دلگرمی من فرستاده شده است؟ او دکتر دولیتل را به یاد آورد که با حیوانات حرف می زد. به ایلیا فکر کرد که توسط پرندگان تغذیه می شد. او نگاه خود را از پرنده بر داشت. لحظه ای بعد متوجه شد که آن پرنده آرام به سمت او حرکت می کند. با کمال تعجب دید پرنده روی دست او نشست. حیرت زده شده بود. به طور عجیبی احساس خوبی داشت، طوری که گوئی عملاً در حضور خداوند است. در یک چشم به هم زدن دید پرنده روی دست او مدفوع کرد و پرواز کنان رفت. آن پرنده لکه ای بزرگ و سفید رو دست او باقی گذاشت. در آن لحظه او به یاد آورد که دست دیگر او به شدت داغ شده و انگار که آتش گرفته است. او به دست دیگر خود نگاه کرد

و دید که مورچه های قرمز به دست او حمله کرده اند. با درد دستان خود را تکاند. بعد از اینکه بیشتر مورچه ها را پرت کرد متوجه شد که دستش ورم کرده، پیراهنش از فضلۀ پرنده ای سفید شده و سرا پا خیس عرق است. آنجا روی سکو مات و مبهوت مانده بود. او مشتاق تسلی خداوند بود ولی احساس می کرد تحت حمله طبیعت قرار گرفته است. حمله ای که خداوند تنظیم کرده بود. از خود پرسید: "چه چیزی حاصل شد؟" برای مدتی آن جا نشست و بعد شروع به خندیدن کرد.

او بعداً به من گفت: " به این اتفاق نخندیدم بیشتر به طنز چگونگی رفع نیازم توسط خداوند خندیدم. فکر می کردم دنبال تسلی هستم ولی در واقع بیشتر به عنوان پسر بچه ای او را می طلبیدم. پسر بچه ای که نیاز به مراقبت دارد و نه مردی که شهامت رویارویی با مشکلات زندگی خود را دارد. خوشبختانه، خداوند به آنچه که عمیقاً احتیاج داشتم پاسخ داد. به این نیاز که می خواهم به من احترام بگذارد و از من محافظت کند. نه به آنچه ظاهراً نشان می دادم. بعد از آن با قوت عجیبی به زندگی بازگشتم.

بخشی از اسرار کار خداوند این است که به زندگی ما نفوذ کند و آنچه که نیاز واقعی ماست را از آنچه ما فکر می کنیم به آن نیاز داریم جدا کند. او این کار را با استفاده از یکسری تناقضات انجام می دهد. او ما را به تاریکی سوق می دهد، در میان آنچه که وحشتناک به نظر می رسد، او نیکویی هولناک و درخشان و عجیب خود را نشان می دهد. روش های خداوند واقعاً عجیب است. او هنرمندی ازلی است که شرایط افقی (در روابط با دنیا) را ترسیم می کند تا ما را برای پرسیدن سئوالی سخت درباره خود او برانگیزاند و عجیب است که آن سئوالات او ما را دعوت می کند تا او را بشناسیم و به او توکل کنیم. دست یافتن به این عمق از شناخت بدون پرسیدن آن سئوالات امکان پذیر نیست.

## راز و رمز روش او

خداوند از ما می خواهد منعکس کنندهٔ جلال او باشیم و می داند چیزی بیش از خاک نیستیم. او می داند اگر به حال خود رها شویم، زندگی کردن ما کمتر برای انعکاس شکوه جلال او خواهد بود و بیشتر تصاحب جلال اوست. اگر می خواهیم تغییر کنیم باید بدانیم که ربودن جلال خداوند، کاری آزار دهنده و ننگینی است، نه دلچسب و منطقی. اما خداوند چگونه ما را متقاعد می کند تا راه مرگ را وحشتناک و مسیر زندگی را پر جلال ببینیم؟ مزمور نویس اعلان می کند: "پیش از آنکه مصیبت ببینم، راه خود می پیمودم، اما اکنون کلام تو را نگاه می دارم." ( ۱۱۹: ۶۷ ) روش راز آلود متقاعد ساختن ما عبور از مسیر درد است. وجود غم، دل را به سوی تغییر مسیر می گشاید.

## جدال نجات بخش

خداوند به ما آسیب می زند، و از عمد این کار را می کند. این بدان معنا نیست که همه درد ها از طرف خداوند هستند. آن شریر فعال و تخریب گر است. اگرچه، از نظر الهیاتی چنین تصویری غلط است، یعنی اشتباه است که فکر کنیم هر رنجی در پی محقق کردن هدف اوست و یا مانع رسیدن او به هدفش است. آیا مرگ یک کودک تنبیهی است از طرف خداوند است؟ احتمالاً این طور نیست. آیا حملهٔ شریر است؟ ممکن است. آیا عاقبت زندگی در دنیای سقوط کرده، مریض و حادثه خیز همین است یا علت مشکلات حمله غیر مستقیم و شخصی خداوند یا شریر می باشد؟ ما صرف نظر از علت و معلول می توانیم چنین نتیجه گیری کنیم که با توجه به حاکمیت خداوند، تمام رنج ها برای هدفی والاتر تنظیم شده اند.

عذاب ممکن است به دست دشمنی ایجاد شود ولی خداوند از غم و اندوه وارده برای نجات ما استفاده می کند. تمام عذاب ها ما را به کشمکش با خداوند دعوت می کنند و کشمکش با خداوند جنبه ای از شخصیت او را برای ما آشکار می کند ، شخصیتی که باید آن را از زاویه دید صلیب نگاه کنیم .این رنج و قیام مسیح است که دل را تبدیل می سازد. به فریاد های عذاب گوش دهید و ببینید که این عذاب چگونه مزمور نویس را به جدال با خداوند سوق می دهد:

" ای بهوه، خدای لشکر ها، تا چند

شعله های خشم بر دعا های قومت

زبانه خواهد کشید؟

نان اشکش بدیشان خوراندی،

و جام لبریز از اشک بدیشان نوشاندی.

ما را موضوع نزاع همسایگانمان می سازی،

و دشمنان ما را در میان خویش خنده تمسخر سر می دهند "

( مزامیر ۸۰: ۴-۶ )

مزمور نویس مجبور به نوشیدن و غمگین بودن است. منشأ درد، خداوند نیست. اما موضوع این است که او علت نزاع همسایگان و تمسخر دشمنان گشته است و با این حال این خداوند است که در پشت همه رنجهای اوست و نوع آن را شکل می دهد و مسیرش را تعیین می کند. مزمور نویس با مقایسه قوم خود با یک تاک چنین ادامه می دهد. خداوند قوم خود را در سرزمین موعود دوباره کاشت. زمین را پاک کرد و تاکستان را پروراند. مزمور نویس با



دقت خداوند را زیر سؤال می برد. پس چرا دیوارهای آن ( تاکستان) را فرو ریختی تا هر رهگذری انگورهایش را بر چیند؟ (مزامیر ۸۰ : ۱۲) یا به عبارت دیگر چرا ما را بنا کردی و به ما توجه کردی و در آخر اجازه دادی تک تکه شویم؟ برای تسلیم شدن ما به نیکویی او شک، سر درگمی و حتی جدال سرسختانه ای احتیاج است. بدون جدال، تسلیم شدنی در کار نخواهد بود. اگر چه نباید جدال ها را تحسین کنیم، اما واضح است که جدال ها توسط خداوند بر انگیخته شده اند. بنابراین بخشی از فرآیند تبدیل ما هستند.

ما با خداوند می جنگیم تا بفهمیم او چرا ساکت مانده در صورتی که ما می خواهیم او سخنی بگوید. پس در این موقعیت چرا ما را ترک کرده حال که به حفاظت او محتاجیم. چرا زمانی که نیاز به تسلی او داریم به ما حمله می کند؟ اسرار و روش او این است و بعضی اوقات این روش ها بر خلاف انتظار ما هستند. در پرتو احساسات تاریک ما است که می فهمیم و کشف می کنیم که او از سکوت، طرد شدگی و حمله برای بدست آوردن قلب های ما ، برای جلال خود استفاده می کند.

## سکوت خداوند

" خداوندا به دعایم گوش فرا ده ،

و خود را از فریاد التماسم پنهان مکن،

به من گوش بسپار و اجابتم فرما.

در شکایت خود بی قرارم ،

و ناله بر می آورم، از آواز دشمن ،

و بیداد شیرین ،

زیرا که رنجم می دهند

و خشمگینانه بر من دشمنی می ورزند."

( مزامیر ۵۵ : ۱-۳ )

سکوت خداوند می تواند ما را دیوانه کند و زمانی که عیسی به سئوالات پیلاتس پاسخی نداد، پیلاتس را به جنون کشاند. سکوت قادر است در وجود ما ترس از دریافت پاسخ را آشکار سازد. سکوت مرعوب می کند و در دام می اندازد. کارفرمای سابق من زمانی که من (دن) از نگرانی های کاری با او سخن می گفتم، انگشترش را در انگشتش می چرخاند و از پنجره به بیرون نگاه می کرد. بسیاری از اوقات او نگاهی بی تفاوت و کوتاه به من می انداخت و از پاسخ دادن به نگرانی هایم طفره می رفت. بارها تلفن را بر می داشت و با کسی دیگری صحبت می کرد که موضوع صحبتشان با موضوع جدی و مهمی که من سخن می گفتم ارتباطی نداشت و سپس گوشی را قطع می کرد و به من نگاه می کرد و می گفت: "یک بار دیگر به من بگو چه می خواستی؟" می خواستم اعتراض کنم، فریاد بزنم ولی احساس درماندگی می کردم. شدیداً چیزی احتیاج داشتم اما در عین حال می ترسیدم به خاطر رفتارش چیزی به او بگویم.

داود نیز در مزمور ۳۹ با خداوند در چنین شرایطی قرار گرفته بود. نمی دانیم چه چیزی باعث نبرد او با خداوند شده بود، اما می دانیم که او احساس می کرد مرعوب شده و در تله افتاده است. او در شرایطی قرار گرفته بود که به سوی خداوند فریاد می زد که دست از ضربه زدن به او بردارد. التماس می کرد که به او گوش کند و گوشه‌هایش را به سوی صدای داود نبندد و او به خاطر اجتناب خداوند از سخن گفتن فرار می کند:

" گفتم: مراقب راه هایم خواهم بود

تا به زبانم گناه نوزم ،

تا زمانی که شیرینان نزد من باشند،

دهانک را به لگام نگاه خواهم داشت.

اما چون ساکت و خاموش بودم ،

و سخن نیکو نیز نمی گفتم ،

دردم افزون گشت و دلم در اندرونم گداخته شد،

چون تأمل می کردم، آتش شعله بر کشید

آنگاه به زبان آمده سخن گفتم :

خداوندا ، پایان زندگی ام را به من بنما و شمار روزهایم را ؛

بگذار بدانم که زندگی ام چه زود گذر است.

اینک روزهایم را وجبی بیش نساخته ای ،

و سالهای زندگی ام در نظرت هیچ است.

به یقین آدمی دمی بیش نیست "

( مزامیر ۳۹: ۱-۵ )

داود در سخن گفتن محتاط بود. او می دانست که اگر سخن اشتباهی

بگوید دچار مشکل خواهد شد حتی اگر چیزی که می گفت نیکو بود. بعداً

می فهمیم که سکوت او به خاطر خشمی بود که نسبت به خدا داشت.

" گنگ گشته ام و زبانم را نمی گشایم، زیرا تو این را کرده ای. " (آیه ۹) داود از خداوند به خاطر این که پشت سر هم او را تأدیب می کرد خشمگین بود.

داود گیر افتاده بود. اگر سخن می گفت در مشکل عمیق تری فرو می رفت. اما اگر هم سخن نمی گفت، خشمش شعله ور تر می شد. گویی سکوت خداوند او را در میان دو صخره گیر انداخته بود و تنها امیدش این بود که به زود گذر بودن عمر و پوچی آن بیاندهد و تراژدی زندگی کردن بر زمین را درک کند.

" بی گمان انسان چون شبیحی متحرک است،

که مضطرب می شود اما بیهوده،

و انباشته می کند ، بی آنکه بداند چه

کسی از آن بهره خواهد گرفت.

پی حال ای خداوندگارا، در انتظار چه باشم؟

امیدم بر توست!

مرا از همه عصیانم رهایی ده ،

و مضحکه ابلهانم مساز.

"گنگ گشته ام و زبان نمی گشایم،

زیرا تو این را کرده ای .

بلای خویش را از من دور کن

که از ضرب دستت تلف می شوم.

توانسان را به سبب گناهانش به عتابها تنبیه می کنی ،

و نفایس او را چون بید می خوری .

به یقین آدمی دمی بیش نیست. سلاه "

( مزامیر ۳۹ : ۶- ۱۱ )

امید داود در این حقیقت احیا می شود که او به یاد می آورد همه چیز گذرا است. هم درد و هم خوشی. او می فهمد که کار و تلاش بیهوده و کشتی گرفتن برای به دست آوردن خوشی بیشتر بیهوده است. چون خداوند می تواند همه آن را در لحظه ای نابود کند. ( و این کار را هم می کند ) داود از خداوند ناراحت است. اما می داند که نمی تواند در برابر او سکوت کند و از او دور شود. آیا امید او به خاطر شخصیت خداوند است؟ آیا او بر جاری شدن رحمت خداوند امید دارد؟ خیر امید داود در متوجه شدن این نکته است که زندگی کوتاه و پوچ است. او امیدوار است که شاید خدا صدای او را بشنود و او را برای مدتی تنها بگذارد. اگر این مزمور را به عنوان بیانیه قاطع امید داود بخوانیم بی شک از مسیر درک امید واقعی و کتاب مقدسی منحرف خواهیم شد. ما باید به سخنان داود به عنوان تصدیقی برای کوتاه و گذرا بودن عمر بنگریم تا دیدگاه مان نسبت به امید ویران کننده نباشد و آن را امری سطحی و تنها با ظاهری فریبنده ندانیم.

در این متن داود با سری بالا با غم زندگی خود رو به رو می شود. او برای وارد شدن به ارتباطی تازه با کسی که به او آسیب می زند فریاد بر می آورد. او هنوز هم خداوند را دشمن خود می داند و از خداوند استدعا می کند که ضربه دیگری بر او نزند.

" خداوند! دعایم را بشنو ،

به فریادم گوش فرا دار ،

اشکهایم را نادیده مگیر .

زیرا نزد تو همچون میهمان مسکن گزیده ام ،

مانند غریبی ، چون همه پدرانم.

دیده از من برگیر ، تا دیگر بار لبخند بر لبان آرم ،

پیش از آن که رخت بر بندم و دیگر نباشم."

(مزامیر ۳۹: ۱۲- ۱۳)

روح داود به سوی خداوند فریاد می زند تا به او توجه کند. او احساس می کند خداوند ناشنوا است و مخصوصاً صدای گریه و زاری او را نمی شنود. داود احساس می کند با خداوند بیگانه است و از او جدا شده است. اما او به چه کس دیگری جز خداوند می تواند رو آورد؟ او امیدی ندارد که دور شدن از خدا و یا حتی دور شدن از رفاه و آسایشش می تواند کشمکش های درونی او را آرامی دهد. سکوت خداوند، اجتناب او از پاسخ دادن به استدعای ما ، اعتماد ما را از امن و استوار بودن زندگی و قابل پیش بینی بودن خدا از بین می برد. این کار او ما را در تله می اندازد. مانند داود نمی توانیم ساکت بمانیم. نمی توانیم به راحتی هم حرفی بزنییم. نمی توانیم با این تفکر که همه چیز به خوبی پیش خواهد رفت با خوشی به زندگی خود ادامه دهیم. ما در میان سکوت خداوند و ناتوانی در حل مشکلات زندگی مان گیر افتاده ایم .

سکوت او پرده از شک های ما بر می دارد. داود از خداوند التماس می کند اما در جمله آخر خود به خدا می گوید که نگاه خیره خود را از او برگرداند. کیست که در زندگی چنین حالتی به او دست نداده باشد؟ او هم خدا را می خواهد هم او را نمی خواهد. "خدایا صدایم را بشنوا اما نگاه خیره خود را از

من بردار." او در واقع می گوید: "از تو می خواهیم که سنگینی دست تادیب کننده خود را از زندگی من برداری و برای مدتی به من بی توجهی کنی. اگر تو از مداخله در زندگی من برای مدتی دست بکشی من شادی خواهم کرد و خواهم خندید. مرا تنها بگذار! اگر این کار را بکنی خیلی خوشحال تر خواهم بود. از جلوی چشمم دور شو! چرا این کار را نمی کنی؟"

سکوت خدا حس نبرد را در ما بر می انگیزاند. سکوت خداوند داود را بر آن داشت که صادقانه با خداوند کشتی بگیرد. او از خداوند می خواهد که به او گوش کند، و سپس به خداوند می گوید که رویش را از او برگرداند. او خدا را می خواهد اما نه در صورتی که بودن او باعث رنج بیشتری گردد. او احساس می کند که واقعاً دیگر کافی است. دام سکوت هم اشتیاق ما را به خداوند آشکار می کند هم خواسته درونی ما را برای آرامش. دام سکوت نبرد درونی ما را آشکار می کند، نبردی که بین عزت و ذلت در وجودمان بر پا می شود. اگر ما از این جنگ درونی بگریزیم، توانایی خود را برای فریاد و طلب رحمت را از دست داده ایم. پولس رسول نیز با این فراز و نشیب احساسی دست در گریبان بود، اما او از بیان این حالت خود نسبت به خداوند اجتناب نمی کرد.

"من در باطن از شریعت خدا مسرورم، اما قانونی دیگر در اعضای خود می بینم که با شریعتی که ذهن من آن را می پذیرد در ستیز است و مرا اسیر قانون گناهی می سازد که در اعضای من است. آه! که چه شخص نگون بختی هستم! کیست که مرا از این پیکر مرگ رهایی بخشد؟ خدا را سپاس باد به واسطه خداوند ما ما عیسی مسیح!" ( رومیان ۷: ۲۲-۲۴ )

فریاد پولس او را به سوی مدافعش هدایت می کند. "آه چه شخص نگون بختی هستم! کیست که مرا از این پیکر مرگ رهایی بخشد؟ خدا را سپاس باد به واسطه خداوند ما عیسی مسیح!" نمی توانیم بوسیله منابع خود بر زمین از کشمکش هم خواستن خداوند و هم نخواستن خداوند بگریزیم. پس باری دیگر

خداوند بوسیله رنج ما را راضی می کند. او اجازه می دهد احساس کنیم ما را طرد کرده است.

### طرد شدگی از سوی خداوند

سکوت عذاب آور خداوند در قسمت های دیگر مزامیر، نویسنده را به آن وا می دارد تا با دیدی بی باکانه تر، بی ادبانه تر و کنایه آمیز تر نسبت به بی توجهی خداوند سخن بگوید. مزمور نویس خداوند را صدا می زند تا بیدار شود. نویسندگان کتاب مقدس خوب می دانستند که خداوند نمی خوابد. همان طور که خدایان بت پرستان هم نمی خوابیدند. درخواست مزمور نویس برای بیدار شدن خدا اتهامی خشمگینانه است.

"خداوندگارا، بیدار شو! چرا

خوابیده ای؟

بر خیز و ما را تا ابد طرد مکن!

چرا روی خود را پنهان می کنی

و ستمدیدیگی و مظلومیت ما را به یاد نمی آوری؟"

( مزامیر ۴۴: ۲۳-۲۴ )

بعضی وقت ها خداوند نه تنها نسبت به ما بی توجه به نظر می رسد، بلکه از ما رو برگردانده و در غم ها ما را فراموش می کند. این تجربه طرد شدگی است. بی رحمانه به نظر می آید او با بی تفاوتی اجازه می دهد که آسیب و صدمات بدون هیچ پناهی بر سر ما فرود آیند. در نهایت حس طرد شدگی از سوی در ما حس خیانت را تداعی می کند. دیدگاه شما نسبت به پزشکی که از کنار مجروحی بی تفاوت رد می شود چیست؟ مجروح در حال خونریزی است



ولی او می خواهد قسمت اول فیلم را از دست ندهد. نسبت به پدری که از تعرض جنسی به دخترش چشم می پوشد و به روزنامه خواندن خود ادامه می دهد چطور؟ نسبت به خدایی که به نظر می رسد از فریاد های ما رو برگردانده است چطور؟ با ادبیاتی شوک آور و مشوش کننده، مزبور نویس احساس خود، در زمان طرد شدگی توسط خداوند را به او می گوید. به یاد دارید که گفتیم مزامیر دفترچه یادداشت شخصی نیستند. سرودهای پرستشی هستند که عموماً توسط مردان وفادار به خداوند خوانده می شدند. تصور کنید جملات خشمگینانه این سرود را در پرستش بعدی کلیسایتان بخوانید:

" ما را همچون گوسفندان گردانیدی

و در میان قومها پراکنده ساختی.

قوم خود را بی بها فروختی و از فروش آنها سودی نبردی.

ما را مضحکه همسایگان ساختی،

مایه تمسخر و ریشخند اطرافیان.

ما را در میان قومها ضرب المثل ساختی؛

مایه سر تکان دادن در میان ملتها.

رسوایی من همه روز در برابر من است،

روی من از شرم پوشیده شده،

از سخن طعنه زندگان و ناسزا گویان،

از روی دشمن و انتقام گیرنده.

این همه بر ما رخ نمود،

با اینکه تو را فراموش نکرده بودیم  
 و درعهدت خیانت نورزیده بودیم.  
 دلپایمان برنگشته بود،  
 و قدمهایمان از راهت کج نشده بود.  
 و اما تو ما را در هم کوبیدی  
 و به مکان شغالها بدل ساختی  
 و به تاریکی غلیظ پوشانیدی."

( مزامیر ۴۴: ۱۱-۱۹ )

مزمور نویس کار غیر قابل درکی انجام می دهد. با خشم خداوند را به استهزا می کشاند. او مناجاتی از اتهامات را بر زبان می آورد و خدا را بخاطر ناتوانی در فراهم آوردن خواسته ها و حفاظت ما به دادگاه می کشاند. خداوند قوم خود را فراموش کرده و آن ها را رها ساخته تا مانند گوسفندان بی دفاع بلعیده شوند. مزمور نویس به خداوند به خاطر فروش ابلهانه قوم خود و بدست نیاوردن بهایی از فروش آن ها زخم زبان می زند. در واقع او می گوید: خداوند بی رحم و کم خرد بوده و قوم او کاری نکرده اند که لایق چنین خیانتی باشند. مزمور نویس باور نمی کند که خداوند قرار است قوم خود را خود سلاخی کند. درست مثل پدری که بگوید: " به من اعتماد کن. بپر! تو را خواهم گرفت. کودک در میان زمین و هوا می پرد و پدر چشمان خود را بر می گرداند تا کودک به زمین برخورد کند. مزمور نویس خداوند را به دادگاه می کشاند و رای به گناهکاری او می دهد. از تمامی این مسائل گذشته، نا باورانه به نظر می رسد که خدا متهم شدن از سوی قوم خود را تحمل می کند و حتی به عنوان بخشی از پرستش آن را برکت می دهد.

کمی به عقب بازگردیم. درست است، خداوند این مزبور را بخشی از کلام الهام شده و پرستشی قرار داده است. ولی اینجا در جایی لغزنده حرکت می‌کنیم. غضب علیه خداوند نیکو نیست. نباید آن را به عنوان نشانی از شجاعت تائید کنیم. متأسفانه، بسیاری حمله به خداوند را نشانه بالغ بودن خود می‌دانند و حتی در آن وجد می‌کنند و به آن‌ها حسی از غرور دست می‌دهد زیرا خشم نسبت به خداوند هم می‌تواند زخم زبانی نامقدس باشد که در واقع در آن شخص بر "من بزرگ" خود تاکید و تکیه داشته باشد و هم می‌تواند اشتیاقی صادقانه باشد که نشان دهنده عمق درماندگی مان است. خشم بر علیه خداوند می‌تواند زخم زبانی نامقدس باشد که از کنترل شخص بزرگتر از خود به خود ببالد و یا می‌تواند فریادی پر شور و آتشینی باشد که عمق اشتیاق ما برای ایجاد رابطه با خداوند را نشان دهد. اگر گزینه دوم باشد، بیان خشم ما را مستأصل تر و تشنه تر نسبت به حضور خداوند می‌گرداند.

خداوند از خشم سردی که درون ما ایجاد می‌شود استقبال می‌کند و آن را احترام می‌کند زیرا در میان این کشمکش‌ها قلب خود را می‌گشاییم و شور و اشتیاقی برای ایجاد رابطه و مشارکت با او در ما ایجاد می‌شود. وقتی که از دست او خشمگین هستیم او تا زمانی که به سمت او در حرکت باشیم او شور شوق ما را برکت می‌بخشد. خداوند دلی را که برای شناخت او با وی می‌جنگد را ارج می‌نهد، چون او از تمام شور و شوق انسانی استفاده می‌کند. چه موافق و چه مخالف خدا تا دل‌های ما را برای خود بدست آورد. عیسی مسیح این پیغام را خطاب به کلیسای لائودیکیه می‌گوید: "اعمال تو را می‌دانم. می‌دانم نه سردی و نه گرم و کاش یا این بودی یا آن. اما چون ولرمی، نه گرم و نه سرد، چیزی نمانده که تو را چون تف از دهان بیرون بیندازم." (مکاشفه ۳: ۱۵-۱۶)

خداوند شور و اشتیاق ما را می طلبد. او از خود خشنودی ما بیزار است. عواطفی قوی که از طرد شدگی ها ایجاد می شود اشتیاق ما برای شناخت خدا را افزایش می دهد.

### تحت حمله خداوند

سکوت خداوند به اندازه کافی سخت است. حس طرد شدن از سوی خداوند پریشان کننده است. اما احساس بدتری نیز وجود دارد و آن این است که احساس کنیم این خودِ اوست که به ما حمله کرده است:

" خدایا تو ما را طرد کرده و بر ما رخنه کرده ای؛

خشمگین بودی؛ اما اکنون ما را برگردان!

زمین را لرزانده و از میان شکافته ای؛

شکستهایش را ترمیم کن،

زیرا به جنبش در آمده است!

قوم خویش را به سختیها دچار گردانیدی؛

باده گیج کننده به ما نوشانیدی. "

( مزامیر ۶۶ : ۱-۳ )

مزمور نویس خداوند را به زمین لرزه ای تشبیه می کند که زمین را میشکافد، با فشار سنگ از دل زمین خارج می شود، ثبات ما را به هم می ریزد و دچار سر گیجه می شویم. مانند افراد مست تحت تأثیر این آشوب تلو تلو می خوریم.

این تصویری ترسناک از خداوند است، ولی ما می توانیم این شدت و حدت را کمی تلطیف کنیم اگر آن را به صورتی غیر شخصی به آن نگاه کنیم. زمین لرزه می تواند به عنوان حادثه ای طبیعی قلمداد شود، به جای اینکه آن را حمله ای مستقیم از خداوند بدانیم. اگر چه در جای دیگری از کتاب مقدس خداوند خود را به عنوان حمله کننده به ما معرفی می کند. تصویر زمین لرزه راه را برای تصویر خشن تر و درنده تری از خداوند هموار می کند. هوشع درباره خداوند به عنوان حیوانی دردنده سخن می گوید که در مخفیگاه خود کمین کرده و بعد با چنگال های خود به مسافران از همه جا بی خبر حمله می کند و آنها را می درد:

" من بودم که در بیابان بر تو التفات کردم،  
در آن زمین بسیار خشک.  
اما چون چریدند، سیر شدند،  
و چون سیر شدند در دل خویش مغرور گشتند،  
و از این رو مرا از یاد بردند.  
پس برای ایشان همانند شیر خواهم بود  
و همچون پلنگ بر سر راهشان کمین خواهم کرد.  
مانند خرسی که توله هایش را ربوده باشندند  
بر آنان حمله خواهم برد و سینه  
ایشان را خواهم شکافت؛  
همچون شیر در آنجا ایشان را  
فرو خواهم بلعید ،  
و حیوانی وحشی آنان را خواهد درید "

( هوشع ۱۳: ۵-۸ )

ما از خداوند می خواهیم شبان ما باشد نه حیوانی وحشی. ما ترجیح می دهیم چنگال و دندان این جانور آسمانی را بچینیم و غضب او را برگردانیم. اما او چنین اجازه ای نخواهد داد. تصویر عیسی به عنوان شیر یهودا در مکاشفه ۵:۵ این تصویر از خداوند، که او می تواند مانند حیوانی درنده باشد را تقویت می کند. خداوند خود را به عنوان حیوانی درنده به تصویر می کشد تا محبت خشن خود را به ما نشان دهد. این تصویری ترسناک است. چه زمانی او در برابر قوم خدا تبدیل به حیوانی درنده شد؟ این اتفاق بعد از آن افتاد که مردم او را رد کردند، درست وقتی که آن ها را برکت بخشید. بعد از این که خداوند آن ها را سیر کرد آن ها از خود راضی شدند و بعد مغرور گشتند.

خداوند حیوانی درنده است که پوسته تکبر و دل مغرور را از هم می درد. درست مثل جراحی وظیفه شناس، او از هیچ کاری که برای رهایی ما از بیماری نیاز است دریغ نمی کند. او این جراحی را از طریق خشم دیگران انجام می دهد. مزامیر نشان می دهد که او این جراحی را با استفاده از دشمنان، نزدیک ترین دوستان و حوادث طبیعی برای ما انجام می دهد. مهم نیست که از کدام وسیله برای این عمل استفاده می کند چون او اجازه نمی دهد که فرزندانش در دوری و سرگردانی دایمی از او به سر برند و نهایتاً در زندگی آن ها مداخله می کند. او ما را در میان سرکشی های مان منجمد می کند و ما را مجبور به طلبیدن روی خود می کند. خداوند از سکوت استفاده می کند تا ما را از پای در آورد. از طرد شدن برای بلند کردن ما و از حمله برای منع ما از ادعای استقلال بت پرستانه استفاده می کند. او خدای تناقض ها است. او از تاریکی استفاده می کند تا اشتیاق ما را برای دریافت نوری بیشتر تحریک کند. او با استفاده از چنین روش های اسرار آمیزی می خواهد که ما به چه چیزی برسیم؟ می خواهد سخت گیرانه تر برسیم که او از ما در ازای عطای فیض عجیبش چه می خواهد؟ این اشتیاقی است که او برای ما در دل دارد و از ما

نیز می خواهد این اشتیاق را برای او داشته باشیم. این اشتیاق او است که می تواند به وضوح روش های متناقضی که او به کار می گیرد را آشکار کند.

## اشتیاق اسرار آمیز خداوند

زنی که زندگی پر دردی را پشت سر گذاشته بود، پرسید: "خداوند از من چه می خواهد؟" و ناگهان چشمانش کاملاً باز شدند. او به جلو خم شد و گفت: "ممکن است؟ این من بودم که گفتم: خداوند از من چه می خواهد؟" او بعد از دو دهه زندگی در ایمان برای اولین بار فهمید که خداوند هم می تواند از او چیزی بخواهد. خداوند نه تنها چیزهایی را برای او می خواست، بلکه در واقع خداوند چیزهایی هم از او می خواست. خواسته اسرار آمیز خداوند در عذاب های او آشکار می شود. به صدای فریاد خداوند گوش دهید:

" ای قوم من بشنوید تا سخن گویم،

وای اسرائیل، تا بر تو شهادت دهم.

من خدا هستم، خدای تو.

به سبب قربانیهایت نیست که توبیخت می کنم،

قربانیها تمام سوز تو همواره در نظر من است.

گوساله ای از خانه تو نمی گیرم

و نه بزى از آغلت،

زیرا تمامی حیوانات جنگل از آن منند.

و چار پایانی نیز که بر هزاران کوهند.

همه پیرندگان کوهستان ها را مشناسم ،  
 و هر جنبند صحرا از آن من است.  
 اگر گرسنه بودم، تو را خبر نمی دادم،  
 چون جهان و هر آنچه در آن است، از آن من است.  
 آیا گوشت گاوان را می خورم  
 یا خون بزبان را می نوشم؟  
 قربانیهای تشکر به خدا تقدیم کن  
 و نذرهای خویش را به آن متعال ادا نما،  
 و در روز تنگی مرا بخوان؛  
 من تو را بیرون خواهیم کشید،  
 و تو مرا جلال خواهی داد."

( مزامیر ۵۰: ۷-۱۵ )

خداوند از کج فهمی و غفلت مردم غمگین می شود. او با خشم، طعنه و اشتیاقی وافر پاسخ می دهد. او مردم خود را ملامت می کند نه به خاطر شکست های آن ها در اطاعت از شریعت. چون آن ها شریعت را اجرا کرده اند و قربانی های سوختنی زیادی به او تقدیم کرده اند. خداوند عصبانی بود چون فرزندان او خواسته او را درست نفهمیده بودند. خواسته خداوند قلب های آن ها بود و خداوند به شکلی نجات بخش قوم خود را به استهزا می کشد و می پرسد: " شما فکر می کنید من گرسنه تکه ای گوشت یا تشنه خون هستم؟" بعد از



خشم و کنایه های بسیار او خواسته و اشتیاق خود را مطرح می کند. " من قدردانی، وفاداری و شور و شوق شما را می خواهم. من دل شما را می خواهم."

" داود خواسته خداوند را فهمید:

و به قربانی رغبت نداری، وگرنه می آوردم؛

تو از قربانی تمام سوز خرسند نمی شوی.

قربانیهای پسندیده خدا روح شکسته است؛

خدا یا، دل شکسته و توبه کار را خوار نخواهی شمرد."

( مزامیر ۵۱: ۱۶ - ۱۷ )

متأسفانه اکثر ما باور داریم خداوند گوشت و خون می خواهد. دیدگاه ما به او همانند برادر بزرگتر در مثل پسر گمشده است:

" چون این را شنید، برآشفته و نخواست به خانه درآید. پس پدر بیرون آمد و به او التماس کرد. اما او در جواب پدر گفت: " اینک سال هاست تو را چون غلامان خدمت کرده ام و هرگز از فرمانت سر نیپیچیده ام. اما تو هرگز حتی بزغاله ای به من ندادی تا با دوستانم ضیافتی به پا کنم و حال که این پسر ت بازگشته است، پسری که دارایی تو را با روسپی ها بر باد داده، برایش گوساله پروراری سر بریده ای!" پدر گفت: " پسر، تو همواره با من هستی، و هرآنچه دارم، مال توست. اما اکنون باید جشن بگیریم و شادی کنیم، زیرا این برادر تو مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!" ( لوقا ۱۵: ۲۸ - ۳۲ )

دیدگاه برادر بزرگتر نسبت به خداوند مانند یک برده دار است. مرد سخت دلی که از او شاد نمی شود یا خواسته دل او را نمی بیند. برادر بزرگتر برای پدر خود مثل افرادی هستند که برای خدای پدر در ملکوتش زحمت می کشند و خدمت آن ها از روی وظیفه و بی روح است نه با اشتیاق و پر شور.

خداوند از ما می خواهد او را بستاییم، با او برقصیم، بنوشیم، بخوریم و بخاطر تجربه محبت پر جلال او آواز سر دهیم. راز این اشتیاق در آن قسمت است که وجود ازلی، نا محدود، مقدس و قایم به ذات او خواستار ما است و او حاضر است هر کاری کند تا ما به دنبال معشوقه ای دیگر جز او نرویم. او تا جایی پیش می رود که خشم ما را تحمل می کند و حتی بیشتر، خشم خود را بر سر پسر یگانه و پاره تن خود فرو می ریزد. خداوند از طریق این اشتیاق غیر قابل درک خود و روشهای متضادی که برای به دست آوردن ما به کار می گیرد، نیکویی خود را برای ما آشکار می کند. همان طور که در بخش بعد خواهیم دید نیکویی او ما را دعوت می کند تا فرصتی را بدست آوریم که با هیچ واژه ای نمی توان آن را توصیف نمود.

## فصل هفدهم

### نیکویی خداوند

خداوند به روش های غافلگیر کننده ای با ما ملاقات می کند. او اسرار آمیز است. ورود سرزده او به زندگی ما غیرقابل پیش بینی است. در ابتدا این حقیقت که خداوند آنقدر به ما اهمیت می دهد که می خواهد به ما نزدیک شود و سپس فکر اینکه او وقتی به ملاقات ما می آید که کمتر انتظارش را داریم هیجان انگیز به نظر می رسد. اگر صادق باشیم، فکر چنین خدایی که سر زده وارد زندگی ما می شود ما را می ترساند یا حتی ما را به عقب نشینی دعوت می کند. ما ترجیح می دهیم او قابل کنترل و قابل پیش بینی باشد. دقیقاً در همین نقطه است که احتیاج داریم نیکویی بی نهایت او را درک کنید. پسر وسط من (ترمپر) در این مرحله از زندگی دو کار را دوست دارد. بازی های کامپیوتری و مطالعه کردن. بسیاری فکر می کنند وقتی بزرگ شد خلبان هواپیماهای جنگی می شود و مطالعه را برای رشد او مفید می دانند، ولی ساعات مطالعه او هم بیش از اندازه است. هر شب من و همسر من با توپ و تشر جلوی کتاب خواندن پسرمان را می گیریم و او را به رختخواب می فرستیم. بعضی وقت ها باید یواشکی از پشت سر او را غافلگیر کنم در حالی که او غرق مطالعه است کتاب را از چنگش در آورم.

تیمی دوست دارد تمام شب را مطالعه کند. اگر ما جلوی او را بگیریم همین کار را می کند. اگر یک شب من و همسر من زودتر از او بخوابیم او قطعاً کتابی را که برداشته است پایین نمی گذارد تا تمام شود و اما روز بعد آنقدر خسته و کسل خواهد بود که نمی تواند هیچ کاری انجام دهد تا موقعی که دوباره شب شود و او به خواب رود. البته وقتی باز خستگی او بر طرف شود مجدداً شروع به خواندن کتاب دیگری می کند و این چرخه دوباره تکرار

می شود. به خاطر خود تیمی باید مانع کار او شویم، حتی اگر بر خلاف میل او باشد، چون اگر به خواسته طبیعی خود عمل کند، آسیب خواهد دید. باید با او محکم رفتار کنیم. در نقطه ای از مخالفت او مرا به عنوان دشمن می بیند، نه پدری دلسوز. قیاس کاملاً مناسبی نیست اما خداوند هم با ما در زمان هایی غیر قابل پیش بینی و به روش هایی دردناک و ناخواسته برخورد می کند. طبیعتاً در زمان دلشکستگی او را به عنوان دوست یا پدر و مادری پر محبت نمی بینیم. عمیق ترین سؤال ما درباره خداوند در زمان دردهای جسمی، روپای در هم شکسته و آرزوهای محقق نشده ایجاد می شود. آیا خداوند! تو نیکویی؟ واقعاً هستی؟ وجود داری؟

بی رحمی خداوند دلیلی دارد. او از درد کشیدن ما لذت نمی برد. وقتی خداوند با تنهایی، سکوت و جدال با ما ملاقات می کند، او چنین می کند چون برای ما لذتی غیر قابل تصور در نظر دارد. در رنج های ما خداوند نیکویی خود را آشکار می کند. او از ما می خواهد که از محبت او لذت ببریم. در میان تاریکی نور محبت او با شدتی خیره کننده می درخشد. تقریباً مثل این است که تاریکی به عنوان الگوئی عمل می کند تا چشمان ما را متمرکز تصویری کند که در آن اشتیاق خداوند دیده می شود. تصویری که در صلیب رسم شده است.

## اشتیاق خداوند

خداوند ما را می خواهد. خود این حقیقت غیر قابل درک است. اما آنچه که او از ما می خواهد هم مبهوت کننده است. او اطاعتی مکانیکی و ربات وار از نمی خواهد، بلکه تعهدی پر شور و شوق می خواهد. کتاب هوشع تصویری از خداوندی ارائه می دهد که برای قوم سرکش خود قلبی تپنده دارد. اسرائیلی ها او را رد کردند، اما خداوند تمایلی به عقب نشستن یا دست کشیدن از آن ها نداشت. او بر خواسته خود پا فشاری می کرد، می خواست خدای آن ها باشد.

خدمت هوشع، در اوسط قرن هشتم قبل از میلاد، در جوی مملو از بی تفاوتی فراگیر و خصومت با خداوند شکل گرفت. این دوره، دوره ای غریب در تاریخ قوم اسرائیل بود. اسرائیل همیشه از طرف ابر قدرت های شمال و جنوب خود تحت فشار بود. اما در برهه ای از تاریخ قوم اسرائیل، کاهش قدرت های مستقر در مصر و بین النهرین، ضعیف شدن آن ها به اسرائیل اجازه گسترش و رونق را داد. ما بر حسب تجربه نسبت به خطراتی که در قدرت و مقام وجود دارند آگاهیم. رونق و داشتن آسایش معمولاً به بی توجهی نسبت به خداوند ختم می شود. سپس باعث فرو پاشی رابطه با او می گردد. وضعیت زمان هوشع را می توان با ظلم و خود کامگی توصیف کرد. بیشتر نبوت های هوشع تصویری از خشم خداوند نسبت به سرکشی قوم را ترسیم می کنند. تصاویری که هوشع برای توصیف خداوند استفاده کرده مخصوصاً در آشکار ساختن نگرش خداوند نسبت به سرکشی قوم واضح هستند. هوشع خشم خداوند بر اسرائیل را به خشم شوهری تشبیه می کند که تازه دریافته همسر او به او خیانت می کند. اسرائیل، عروس خداوند، یک فاحشه است. خداوند با غیرت و حسادت عکس العمل نشان می دهد. در پاراگرافی دیگر خداوند خود را به بید و پوسیدگی تشبیه می کند. او عذاب می بیند و ماهرانه همچون بید که سوراخ هایی در لیاف ایجاد می کند یا پوسیدگی که غذا ها را نابود می کند به قوم خود صدمه می رساند.

علاوه بر این، خشم خداوند شکل حمله متقابل پیدا می کند. او شیری ژیان است که قوم خود را خواهد درید و دور خواهد انداخت ( ۵ : ۱۴ ) خداوند، خالق هستی، از تمام هستی استفاده می کند، خواه نفوذ نا محسوس حشره ای باشد و خواه پنجه های حیوانی درنده، تا عزیزترین خلقت خود را دوباره صاحب شود. یعنی انسان ها را. چون که اسرائیلی ها درمسیری پر خطر قدم بر می دارند خداوند هم به روشی دردناک با آن ها مقابله می کند و آن ها عذاب خواهند کشید. داوری خداوند به صورت استعاره ای بیان می شود. برای

مثال، خداوند به زور یوغ خود را بر گردن اسرائیل می گذارد، اسرائیل گوساله سرکشی است. (۱۰: ۱۱). قوم و پادشاه زمینی آن ها مانند ترکه هایی شناور روی آب هستند. ناتوان و درمانده گشته و به دنیای گمنامی برده خواهند شد. (۱۰: ۷)

از نظر تاریخی، هوشع انتظار نابودی اسرائیل را در ۷۲۲ قبل از میلاد می کشید، وقتی که ارتش بی رحم آشور از شمال به جنوب شروع به پاک سازی ده قبیله شمالی و سپس سرازیر شدن بر دو قبیله جنوبی (به نام یهودا) می کند تا آن ها را یکی سازد. این گونه خداوند با قوم خود برخورد می کند و باعث عذاب آن ها می شود. اما درد آن ها به خاطر هدفی بوده است. هوشع کلام خود خداوند را برای ما نقل می کند:

" ای افرایم، چگونه تو را ترک کنم؟

ای اسرائیل، چگونه تو را تسلیم نمایم؟

چگونه با تو مانند آدمه رفتار کنم؟

چگونه تو را مانند صیونیم سازم؟

دل من در اندرونم منقلب شده،

و شفقت من سراسر به غلّیان آمده است.

حدّت خشم خود را جاری نخو اهم ساخت،

و دیگر بار افرایم را هلاک نخواهم کرد.

زیرا خدا هستم و نه انسان؛

همان قدوسم که در میان شماست.

پس با غضب نخواهم آمد.

( هوشع ۱۱: ۸-۹ )

خداوند قلمرو شمالی (در اینجا افرایم - اسرائیل) را کاملاً نابود نکرد، اگر چه آن ها لایق نابودی بودند. چون از خداوند رو گردانده بودند و به درماندگان و فقرا ستم می کردند. در عوض توصیف پایان قوم جالب است. این قسمت از کلام خدا عشق شگفت انگیز خداوند را برای قوم خود توصیف می کند حتی در شرایطی که آن ها به صورت خداوند سیلی می زدند در نقطه عطف این نبوت، هوشع از تصاویر بیشتری برای روشن کردن هدف نجات بخش خداوند استفاده می کند. خداوند همسری بخشنده برای اسرائیل است. اگر چه همسر بی قید او مرتب بر ضد او گناه می ورزد، خداوند پیوسته اجازه بازگشت همسرش را نزد خود می دهد. خداوند پزشکی شفا دهنده است. ( ۶: ۱-۲ ) اگر چه قوم خود را در داوری مجروح کرده، اما زخمهای آن ها را خواهد بست. خداوند شیر ژیان است ( ۱۱: ۱۰ ) اگر چه در داوری آن ها را خواهد درید، اما با غیرت خود ما بقی وفادار را مصون نگاه خواهد داشت. این تصاویر شگفت انگیز شفقت الهی و احیای قوم در تمامی قسمت های کتاب مقدس نفوذ کرده است.

## تغییر دل خداوند

هوشع نشان می دهد که خداوند تصمیم به نابودی قوم خود گرفته بود ولی بعد نظرش عوض می شود. خداوند سرسختانه متعهد به آن ها باقی می ماند. خداوند نه آن ها را نابود می کند و نه به آن ها اجازه می دهد که هر طور می خواهند زندگی کنند. چون می داند آن ها تیره بخت می شوند و کاملاً خود را نابود می کنند. خداوند نظر خود را عوض کرد. این کلمات باعث شوکه شدن ما می شود. از طریق موسی، او به قوم خود هشدار داد که اگر گناه کنند آن ها را نابود خواهد کرد. آن ها لایق نابودی بودند. شکی درباره گناهکار بودن

آن‌ها وجود نداشت. اما خداوند نمی‌توانست خود را راضی کند تا این کار را انجام دهد. خلوص او باعث می‌شود که همه آنچه با شخصیتش در تضاد است را قلع و قم کند اما رحمت او فریادی برمی‌آورد تا فرزندان عزیز خود را باز یابد. اینجا به نظر می‌رسد خداوند با خود در جنگ است، با چنین تصویری باید چه کار کنیم؟ در طول تاریخ تفسیر کتاب مقدس اغلب چنین توصیفات از خداوند را استعاری دانسته‌اند و نه واقعی. و همواره افراد با خود به این نتیجه رسیده‌اند که خداوند احساساتی واقعی ندارد و اگر هم احساسی واقعی دارد او وجودی کامل است و مطمئناً نمی‌تواند تضاد درونی داشته باشد و یا حس کند. اما این قسمت صریحاً به این نکته اشاره می‌کند. خداوند نظر خود را در میانه تعارضی درونی تغییر می‌دهد. صادقانه بخواهیم بگوییم و گیج‌کننده‌تر این است که او نظر خود را به نفع ما تغییر داد. برخی ممکن است اعتراض کنند و بگویند تصویر ارائه شده توسط هوش از خداوند تصویری است از انسانی بی‌ثبات. اما باید در این میان به توجیه خداوند برای تغییر نظر خود توجه کنیم: "زیرا خدا هستم و نه انسان" (۱۱: ۹) دقیقاً چون خداست نظر خود را تغییر داد. انسانی را در میان چنین دوگانگی درونی قرار دهید. اگر فرض بگیریم قدرت حل مشکل را داشت، می‌توانیم انتظار این را داشته باشیم که تعارضات را با از میان برداشتن عامل آن رفع کند. اما خداوند قوم را زیر چتر شفقت آسمانی پناه می‌دهد.

عیسی به سبب شور و شوقی که خداوند نسبت به قوم خود حس می‌کرد جسم پوشید. عیسی همراه ما و برای ما عذابی شدید را تحمل کرد. او تنهایی، ترس، شرم و خشم ما را حس کرد. اشتیاق شدید خداوند برای ایجاد رابطه با قومش، او را به صلیب کشاند. زیرا خدا جهان را آنقدر محبت کرد که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان آورد، هلاک نگردد، بلکه حیات جاویدان یابد. خداوند با درد و عذاب با ما مقابله می‌کند چون می‌خواهد نیکویی خود را برای ما آشکار سازد. اما ما نمی‌توانیم جدای از ایمان تلاشی برای ثابت کردن



این نیکویی انجام دهیم. ما نیکویی او را فقط از طریق مکاشفه جلال او تجربه می‌کنیم و افضل‌ترین تصویر این جلال را می‌توانیم در صلیب ببینیم. صلیبی که نشان از کنایه آمیز بودن روش‌های او است. و با نگاه بر این کنایه است که خداوند ما را مجبور می‌کند تا با چشمانی کاملاً باز به او نگاه کنیم.

### کنایه آمیز بودن نیکویی خداوند

همین‌طور که ما درد، خشم، ترس، حسادت، ناامیدی، حقارت و شرم را در جهان سقوط کرده تجربه می‌کنیم، ممکن است به جایی برسیم که نیکوئی خداوند را زیر سؤال ببریم.

اگرچه دیده ایم راه‌های خداوند برای مهار کردن ما در زندگی عجیب و اسرار آمیز هستند، اما روش او این است که خود را در میان درد‌های این دنیا به ما نشان می‌دهد. واقعاً، خداوند خود را در میان بدترین شرارت‌ها و زجرهای روی زمین آشکار می‌کند. این کنایه‌ای است که در صلیب وجود دارد. عیسی توسط کسانی به صلیب کشیده شد که تنها هدف آن‌ها کشتن و از سر راه برداشتن او بود. اما عذابی که آن‌ها با هدفی شرورانه انجام دادند، تبدیل به نتیجه نیکوی نجات و رهایی ما از گناهان شد.

"ای قوم اسرائیل، این را بشنوید: چنان که خود آگاهید، عیسی ناصری مردی بود که خدا با معجزات و عجایب و آیاتی که به دست او در میان شما ظاهر ساخت، بر حقانیتش گواهی داد. آن مرد بنا بر مشیت و پیشدانی خدا به شما تسلیم کرده شد و شما به دست بی‌دینان بر صلیب کشیده، کشتید. ولی خدا او را از دردهای مرگ رهایی داد، برخیزانید، زیرا محال بود مرگ بتواند او را در چنگال خود نگاه دارد." (اعمال ۲: ۲۲-۲۴)

اولین کنایه در صلیب تبدیل هدف شر به نجات الهی است. خداوند بر هدف شریر حاکم بود و از آن‌ها که مرگ عیسی را می‌خواستند استفاده کرد تا نجات را به جهان وارد کند.

دومین کنایه این است که قیام از طریق مصلوب شدن حاصل آمد. این کنایه وقتی شدید تر می‌شود که می‌بینم کتاب مقدس آن را اوج مبارزه ای کیهانی می‌داند. رویداد های پیدایش آغاز کننده این جدال هستند. وقتی که آدم و حوا به تحریک شیطان به ضد خداوند گناه ورزیدند. همان زمان که نتیجه کار آن‌ها بیگانه شدن با خداوند و وارد شدن لعنت بود، خداوند به آدم و حوا کلامی امید بخش می‌گوید: " آنها تسلیم قدرت شریر نخواهند شد، اما نبرد در میان خدا و قوم او از یک سو و شیطان و پیروانش از سوی دیگر به وجود خواهد آمد."

آنچه در دیگر قسمت های کتاب مقدس شاهدش هستیم جدال بین قوم خدا و پیروان شیطان است. ( یا همان طور که آگوستین می‌گوید " شهر خداوند و شهر آدم") اوج داستان در اناجیل به وقوع می‌پیوندد، وقتی که عیسی با شیطان رو در رو می‌شود و قدرت خود را بر قلمرو شریر در چند رویاروی به نمایش می‌گذارد. اما همان طور که پولس می‌گوید، بر روی صلیب است که عیسی یک بار برای همیشه سر شیطان را می‌کوبد. " آن زمان که در گناهان و حالت ختنه ناشده نفس خود مرد ه بودید، خدا شما را با مسیح زنده کرد. او همه گناهان ما را آمرزید. و آن سندِ قرض ها را که به موجب قوانین بر ضد ما نوشته شده و علیه ما قد علم کرده بود، باطل کرد و بر صلیب می‌خکوبش کرده، از میان برداشت و ریاست ها و قدرت ها را خلع سلاح کرده، در نظر همگان رسوا ساخت و به وسیله صلیب بر آن‌ها پیروز شد." (کولسیان ۲: ۱۳-۱۴)

پولس به صلیب کشیده شدن را به عنوان ظفر سپاه خداوند بر علیه قلمرو شیطان (ریاستها و قدرتها) می داند. این پیروزی با کشتن حاصل نشد بلکه با فدا شدن و مردن به دست آمد. خادم رنجور تبدیل به منجی پیروز شده است.

خداوند درد را، خود با تجربه کردن آن واژگون می کند. او نیکویی خود را از طریق عذاب کشیدن به خاطر ما نشان می دهد. عذاب هایش قوم او را از درد های دنیای سقوط کرده نجات نداد؛ در واقع به ما این فرصت عطا شده که در زندگی هایمان شریک رنجهای مسیح شویم. در اصل، پیروزی عیسی مسیح باعث معنا یافتن رنج های کنونی ما می شود و به ما این اطمینان و امید را می بخشد که از عذاب ها به سوی جلال عبور خواهیم کرد.

### از عذاب به جلال

قبلاً در مورد این موضوع که ما مستقیماً قادر به تغییر احساساتمان نیستیم صحبت کردیم. هدف ما این نبوده که راهنمایی برای خلاص شدن از احساسات ناخواسته به شما ارائه دهیم. تلاش برای "تغییر" احساساتی که مشکل سازند اغلب به معنی تلاشی برای "تسلط یافتن" بر خداوند هستند، زیرا در واقع ما با این کار تلاش می کنیم که از درد قلب مان که نتیجه زندگی در دنیای سقوط کرده است فرار کنیم.

فرار از درد رویایی بیش نیست، همچنین غیر ممکن و ناخوشایند است چون در دنیایی سقوط کرده ای زندگی می کنیم و اساساً مخلوقاتی جایز الخطا هستیم و در پیدایش باب ۳ یکی از آیات بنیادین کتاب مقدس، چنین تعلیمی را ارائه می دهد. کمال برای آسمان حفظ شده است. تا وقتی که بر زمین زندگی می کنیم، ما میزبان عواطف نا به حق خواهیم بود. این سخن تلاشی برای توجیه کراهت درونی ما نیست، اما حداقل هر گونه فرضیات بیش از حد خوشبینانه از انسان و توانایی های او را به کناری می نهد. هدف ما در فرار از

حس غم و اندوه اشتباه است. زیرا احساسات منفی ما جنبه ای نجات بخش نیز دارند. (اگر چه این واقعیت از دردناک بودن آنها نمی کاهد.) اگر چه احساسات، روشها و ابزارهای ما خدشه دار شده و ناکامل هستند اما باز هم انعکاسی از شخصیت خداوند هستند. آن ها این قدرت را دارند تا عمیق ترین فریاد های درونی ما را صدا بخشیده و آنان را قابل شنیدن بگردانند. وقتی در حضور خداوند فریاد می زنیم، درونیات قلب ما آشکار می شود، و وقتی که گوشه چشمی به دل او می اندازیم، قلب های ما تبدیل می شوند.

هیچ کجا کتاب مقدس وعده نمی دهد که زندگی زمینی ما بدون درد و رنج خواهد بود بلکه بالعکس. در واقع عهد جدید مرتباً هشدرها می دهد که درد و عذاب بخشی و جزئی از زندگی مسیحی است. اما این خبر بدی نیست. این انجیل (خبر خوش) است، چون از طریق درد و رنجهای مان است که شادی و جلال را تجربه و ملاقات می کنیم. "و اگر فرزندانیم، پس وارثان نیز هستیم، یعنی وارثان خدا و هم ارث با مسیح. زیرا اگر در رنج های مسیح شریک باشیم، در جلال او نیز شریک خواهیم بود." ( رومیان ۸: ۱۷ )

ما توسط او، و از راه ایمان، به فیضی دست یافته ایم که اکنون در آن استواریم و به امید سهیم شدن در جلال خدا فخر می کنیم. نه تنها این، بلکه در سختی ها نیز فخر می کنیم، زیرا می دانیم که سختیها بردباری به بار می آورد و بردباری، شخصیت را می سازد، و شخصیت سبب امید می گردد و این امید به سرافکنندگی ما نمی انجامد، زیرا محبت خدا توسط روح القدس که به ما بخشیده شد، در دلهای ما ریخته شده است. " ( رومیان ۵: ۲-۵ )

خداوند خود را در رنج ها بر ما آشکار می سازد. بدون مصلوب شدن قیامی در کار نخواهد بود. بدون عذاب، جلالی وجود نخواهد داشت. بنابراین، شفا دقیقاً آن چیزی نیست که ما تصور می کردیم. احساسات تاریک ما، خداوند را آشکار می کنند. راه را برای شادی واقعی می گشایند. پیغام بنیادی کتاب مزامیر این است: " ما نیکویی الهی را در میان درد خواهیم دید. " تمرکز خاص

ما در این کتاب ما را بر آن داشت تا مزامیری خاص را مد نظر قرار دهیم، مزامیر مرثیه گونه. این مزامیر به عنوان نمونه ای برای دعای قوم اسرائیل جهت نزدیک شدن به خدا در پرستش آمده است. مزامیر به ما واژه هایی ارائه می کنند تا بتوانیم درد و رنج های خود را ابراز کنیم. این نوع مزامیر از تمام احساسات منفی که امروز هم آن ها را تجربه می کنیم سخن می گویند. خشم، ترس، حسادت، ناامیدی، خجالت و حقارت و بسیار مهم است که بدانیم این مزامیر در انتها تبدیل به شادی، تسلی، اعتماد و پرستش می شوند. به عبارت دیگر آن ها ما را به سوی خداوند باز می گردانند. این آن جایی است که رنج ها ما را به آن هدایت می کنند. در مزامیر مرثیه گونه گذار از عذاب به جلال همیشه ناگهانی، اسرار آمیز و غیر منتظره روی می دهد. مزمور ۶۹ مثالی خوبی برای این موضوع است.

### مزمور ۶۹: از دادخواهی به ستایش

داود این مزمور را با فریادی برای نجات به درگاه خداوند شروع می کند. جزئیات مصیبت های داود مشخص نشده اند ولی تصویر رسم شده تصویری واضح است. او زندگی و احساسات خود را به گیر افتادن در وسط رودخانه ای تشبیه می کند که آب تا گردن او رسیده است. نزدیک است غرق شود، ولی کاری از او بر نمی آید. در طول این مزمور او از دشمنان خود شکایت می کند و ترس و خشم خود را مطرح می کند. او شکوه خود را با صفاتی کوتاه و کوبنده عنوان می کند و این گونه نتیجه گیری می کند. "ستم دیده و دردمند" (آیه ۲۹). همین عذاب باعث شده داود خداوند را بخواند. او به خداوند نیاز دارد تا حفظش کند. چون خود در محافظت خود ناتوان است و دیگران هم نه اشتیاقی به این کار دارند و نه می توانند این کار را انجام دهند. چون دید او از رنج های خود به خداوند تغییر جهت می دهد، تغییر آنی و شدیدی را در انتهای مزمور

شاهد هستیم. این حالت را در تمامی مزامیر مرثیه گونه می بینیم. تبدیل درد به شادی.

" نام خدا را با سرودها خواهیم ستود،  
و با شکرگزاری بزرگش خواهیم داشت.  
این خدا را بیشتر پسند آید،  
تا گاو و گوساله‌ای که شاخ و سُم دارد.  
مسکینان چون این را بینند، شادمان خواهند شد؛  
باشد که دل های شما، ای جویندگان خدا، زنده گردد.  
خداوند نیازمندان را اجابت می فرماید،  
و قوم اسیر خویش را حقیر نمی شمارد.  
آسمان و زمین او را بستایند،  
دریاها نیز، و هر جنبنده‌ای که در آن هاست.  
زیرا خدا صهیون را نجات خواهد داد،  
و شهرهای یهودا را از نو خواهد ساخت؛  
و ایشان در آن ساکن خواهند شد  
و آن را به تصرف در خواهند آورد.  
نسل خادمانش آن را به میراث خواهند برد،  
و دوستداران نام او در آن ساکن خواهند شد."

( مزامیر ۶۹: ۳۰-۳۶ )

در این مزمور، شدت تغییری که در احساسات دیده می شود چنان زیاد است که این تفکر اشتباه را در خواننده ایجاد می کند که گویی مزمور نویس به طور جادویی حالت روحی اش تغییر می کند. با خواندن این متن، این واقعیت را که مزمور در واقع بیان تجربه ای بلند مدت است که تلاش شده در چند خط بیان شود را نادیده می گیریم. با این حال باز هم این تبدیل، حالتی اسرار آمیز دارد. مزامیر هیچ فرمولی برای تبدیل مرثیه به شادی بیان نمی کند.

نه قدمی به سوی آن و نه راه و روشی برای این کار. خداوند کنترل و مدیریت حقایق برای فرار از کشمکش‌ها را تحمل نمی‌کند. او به دنبال ایمانی است که می‌جنگند و نهایتاً در نیکویی او آرام می‌گیرد. این بدان معنا نیست که اصولی کتاب مقدسی برای برخورد با احساسات خود نداریم و نباید به دنبال تغییر قلب‌های خود باشیم. اما تمام این اصول برای مثال، "جواب نرم خشم را بر می‌گرداند" مشروط هستند و به جهت گیری دل ما بستگی دارند. تلاش برای استفاده از خداوند برای به کارگیری حقیقت به عنوان جادویی که واقعیتی جدا از خود حقیقت ایجاد کنیم از تلاش برای زندگی بر اساس شخصیت پر جلال او بسیار متفاوت است.

اگر بتوانیم شکاف میان آیات ۲۹ و ۳۰ را در مزمور ۶۹ توضیح دهیم آن موقع است که می‌توانیم کنترلش کنیم. اما این کار ما شخصیت خداوند را به عنوان کسی که ما را از مصائب مان نجات می‌دهد بی حرمت می‌سازد. تنها چیزی که درباره گذار از عذاب به جلال می‌دانیم این است که خداوند بر آن تاثیر می‌گذارد. اگر چه ممکن است راه‌های غافلگیرکننده دیگری هم برای خدمت به ارواح دردمند مان انتخاب کند. بدین ترتیب تنها منبع مزمور نویس این است که از خداوند درخواست کمک کند و با اعتماد منتظر این باشد که خداوند غم او را به شادی تبدیل کند.

"خداوندا، سعادت گذشته را به ما بازگردان

چون چشمه‌ساران در بیابان!

آنان که با اشکها می‌کارند،

با فریاد شادی درو خواهند کرد!

آن که گریان بیرون می‌رود

و بذر برای افشاندن می‌برد،

با فریاد شادی باز خواهد گشت،

و بافه‌های خود را خواهد آورد!"

( مزامیر ۱۲۶: ۴-۶ )

" مزمور نویس تشنه و مشتاق خداوند است. او مرتباً به درگاه خداوند فریاد بر می آورد تا اشتیاق قوم خدا را سیر کند. او برای تهیه آب در بیابانی خشک رو به خداوند می کند. او منتظر محصول فراوان و غلات در زندگی اش است. بدین شکل، مزامیر فرآیند گذر از عذاب به نیکویی را ترسیم می کند. از تجربه غم به شادی. شخصیت نیکوی خداوند را کجا می توانیم ببینیم؟ ماهیت شادی که او برای ما مهیا می کند، چیست؟

### ماهیت نیکویی خداوند

مسیحیت نیکویی خداوند و وجود حقیقت شادی را در زندگی مسیحی تأیید می کند. اما خیلی اوقات عموم مردم در درک این حقایق دچار سوء تفاهم می شوند. خطرناکترین طرز این است که مسیحیان می توانند شادی را بدون عبور از رنج و عذاب این دنیا تجربه کنند. آن ها این شادی را خیلی ساده فراتر از خشم، ترس، حسادت، ناامیدی، شرم و حقارت در زندگی روزمره می بیند. معمولاً با چنین جمله ای آن را بازگو می کنند: "دل های ما در آسمان است و نه زمین." این نگرش معمولاً ایده ای است که نیکویی خداوند را از طریق دارایی ها مادی، موفقیت و سلامتی تعریف کنید. خداوند قوم خود را دوست دارد و می تواند هر چه می خواهد به آن ها بدهد، پس مسیحیان باید با خوش بینی تمام به آینده و برآورده شدن خواسته های شان بنگرند و زندگی کنند . درست است که خداوند به قوم خود عطایی زمینی می بخشد و در قلب های شان شادی بی نظیری را ایجاد می کند، اما اشتباه است که فکر کنیم همه ما می توانیم انتظار داشته باشیم که دریافت کنندگان چنین برکات الهی باشیم و شادی آسمانی مرتباً در طول زندگی زمینی مان بر ما ببارد. با نگاه به تجربیات انسان ها می فهمیم که نمی توانیم چنین جایگاهی را بر روی زمین حفظ کنیم. مهم نیست چقدر ایمان داشته باشیم، مهم نیست



چقدر نیکویی کنیم، مهم نیست چقدر تلاش کنیم، ما نمی توانیم دشواری ها و فجایع زندگی را از خود دور کنیم. اما فرای تجربیات انسانی، ما آیات کلام خدا را داریم که به عنوان صدایی تصحیح کننده برای اصلاح سؤ تفاهمات در مورد نیکویی و شادی انسان ها سخن می گوید. همان طور که مزامیر مرثیه گونه شهادت می دهند، قوم خداوند زجر می کشیدند و به خوبی با مصائب دردناک زندگی آشنا بودند.

معمولاً اکثر ایمانداران در مفاهیمی تحریف شده به افراط کشیده نمی شوند و متوجه می شوند که کتاب مقدس " انجیل تمول و سلامتی " نیست و آن را تعلیم هم نمی دهد. آن ها می دانند درد و رنج بخشی از زندگی آن ها بر این زمین خواهد بود. اما آن ها قانون کاملاً مشخصی از آن استخراج می کنند یعنی سعی می کنند بفهمند که درد و رنج چگونه باید در زندگی آن ها عمل کند. آن ها به این درک می رسند که هر فرضیه ای درباره روش های خداوند در استفاده از درد و رنج معمولاً باید سه خصوصیت داشته باشد. برای ثمر بخش بودن، رنج ها باید: (۱) موقتی (۲) قابل فهم (۳) به آسانی قابل حل باشند و با واقعیت عملی زندگی منطبق باشند.

اول: خداوند ممکن است از رنج استفاده کند تا مرا به مسیر درست بر گرداند، ولی فقط نیاز به تکانی کوچک است که پیغام رسانده شود. بنابراین تجربه من از رنج باید لحظه ای باشد و نه دردی مزمن.

دوم: برای اینکه پیغام رنج ها واضح باشد، تجربه باید قابل فهم باشد. بنا بر این اگر قرار است من از آن درد سودی ببرم باید بتوانم آن را تشریح کنم. "خداوند اجازه داد که این اتفاق در زندگی ام بیافتد تا..."

در آخر وضوح رنج ها باعث به کار گیری آسان آن ها در زندگی می شود. اگر من بدانم که در حال آموختن چه درسی هستم و چطور می توانم آن درس ها را در زندگی به کار گیرم نیازی نیست که دیگر دردی بکشم.

متأسفانه، این دیدگاه نسبت به زجرها بیش از حد شسته و رفته است. آنها با واقعیت آنچه تجربه می شود سازگاری ندارند و بدین گونه بسیاری از مردم زندگی خود را وقف تلاش نامیدانه ای برای یافتن دلیلی خاص برای درد هایشان می کنند. برای فهمیدن ماهیت نیکویی و شادی که در میان دردها آن را تجربه می کنیم، بار دیگر می توانیم به مزامیر نگاه کنیم. اینجاست که نیکویی خداوند را می بینیم که به شادی ختم می شود. شادی و اعمالی که او برای ما انجام می دهد در این کتاب برای ما توصیف شده اند. درباره این موضوع می توان کتابها نوشت، اما ما چشمه ای از نیکویی خداوند را مثال می زنیم و تنها با اشاره به چند نمونه کوچک از روش هایی که بوسیله آن ها او نیکویی اش را به قوم دردمندش ابراز می کند، بسنده می کنیم.

### ابراز نیکویی خداوند

در میان کشمکش های روزانه، ما مشتاق و امیدواریم و در اعماق وجود خود می دانیم زندگی تمام و کمال نبوده و آن چیزی نیست که قرار بود باشد. ما برای چیز بهتری خلق شده ایم. ولی حقیقتاً ما مشتاق به دست آوردن چه چیزی هستیم؟ از این زندگی و زندگی آینده چه انتظاری داریم؟ غیر ممکن است جوابی معنا دار بیابیم. تا این جا دیدیم که مزامیر به فریادهای روح ما صدا می بخشد. نباید غافلگیر شویم اگر صدایی امید و اشتیاق به روح ما بخشد.

### خداوند ما را احیا می کند.

"خداوند شبان من است؛"

محتاج به هیچ چیز نخواهم بود.

در چراگاه های سرسبز مرا می خواباند؛  
 نزد آبهای آرام بخش رهبری ام می کند.  
 جان مرا تازه می سازد،  
 و به خاطر نام خویش،  
 به راه های درست هدایت می فرماید."

( مزامیر ۲۳: ۱-۳ )

" خداوند نزدیک شکسته دلان است  
 و کوفته شدگان در روح را نجات می بخشد."

( مزامیر ۱۸: ۳۴ )

" او بینوا را از خاک برمی گیرد،  
 و نیازمند را از زیاله برمی افرازد؛  
 تا ایشان را با امیران بنشانند،  
 با امیران قوم خویش.  
 زن نازد را خانواده دار می سازد،  
 مادر شادمان فرزندان. هَلَلویاه!"

( مزامیر ۱۱۳: ۷ )

ما مردمانی شکسته دل هستیم. ما هر روز به خونی که با تنفر قاین بر زمین ریخته شد رو به رو می شویم. در لحظاتی که صادق هستیم، بوی سوخته های باقی مانده از رویای های گم شده و وعده های شکسته شده را استشمام می کنیم. مزامیر می گویند که به عنوان قوم خداوند ما جماعت هایی رنج دیده هستیم و بار شکست های خود و طرد شدگی ها و حمله های دیگران را بر دوش می کشیم. مشتاق آن هستیم که از این در هم شکستگی بگریزیم و این اشتیاق امید را در زندگی مان می زاید. این امید در ما ایجاد می شود که گناهان ما بخشیده شده است و عمیق ترین زخم های روح ما را شفا داده است.

همان طور که این شفا را تجربه می کنیم، اعتماد به این که روزی تمام شکستگی های ما نیز شفا پیدا می کنند افزایش می یابد.

نویسندگان مزامیر شهادت می دهند خداوند، خدایی است که احیا کننده است. آن ها اعلام می کنند که خداوند در زندگی قوم رنجور خود مداخله می کند و به آن ها رسیدگی خواهد کرد. زمانی که آن ها ضعیف و دردمند هستند، آن ها را احیا می کند. او قوت آن ها را احیا می کند و شفا می بخشد. او سرنوشت آن ها را از پوچی به جلال تبدیل می کند. بنابراین، ما خوانده شده ایم تا بنیم خداوند برای آینده ما چه آماده کرده است. کمال، جلال و بازیابی کامل. ما خوانده شده ایم تا به دل های خود اجازه دهیم که از شور و شوق زندگی بازیافته شده خود پر شود و برای مغلوب ساختن بی عدالتی، خلق زیبایی تلاش کنند و در لحظاتی که رابطه احیا شده آن ها به سوی شفای کامل در حرکت است، آرامی یابند.

### خداوند ما را سرپرستی می کند

" پدر یتیمان و مدافع بیوه زنان

( مزامیر ۶۸: ۵ )

خداست در مسکن مقدس خود. "

" چنانکه پدر بر فرزندان خود رئوف است،

همچنان خداوند نیز بر ترسندگان خویش رأفت می کند. " ( مزامیر ۱۰۳: ۱۳ )

ما قومی ترسان و تنها هستیم. نیازمند حفاظت و تقویت هستیم. ما خوب می دانیم که در برابر صدمات بی دفاع هستیم. ما به دنبال کسی بزرگتر و قوی

تر هستیم تا بین ما و آسیب ها بایستد. ما به دنبال کسی بهتر و مهربان تر از خودمان هستیم تا دل های ما را بیوراند.

مزامیر خداوند را به عنوان سرپرست، چون پدر و مادر ما معرفی می کند. او مانند یک پدر به ما توجه می کند. اما او بسیار برتر از هر پدر زمینی عمل می کند. حتی بهترین پدر زمینی هم ممکن است خطا کند و از انجام هر کار برای بزرگ کردن، محافظت و رفع احتیاجات فرزندش ناتوان گردد. اما خداوند قادر است فرزندان خود را به طور مطلق دوست داشت باشد. جایی که پدر یا مادر زمینی کمبود منابع دارند، خداوند خود را به عنوان منبع در اختیار فرزندانش قرار می دهد. جایی یک پدر و مادر زمینی کمبود وقت دارند خداوند زمان ها را برکت می دهد. جایی که پدر و مادر زمینی علاقه کمتری نشان می دهند، خداوند با وفاداری به تعقیب قوم خود می پردازد. بنابراین اگر بخواهیم با زبان عهد جدیدی بگوییم، امید امروز ما این است، که خداوند ما را به فرزندی قبول کند و وقتی چنین می کند، او وعده میراثی به ما می دهد، که شامل با او بودن تا ابد است. بنابراین، ما باید مشتاق بودن در این خانواده باشیم. مهم نیست تجربه ما با پدر و مادر زمینی خود یا پدر و مادر بودن برای فرزندانمان چیست، ما باید فریاد درونی مان را اعلام کنیم که مشتاق پدری هستیم که ما را پرورش داده و از ما محافظت می کند.

### خداوند آرامی می بخشد:

" ای جان من به استراحت خود برگرد،

زیرا خداوند بر تو احسان کرده است. "

(مزامیر ۱۱۶: ۷)

" خداوند، دل من متکبر نیست،

و نه دیدگانم پر از غرور.

خویشتن را به کارهای بزرگ مشغول نمی‌سازم  
 و نه به اموری که فراتر از حدّ من است؛  
 بلکه جان خویش را آرام و خاموش ساخته‌ام،  
 همچون کودک شیر خورده نزد مادر خود.  
 آری، جان من در اندرونم همچون کودک شیر خورده است."

( مزامیر ۱۳۱: ۱-۲ )

ما در جهانی پر تلاطم زندگی می‌کنیم. به نظر می‌رسد در طول زندگی در حال انجام وظایف خود یکی بعد از دیگری هستیم. اگر از شلوغی این جهان کمی آسودگی بیابیم، به نظر می‌رسد وقتی که دوباره به آن هیاهو باز گردیم تنها چیزی که انتظار می‌کشد همان زحمت دوباره است. در واقع، دست کشیدن از این وظایف جنون آمیز بودن کارها و دنیای اطرافمان را نشان می‌دهد. این وضعیت نامناسب از نتایج تاریک لعنتی است که از باغ عدن به ما رسیده است. ما مشتاق رهایی از آن هستیم. ما با زحمت چرخ زندگی خود را می‌چرخانیم، اما مشتاق لحظه‌ای استراحت و توقف هستیم. توفقی که وقتی باز می‌گردیم کار ما بیشتر نشده باشد.

مزمور ۱۳۱ اشاره می‌کند که هر استراحت، هر سبت، در زندگی کنونی ما همانند عطای آرامشی است تا ما را در فروتنی از محدودیت های خود تسلی بخشد. ما وقتی قادر خواهیم بود لحظه‌ای آرامش ابدی را بچشیم که از مهم بودن وظایف خود به وجد نیابیم. عبارات مادر و فرزند در مزمور ۱۳۱ نشان می‌دهند که خداوند علت آرامی مزمور نویس است. نویسنده، فرزند از شیر گرفته شده است و مادرش نماد خداوند. مزمور نویس در خداوند چون فرزندی است که در دستان مادرش آرامی می‌یابد. آرامی عطای عظیمی در خلال هیاهوی این جهان است که از طرف خداوند به ما بخشیده شده است. وعده سبتی ابدی. این آرامشی است که به نیازها و فشارهای این زندگی و بحران

های فشار زا می خندد، با اعتماد، همچون کودکی که تازه از شیر گرفته شده است، مطمئن است که روزی شکم های ما با شیر شیرین خداوند سیر خواهد شد.

### خداوند ما را پر می سازد.

" مسکینان غذا خورده سیر خواهند شد؛  
و جویندگان خداوند او را خواهند ستود.  
دل‌های شما تا ابد زنده بماند! "

( مزامیر ۲۲: ۲۶ )

" زیرا که جان آرزومند را سیر می گرداند  
و جان گرسنه را به چیزهای نیکو پر می سازد. "

( مزامیر ۱۰۷: ۹ )

از بسیاری جهات ما انسان ها موجوداتی نیازمندی هستیم. ما با غذا، نوشیدنی، همراهی و رضایت زنده ایم. در این سوی بهشت هرگز راضی نخواهیم بود. اگر چه مزمور نویس به ما می گوید مزه ای از آنچه که قرار است به ما چشمانده شود را در این دنیا حس خواهیم کرد، اما آنچه در اینجا می چشیم پیش غذایی برای ضیافت نهایی است. پس می فهمیم که هم پیش غذا و هم ضیافت ابدی همه و همه هدیه ای از سوی خداوند بخشنده هستند.

بنابراین مزمور نویس ما را تشویق می کند تا با این اشتیاق و گرسنگی زندگی کنیم و با پر کردن قلب مان با چیزهای بیهوده فرار کردن از پوچی آن را خوار نشماریم. نه تسلیم پرهیزگاران شویم و نه سرخوردگی بدبینانه ای را رویه خود قرار دهیم. گرسنگی را به عنوان درد انتظاری تحمل کنیم که دل را

برای ضیافتی که انتظار ما را می کشد آماده می کند. از تک تک لقمه های فیض خداوند لذت ببرید. از شامی لذیذ، همراه با شعر های زیبا، لطیفه های خنده دار و از همه مزه های ضیافت عروسی. بگذارید تا دعای شام شما هم مانند فریاد شکر گزاری به عنوان قسمتی از آن غذایی باشد که انتظار دارید در آسمان آن را بخورید.

### خداوند ما را جلال می دهد.

" اما تو ای خداوند، سپر هستی به دورم،  
جلال من و سر فرازنده من."

( مزامیر ۳:۳ )

" تو سپر پیروزی خود را به من بخشیده ای،  
و دست راستت پشتیبان من بوده؛  
فروتنی تو مرا بزرگ ساخته است."

( مزامیر ۱۸: ۳۵ )

" گوئیم: انسان چیست که در اندیشه اش باشی،  
و بنی آدم، که به او روی نمایی؟  
او را اندکی کمتر از فرشتگان ساختی  
و تاج جلال و اکرام را بر سرش نهادی.  
بر کارهای دستت، او را چیرگی بخشیدی  
و همه چیز را زیر پاهای او نهادی  
گوسفندان و گاوان را، به تمامی،  
و جانوران صحرا را؛  
پرنندگان آسمان،



و ماهیان دریا را؛

و هر آنچه را که از راه دریاها می‌گذرد.

( مزامیر ۸: ۴-۸ )

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که با رفتاری که بیانگر این است که ما اهمیت و ارزشی نداریم به ما ظلم می‌کند. ما یکی از میلیون‌ها یا میلیارد‌ها دانه‌شن در ساحلی عظیم هستیم. غیر قابل تشخیص، در میان انبوه عظیمی از انسان‌ها. خواسته ما بیش از این است که بخواهیم در جهان هستی سرگردان بمانیم. می‌خواهیم شناخته شویم، کسی را می‌خواهیم که بایستد و به فردیت ما توجه کند. نه فقط برای ۱۵ دقیقه شهرت. ما می‌خواهیم با خداوند در جلالش سهیم شویم، جلالی که سپاه آسمانی را شگفت زده می‌کند. بار دیگر فقط خداوند می‌تواند این اشتیاق و گرسنگی را ارضا کند. مژده مزامیر این است که خدای قادر متعال نه تنها می‌داند ما وجود داریم بلکه او ما را جلال می‌دهد. او نازل شد تا ما را به جلالی که به ما وعده داده شده بود، به بالا ببرد. مزمو ۸ شامل یکی از شگفت‌انگیزترین آیات کتاب مقدس است. ما کمی پایین‌تر از خداوند قرار داده شده ایم. ترجمه از عبری همراه با استفاده از کلماتی چون "خدایان" یا "موجودات آسمانی" یا فرشتگان" از معنی گیج‌کننده اصلیش فاصله می‌گیرد. آنچه اصل عبری این آیه می‌گوید متفاوت است. این آیه ادعا می‌کند که جلال ما، حتی فاسد شده با گناه، کمی پایین‌تر از جلال خداوند است. این فقط برای تجلیل از انسان‌ها نیست. مکاشفه اشتیاق خداوند برای شبیه کردن ما به خود است.

از آغاز عالم، همان‌طور که نشانه‌های خلقت به ما می‌گویند و مزمو نویسی یاد آور می‌شود، خداوند مردان و زنان را برای تعالی در نظر گرفته بود. انسان اوج خلقت او بود. حتی به عنوان مخلوقاتی سقوط کرده، باز نژاد بشری را

می توان پر جلال خواند. این جلال وقتی به حضور خداوند در آسمان برویم  
چقدر نمایان و بیشتر خواهد بود؟

بنابراین ما نمی توانیم تصور کنیم که در آسمان چگونه خواهیم بود. چه  
شکل و چه احساسی خواهیم داشت. آنچه که می دانیم این است که آن لحظه  
بسیار شگفت انگیز خواهد بود که هر لحظه از شرم، فقدان و درد در نورِ جلالی  
که آشکار می شود، شفا خواهد یافت.

### خداوند خود را به ما می دهد.

" زیرا خداوند عادل است،

او اعمال پارسایانه را دوست می دارد؛

صالحان روی او را نظاره خواهند کرد. " (مزمیر ۱۱: ۷)

" و اما من، در پارسایی، روی تو را نظاره خواهم کرد؛

و چون بیدار شوم، از دیدن شباهت تو سیر خواهم شد. " (مزمیر ۱۷: ۱۵)

ما تشنه خداوندیم. آگوستین این را فهمیده بود و از مشاهده ایمانداران به  
این نتیجه رسیده بود که بی قراری آن ها برای رسیدن به چیزی آسمانی و  
عظیم تر آن ها را از دیگران متمایز می کند. نویسنده کتاب جامعه اعلام  
می کند " خداوند ابدیت را در دل های ایشان نهاده. " (۳: ۱۱)

مزمیر امید ما را برای دریافت آن هدیه عالی خداوند بازگو می کند. این  
هدیه خود او است. او مشارکتِ با خود را به ما می بخشد. ما این امید را در  
شخص عیسی مسیح تجربه می کنیم، آنکه " در میان ما مسکن گزید. "  
(یوحنا ۱: ۱۴). ولی این هم پیش بینی آن چیزی هست که باید بیاید. ما به

جلو می‌نگریم و در کسی وجد می‌کنیم که گفته: "آری به زودی می‌آیم." (مکاشفه ۲۲: ۲۰)

پس نیکویی خداوند در چیست؟ در دنیای سقوط کرده، خلق شده توسط خداوند و فرو رفته در سیاهی به خاطر گناه انسان، خداوند اشتیاق ما را ارضا می‌کند و به ما امید می‌دهد. وجد ما از این عطای آسمانی سر چشمه می‌گیرد و آشکار شدنش در میان رنج‌های ماست. چون می‌دانیم هسته این نیکویی هرگز از ما جدا نخواهد شد. آن هسته خود خداوند است. این وجد واکنشی مصنوعی نیست که ما را از مشکلات زندگی غافل کند، بلکه احساسی قوی است که در رویارویی با تاریکی‌ها با چشمانی باز اطمینان می‌کند. این وجدی است که با شکرگزاری و پرستش به آن اشاره می‌شود. وجدی که به ستایش هدایت‌مان می‌کند.

### **عبور از گریه و زاری به قدر دانی و از قدر دانی به پرستش**

مکاشفه نیکویی خداوند در زمان زجرها، ما را به سمت خدمت و پرستش او می‌کشاند. درجهانی گناه آلود، ما از حمایت خداوند غافلگیر می‌شویم و از فیض او شگفت زده می‌شویم. مزامیر مرثیه‌گونه از دنیای درونی ما آغاز می‌شوند. آن‌ها احساسات تاریک ما را بیان می‌کنند، و به فریادهای روح ما صدا می‌بخشند. اما در نهایت ما را به سمت خداوند می‌کشانند. آنچه سوگواری شخصی آشکار می‌شود این است، همان‌طور که از تضرع و شکایت عبور می‌کند و به پرستش و شادی می‌رسیم این ارتباط بین مزامیر مرثیه‌گونه و دو نوع دیگر از مزامیر وجود دارد. این دو نوع دیگر از مزامیر عبارتند از مزامیر شکرگزاری و سرودهای ستایش. این سه ژانر ادبی به‌طور یک‌پارچه‌ای با یکدیگر ارتباط دارند. هر کدام از آن‌ها ما را به سوی دیگری هدایت می‌کنند و اولین آن‌ها مزامیر مرثیه‌گونه هستند.

مزامیر مرثیه گونه در سختی ها به خداوند شکایت می کنند و از خداوند می خواهند که در مشکلات مداخله کند. وقتی خداوند پاسخ دعاها را داد، گوینده به سمت سرود های شکر گزاری تغییر جهت می دهد تا خداوند را به خاطر شنیدن و پاسخ به دعایش شکر کند و معمولاً خواست خود را در شکرگزاریش یادآور می شود. سرود های شکر گزاری به نوع سومی از مزامیر ختم می شوند یعنی سرودهای ناب ستایش.

پس مزامیر مرثیه گونه به شکرگزاری و از آن به سرود ستایش می رسند. اولین نوع از این مزامیر بیانگر صدای کسی است که ارتباط خود را با خداوند قطع شده می بیند، و از خداوند خشمگین و در عین حال ترسان است. دومی با صدایی شکرگزار و شگت زده سروده می شود. یعنی ارتباط دوباره برقرار شده و به آشتی رسیده است. سومی، با صدایی وجدانگیز برای ادامه مشارکت احیا شده با خداوند، خوانده می شود و پرستنده هیچ مانعی در رابطه خود با خداوند حس نمی کند. والتر بروگمان این سه را به عنوان سه مزمور سرگردانی، مزمور جهت یابی مجدد و سومی را مزمور جهت یافته دسته بندی می کند این توصیف بسیار مفید است. در واقع برای هر فصل از زندگی ما مزموری وجود دارد.

مهم است به یاد داشته باشیم که مزامیر از دنیای درونی ما آغاز می شوند، اما به ما اجازه مسکن گزیدن در آن جا و تثبیت شدن در مصائب و احساسات تاریک را نمی دهند. اگر چه آن ها زندگی احساسی ما را بیان می کنند و در آخر به آن خدمت می کنند، اما آن ها متون روانشاختی نیستند. کتاب مزامیر سرودنامه ای پرستشی است که تأکید می کند در دردها به خداوند توکل کنیم. این مزامیر ما را به سمت او سوق می دهند. وقتی این گونه عمل کنیم ما خود و مشکلات مان را حل شده در جلال او می بینیم.

## ما خوانده شده ایم که مسافر باشیم

مزمور نویسی اصالت قوم خود را از کتاب پیدایش شناخته بود. آن‌ها میراث نژادی و ملی خود را در ابراهیم می‌دیدند، پدر ایمان عبرانیان. خداوند ابراهیم را از اور خواند. شهری ثروتمند، واقع در بین النهرین و به او دستور داد که به کنعان برود. صدایی بود که می‌گفت ثبات، عادت و امنیت خود را به سمت سرگردانی در سفر به سرزمین موعود ترک کن. وقتی به مقصد رسید سرگردانی او پایان نپذیرفت. او مدام از حاشیه یک شهر به حاشیه دیگر شهر می‌رفت و در هیچ شهری ماندگار نمی‌شد. از جهتی آن سرزمین مال او و نوادگان او بود، اما از جهتی به او تعلق نداشت. خداوند از او دعوت کرده بود زندگی چون یک مسافر و غریبه را داشته باشد. این نوع زندگی پر از کشمکش بود. زندگی‌ای که مهمترین خصوصیتش تحقق وعده الهی و سکونت فرزندان در سرزمین موعود را شامل می‌شد.

مزمور نویسی از نوادگان جسمانی و روحانی ابراهیم بود. کسانی که مزامیر را نوشته‌اند و پرستندگانی که از این سرودها استفاده می‌کردند در سرزمین کنعان ساکن گشته بودند، اما آن‌ها می‌دانستند که این پایان جدال‌ها نیست. آن‌ها هنوز با کشمکش‌هایی درگیر بودند که در بیابان با آن روبرو بودند. نوشته‌های شاعرانه آن‌ها همچون مزامیر مصائب، خواسته و امیدهای مستمر آن‌ها را بیان می‌کند. این نوشتجات به عنوان کلامی الهام شده، عطیه‌ای بودند که به عذاب‌ها و آمال قوم خدا صدا می‌بخشیدند.

همانند ابراهیم و نویسندگان مزامیر ما هم مسافر هستیم. سرگردان در سرزمینی بیگانه. به پیش می‌نگریم و به انتهای سفر خود فکر می‌کنیم. برگشت به خانه، در آسمان اتفاق می‌افتد جایی که پدر با آغوش باز به استقبال ما می‌آید. تا آن موقع ما هم در اشتیاق‌ها، امیدها و کشمکش‌ها باقی می‌مانیم. مزامیر ما را دعوت می‌کنند تا عواطف خود را بدون تجزیه و تحلیل و فیلتر احساس کنیم. این مزامیر نه تنها به احساسات تاریک اجازه

ورود به وجود ما را می دهند، بلکه می خواهند از آن چه که توان تغییر یا کنترلش را نداریم گیج و پریشان شویم. عجیب است، در زمان درماندگی برای تغییر آنچه ما را آزار می دهد، نا امید می گردیم. آن زمان است که صدای سرودی از ابدیت به گوش ما می رسد، حتی زمانی که گویی گوش های مان از ناامیدی کر شده اند. گوش دهید: صدای سرود بلندتر می شود. این نوا وقتی به گوش می رسد که ما اصلاً انتظارش را نداریم. لیاقتی برای شنیدن آن نداریم و کمترین درکی از آن نداریم. این صدای آهنگ ضعیفی است که ما را به ادامه مسیر سفر تشویق می کند که در پایانش تشویقی انتظار ما را می کشد، این تشویق صدای دست زدن های مکرری است که در آسمان به مناسبت ورود ما شنیده می شود.

## تقدیر

به گفته جی کی چترسون " شادی حقیقی زمانی آشکار می شود که برای آنچه داریم قدر دان باشیم. " خوشا به حال آن کسی که وقتی مسئولیت دشوار سخن گفتن از سخت ترین حالات درونی آدمی را بر دوش خود می گیرد تا بگوید چگونه این احساسات می توانند ثمر آورند دوستان و اطرافیانش او را به خوبی احاطه کنند. او حتی در زمان توهین ها، تنهایی، و دردهای خود شکر گزار خواهد بود."

این پاراگراف آغازین از قسمت تقدیر در نسخه اولیه این کتاب است. آنچه پس آن می آمد لیستی از دوستانی بود که در زمان نوشتن این کتاب در زندگی من حضور داشتند. حتی اسامی آهنگ سازان آهنگ هایی که در زمان نوشتن این کتاب شنیدن موسیقی آن ها مرا قوت می بخشید نیز در این لیست آمده است. از ویراستار مشتاق و باهوش مان کتی یاننی تشکر کرده بودم و سپس در ادامه از ترمپر، فرزندانم و مهم تر از همه همسرم بکی تشکر کرده بودم. شک دارم که بسیاری از افراد در زمان خواندن یک کتاب قسمت تشکرات را بخوانند اگر چه خود من در زمان خواندن یک کتاب ابتدا این قسمت را می خوانم. نمی توانم به افرادی که کتابی را پشت نویسی می کنند بی اعتنایی کنم. همه ما می دانیم که بخش فروش یک کتاب چه بخش مهمی است. در واقع تا قبل از خواندن بخش تقدیر ها، به بخش فهرست ها و مقدمه زیاد توجه نمی کنم. این قسمت را می خوانم تا بدانم نویسنده از چه کسانی قدر دانی کرده و این قدر دانی را چگونه انجام داده است.

کتاب ها زمانی توسط شخصی نوشته می شوند. گاهی مانند این کتاب توسط دو نفر نوشته می شود. این نویسندگان چه کسانی هستند؟ چرا چنین کتابی را می نویسند؟ و مسیر سفری که این کتاب می پیماید چیست و اگر

خواندن این کتاب را تمام کنیم چه چیزی عاید ما می شود؟ اولین نیم نگاه من به آن هدف آخری است که قرار است از خواندن یک کتاب نسیم گردد و من آن را از بخش تقدیر ها بدست می آورم. اجازه بدهید به شما بگویم لیست اسامی که می خواهم از آن ها تشکر کنم در نسخه دوم این کتاب با نسخه اول آن فرق می کند. می خواهم از همکارانم در مرکز مشاوره دن الندر: کتی لورنزل، ژانت وایت، وندل موس، سوزان کیم، ایمی وانگ، ترپر لوکارت، اندی ایدل، و راشل کلینتون، تشکر کنم. این ها افراد جوان پر شور و حکیم و زحمت کشی هستند که می دانند معنای سخن گفتن از مرگ و قیام چیست. آن ها قوت قیام و صعود را زندگی کرده و آن را در دیگران می دمند.

اگر شما خواننده دقیقی باشید ممکن است با خود فکر کرده باشد که چگونه می شود کتابی را به طور مشترک نوشت. ما بخش ها را بین یکدیگر تقسیم کردیم و پس از نوشتن هر بخش آن را برای باز نویسی به نفر دیگر دادیم. آن شخص خوانده و باری دیگر نوشته خود را به فرد اولی می دهد و آنقدر آن را خوانده و باز نویسی می کنیم تا دو طرف از اینکه ایده منتقل شده در هر بخش از سوی هر دوی ما تأیید شود اطمینان حاصل کنیم.

این فرایند خسته کننده ای است. اما به ما این اطمینان را می دهد که ایده منتقل شده منعکس کننده نظر هر دوی ما به عنوان نویسندگان مشترک این کتاب است. چنین کاری مستلزم داشتن رابطه کاری عالی، اعتمادی عمیق و اشتیاقی برای تبادل نظر، بحث و تفحص است. این کتاب در واقع حاصل بیست و نه سال ارتباط و تعامل است. زبانم از وصف وفاداری ترمپر در زمان فقدان، غم، گناه و شکست هایم قاصر است. دومین گنجی که به مدت پنجاه سال در زندگی دارم خانواده و همسرم هستند.

عمیق ترین قدر دانی هایم را نثار آن کسانی می کنم که سخت ترین بار را در فرایند نوشتن این کتاب متحمل شده اند. آنا تو بهترین مادر و همسر دنیا هستی. به خاطر صبرت از تو متشکرم. آماندا تو شگفت انگیز هستی. فردی سی



ساله و دارای قلبی مهربان. اشتیاق برای زندگی برای شوهر و فرزندان شادی را به ارمغان آورده است. آندرو تو پدر، شوهر و دوستی عالی هستی. تو برای تبدیل به مردی شادی که به او علاقه مند بوده و احترامش می کنم. کاش وقتی جوان تر بودم شبیه تو بودم.

و در آخر، عشق زندگی من ربکا. هیچ کس نمی تواند مانند تو اشتیاق به آسمان را برایم تداعی کند. هیچ کس نمی تواند مانند تو قلب مرا شکسته و به من چشمه ای از جلال را نشان بدهد. زندگی با تو هدیه ای است که تا ابدیت برای من به باقی خواهد ماند. از تو متشکرم که وفادارانه می جنگی تا خدا را بهتر بشناسی و ثمرات این نبرد و سفر خود را به خانواده ات نیز هدیه کنی.

## دن الندر

زمانی که من و دن شروع به نگارش نسخه اول این کتاب نمودیم، به طرز احمقانه ای فکر می کردیم که این پروژه ای آسان و قابل حصول خواهد بود. هیچ نمی دانستیم که خداوند چه چیزی در نظر دارد. هدف ما این بود که درباره احساسات منفی بنویسیم و خداوند اجازه داد که زندگی های ما تبدیل به زمینه ای شود برای اثبات اعتقاداتی که در این کتاب درباره اش می نوشتیم. احساس کردیم خداوند زندگی های ما را شخم می زند، علف های هرز آن را می چیند و میوه ای را به بار می آورد تا باعث تغذیه افرادی شود که همراه ما در زندگیشان رشد می کردند. این فرایند دشوار و طاقت فرسا بود.

در ۱ اکتبر سال ۱۹۹۳ دوست خوب ما ری دیلارد در سن چهل و نه سالگی فوت کرد. او زندگی خود را در خدمت و اشتیاق فراوانی سپری کرد. هر دوی ما بار اول ری را در دانشکده الهیات وست مینستر در سال ۱۹۷۴ ملاقات کردیم. او تنها ۹ سال از ما بزرگتر بود. اما حکمت و بلوغی داشت که فراتر از سن او بنا بر تاریخ تولدش بود. او به عنوان معلم ما تأثیر بسیاری بر زندگی هر دوی ما گذاشته است.

او مرا تشویق کرد که تحصیلات خود را در زمینه عهد عتیق ادامه دهم. سپس مرا به عنوان همکارش استخدام کرد. رابطه من و ری و دن از رابطه محترمانه شاگرد و معلم به رابطه صمیمانه دوستی تبدیل شد. در زمان چاپ نسخه دوم از این کتاب هنوز بعد از گذشت بیست سال جای خالی او را در زندگی هایمان احساس می کنیم. با گذشت تقریباً دو دهه از چاپ اول این کتاب، زندگی های ما و همین طور زندگی خوانندگان ما شادی های عظیمی را بعد از کشمکش های فراوان تجربه کرده اند. سه پسر من زمان چاپ اول این کتاب در سنین شانزده، چهارده و ده بودند. پسر بزرگم اکنون سی و هفت سال سن دارد و پدر دو دختر زیبا به نامهای گابیل (ده) و میا (شش) ساله است. او با همه فشرده کاری و تحصیلی و مخصوصاً مسئولیت بزرگ کردن دو دخترش، یک ماه دیگر فارغ التحصیل خواهد شد. پسر سی و چهار ساله ما امسال با کری ازدواج کرد، از حضور این دختر در زندگی مان بسیار خوشحال هستیم. کوچکترین پسر ما اندرو با تیفانی که دختر باهوش و مستعدی است ازدواج کرد. آن ها هم در واشنگتن زندگی می کنند. اندرو در یک بانکی خصوصی کار می کند و تیفانی روانشناس بالینی است. ما به همه فرزندان خود، همسران و بچه های آن ها افتخار می کنیم.

دوستی من با دن فرصتی استثنایی برای من در زندگی ام فراهم کرد. (واقعاً پنجاه سال از اولین ملاقات ما با هم گذشته است؟) او علامتی حقیقی از فیض خداوند در زندگی من است. از بسیاری از جهات مدیون دن هستم. او نه تنها باعث رشد شخصیتی و روحانی من شده است، بلکه به من کمک کرد که به عنوان دانشجوی سال اول خجالتی که جرأت نزدیک شدن به دخترها را نداشتم را به کناری بگذارم و بر اساس اشتیاق درونی خود عمل کنم و با دختری به نام آلیس شیتز (که حالا چهل و دو سال است که نام فامیلی اش به لانگمن تغییر کرده) قرار ملاقاتی بگذارم. تقریباً سی سال پیش بود که دن الهام بخش من برای تعلیم دادن اطلاعات آکادمیک من و هر آنچه داشتم به

کلیسا و زندگی شخصی افراد دیگر گشت. در غیر این صورت ممکن بود من بقیه زندگی خود را در تنهایی صرف مطالعه متون مختلف و نوشتن مقالات مبهم و کتاب های مختلفی دیگری می کردم. ( البته چند نمونه از این کارها را هم انجام دادم. ) و در نهایت و مهم تر از همه می خواهم از همسرم آلیس تشکر کنم. او هدیه ای عالی از سوی خداوند برای من است. او زنی است دارای باطن و هم ظاهری زیبا. او به من اعتماد دارد. همیشه در کارهای سخت مرا تشویق نموده است و فراتر از همه او با عمقی از عشق زندگی می کند که متشاقم از آن الگو برداری کنم. بهترین تصمیم زندگی ام ازدواج با او بوده است. در آن زمان ما بیست ساله بودیم. پس از آن ما سال های زیادی را در کنار هم لذت برده ایم.

### **ترمیر لانگمن سوم**